بسید علی الهمدانی قدس الله سره متفق بود که جمعی از ملوک و حکام اهل اسلام
و اماجد و اشراف نوع انام که در اصلاح امور دین سعی و اهتمام می نمودند
و آمده دل از غبار ادناس آثام می زدودند کثر الله فی الدنیا امثالهم
وحسن فی العقبی مآلهم سبب عقد محبت و رابطه مودت که با این ضعیف
داشتند ازین فقیر در وقت التماس تذکره ای بود عهد کردند و باعث عزم
در ابراز آن معنی متردد می بود و هر نوع از عوارض حوادث و مصارف
صوارف مانع گشت تا بموجب التماس این مختصر تحریر افتاد مشتمل بر لوازم
قواعد سلطنت صوری و معنوی مبنی بر ذکر احکام حکومت و ولایت
و تحصیل سعادت دنیوی و اخروی ممهد بر ده باب **اول**
در شرایط و احکام ایمان و لوازم کمال آن که سبب نجاة بنده است
از عذاب ابدی و وسیله وصول او بدوام لذات سرمدی **باب دوم**
در اداء حقوق عبودیت **باب سیوم** در مکارم اخلاق و حسن خلق
و وجوب تمسک حاکم و پادشاه بسیرت خلفاء راشدین **باب چهارم**
در حقوق والدین و زوج و زوجه و اولاد و عبید و اقارب و اصدقا
باب پنجم در احکام سلطنت و ولایت و امارت و حقوق علما

کتاب ذخیرة الملوک در معارف و اخلاق و سلوک تألیف دانشمند عارف مشهور
میر سید علی بن شهاب الدین محمد بن یوسف بن اشرف بن محمد بن محمد بن جعفر بن عبدالله
محمد بن علی بن حسن بن عبدالله بن حسین الاصغر بن امام زین العابدین علی بن
حسین بن علی بن ابی طالب معروف به میر سید علی همدانی متولد در ۷۱۴ و متوفی
در ماوراء النهر در ۷۸۶ و مدفون در ختلان مرید شرف الدین محمود بن عبدالله
مزدقانی و مرید رکن الدین علاء الدوله سمنانی [illegible] و مؤلف اوراد الفتحیه و
رسالة فی البیعة و رسالة القدسیه فی اسرار النقطة الحسیة و شرح اسماء الله الحسنی و
شرح فصوص الحکم ابن عربی و شرح قصیدهٔ خمریهٔ ابن الفارض بنام مشارب الاذواق
و [illegible] فی علم القافیه و [illegible] منطق الطیر عطار [illegible]
[illegible] عبدالصمد [illegible] ربیع الاول ۱۰۲۶ [illegible]
کتاب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] در طهران در ۱۳۱۷ [illegible]

کتاب ذخیرة الملوک در معارف و اخلاق و سلوک تألیف از عارف مشهور
میر سید علی بن شهاب الدین محمد بن یوسف بن اشرف بن محمد بن جعفر بن عبدالله بن
محمد بن علی بن حسن بن عبدالله بن [illegible] حسین الاصغر بن امام زین العابدین علی بن
حسین بن علی بن ابی طالب معروف به میر سید علی همدانی متولد در ۷۱۴ و متوفی
در ماوراء النهر در ۷۸۶ و مدفون در ختلان [illegible]
[illegible] اوراد الفتحیه و
رسالة فی [illegible] و رسالة [illegible] فی اسرار النقطة [illegible] و شرح [illegible] اسماء الحسنی و
شرح فصوص الحکم ابن عربی و شرح قصیدهٔ خمریهٔ ابن الفارض بنام مشارب الاذواق
و [illegible]
نسخهٔ ما عبدالصمد [illegible] ربیع الاول ۱۰۲۶ [illegible]
[illegible]
[illegible] ذخیرة
الملوک [illegible]
[illegible] در طهران در ۱۳۱۷ خریدم

[signature]

بسید علی الهمدانی قدس الله سره منتهی بود که جمعی از ملوک و حکام اهل اسلام
و اماجد و اشراف نوع انام که در اصلاح امور دین سعی و اهتمام می نمودند
و آئینهٔ دل از غبار ادناس آثام می زدودند کثر الله فی الدنیا امثالهم
و حسن فی العقبی مآلهم بسبب عقد محبت و رابطهٔ مودت که با این ضعیف
داشتند ازین فقیر در وقت التماس تذکره‌ای بدعا کرده‌اند و باعث عزم
در ابراز آن معنی متردد می بود و هر نوع از عوارض حوادث و مصارف
صوارف مانع گشت تا بموجب التماس این مختصر تحریر افتاد مشتمل بر لوازم
قواعد سلطنت صوری و معنوی مبنی بر ذکر احکام حکومت و ولایت
و تحصیل سعادت دنیوی و اخروی مهذب برده باب **اول**
در شرائط و احکام ایمان و لوازم کمال آن که سبب نجات بنده است
از عذاب ابدی و وسیلهٔ وصول او بدوام لذات سرمدی **باب دوم**
در ادای حقوق عبودیت **باب سیم** در مکارم اخلاق و حسن خلق
و وجوب تفضل حاکم و پادشاه بسیرت خلفاء راشدین **باب چهارم**
در حقوق والدین و زوج و زوجه و اولاد و عبید و اقارب و اصدقا
باب پنجم در احکام سلطنت و ولایت و امارت و حقوق رعایا

وشرائط حکومت وخطر وعهدهٔ آن ووجوب عدل واحسان باب
ششم در شرح سلطنت معنوی واسرار خلافت انسانی باب
هفتم در بیان امر معروف ونهی منکر وفضائل وشرائط وآداب آن
باب هشتم در بیان حقائق شکر نعمت وذکر اصناف انعام
وافضال حضرت صمدیت باب نهم در بیان حقیقت صبر ومکاره
ومصائب دنیوی که از لوازم امور ولایت وسلطنت است باب دهم
در معرفت تکبر وغضب وحقیقت آن وختم کتاب واین کتاب را بحکم [illegible]
اصلی ذخیرة الملوک نام کرده شد امید بحضرت ذو الجلال واثق است که
آن ذخیرهٔ سعادت ابدی ووسیلهٔ حصول ملک سرمدی خواننده ونو
وعمل کننده گرداناد انه ولی الاجابة باب اول در شرائط
احکام ایمان ولوازم وکمال آن که سبب نجاة بنده است از عذاب ابدی
ووسیلهٔ وصول او بدوام لذات نعیم سرمدی قال الله تعالی آمنوا
بالله ورسوله والنور الذی انزلنا وعن عبد الله عمر قال بینما
نحن عند رسول الله صلعم اذ طلع علینا رجل شدید بیاض الثوب
شدید سواد الشعر لا یری علیه اثر السفر ولا یعرفه منا احد حتی

جلس عند رسول الله صلعم واسند رکبتیه الی رکبتیه ووضع یدیه
علی فخذیه فقال یا محمد اخبرنی عن الایمان فقال الایمان ان تؤمن
بالله وملائکته وکتبه ورسله والیوم الآخر وتؤمن بالقدر خیره
وشره من الله تعالی فقال صدقت قال اخبرنی عن
الاسلام قال الاسلام ان تشهد ان لا اله الا الله وان محمدا
رسول الله وتقیم الصلوة وتؤتی الزکوة وتصوم رمضان
وتحج البیت ان استطعت الیه سبیلا قال فاخبرنی عن الاحسان
قال الاحسان ان تعبد الله کانک تراه فان لم تکن تراه فانه
یراک قال صدقت قال فاخبرنی عن الساعة قال ما المسئول عنها
باعلم من السائل قال فاخبرنی من اماراتها قال ان تلد الامة
ربتها وان تری الحفاة العراة رعاء الشاة یتطاولون فی البنیان
ثم انطلق فلبثت ملیا ثم قال یا عبد الله اتدری من السائل
قلت الله ورسوله اعلم قال فانه جبرئیل علیه السلام اتیکم
یعلمکم دینکم عبد الله بن عمر روایت می کند که با جماعتی از صحابه نزد حضرت
رسول صلعم نشسته بودیم که ناگاه شخصی پیدا شد با جامه بغایت سفید

وموی بغایت سیاه وبروی هیچ اثر سفر نمی نمود وازما هیچ کس اورا نمی شناخت
تا نزدیک رسول صلعم بنشست وهر دو زانو بر زانوی رسول صلعم بپیوست وهر
دو دست بر دو ران او نهاد پس گفت ای محمد خبر ده مرا از ایمان که ایمان
چیست رسول صلعم فرمود که ایمان آنست که بگروی بخدای تعالی وبفرشتگان
او وبکتابهاء او وبروز رستخیز وبدانی که تقدیر نیکی وبدی از خدای است
گفت راست گفتی پس گفت خبر ده مرا که اسلام چیست فرمود که اسلام
آنست که گواهی دهی که نیست خدای سزای پرستش مگر الله تعالی ومحمد فرستاده
خدایست ونماز بر پای داری وزکوة مال بدهی وروزه ماه رمضان
بداری وحج بگزاری اگر توانائی داری گفت راست گفتی پس گفت که
خبر ده مرا از احسان که احسان چیست فرمود که احسان آنست که حضرت
صمدیت را چنان پرستی که گوئی که آن حضرت را می بینی واگر از آنها نمی بینی
که ترا دیده حق بین باشد یقین دان که حضرت پروردگار ترا می بیند
وبر ضمیر تو مطلع است شرم دار که در حضرت خداوندی خاطر بغیر او
ملوث گردانی پس گفت خبر ده مرا از قیامت ووقت آن فرمود که پرسیده
شده داناتر نیست بدان از پرسنده یعنی چنانچه ترا اطلاع نداده اند

ما را هم بدان اطلاع نیست واین سریست که آنرا بمقتضاء حکمت در خزانهٔ
غیب موقوف کرده اند گفت از نشانهاء قیامت یکی آنست که
کنیزک خواجه خود را بزاید یعنی بیشتر خلق بحظوظ نفسانی مشغول
شوند وآن فرزندان مادران خود را بچشم حقارت بینند وبدان سبب
عاق شوند ونشانه دیگر آنست که برهنه تن وبرهنه پای وگرسنه چوپانی
کنند وآن چنین کسان در میان خلق بزرگی وسروری کنند واز تکبر
قصرهاء بلند بر کشیده ومنظرهاء رفیع کنند پس آن برخاست وبرفت
بعد از ساعتی رسول صلعم فرمود که ای عمر البته هیچ میدانی که این که بود
که سوال کرد عبد الله گفت خدای ورسول خدا بهتر میدانند فرمود که این
جبرئیل ع بود که آمد بشما تا دین شما را بشما آموزد پس بحکم این حدیث
حقیقت ایمان مبنی بود بر شش اصل اول معرفت حضرت صمدیت
عز شانه دوم معرفت وجود فرشتگان واصناف ودرجات وطبقات
ایشان سیم معرفت کتابهاء منزل چهارم معرفت انبیاء ورسل
پنجم حشر ونشر ششم معرفت آنکه هر چه میرود از نیک وبد همه
بتقدیر وقضاء اوست وحقیقت اسلام مبنی بود بر پنج اصل اول

کلمهٔ شهادت دوم نماز سیم روزه چهارم زکوة پنجم حج و ازین پنج اصل
دو از درویش ساقط است و آن زکوة و حج است و دیگر اصل پنجم از
پادشاه بحکم ضرورة ساقط است اگر در رفتن حج بیم خلل در ملک و رعایا
باشد باجماع علمای امت اصل ایمان تصدیق دل است اما کمال ایمان که آن
مانع عذاب نیرانی و وسیلت بنده بوصول درجات جنانی و فوز بجناب
قرب حضرت ربانی موقوف است باستحکام چهار اصل که هر اصل از آن
رکنی از ارکان کمال ایمان است و هر که بنا ایمان بدین چهار رکن محکم
کرداند از مقربان است اصل اول تصدیق بدل دوم اقرار بزبان سیم عمل نیکی
چهارم متابعت سنت هر که ازین چهار اصل محروم است کافر مطلق است
و هر که اقرار بزبان دارد و تصدیق بدل ندارد منافق است و حال ای
منافق از کافر بدتر است که إِنَّ الْمُنَافِقِينَ فِي الدَّرْكِ الْأَسْفَلِ
مِنَ النَّارِ و هر که تصدیق بدل دارد و اقرار بلسان دارد و عمل نیک
نمی کند فاسق است و بقدر قصور در بندگی در دوزخ عذاب کشد
و اقل آن یک ساعت است و اکثر آن هفت هزار سال بود چنانچه حدیث
بدان ناطق است پس بسبب نور ایمان نجات یابد و هر که تصدیق بدل

دارد

دارد و اقرار بزبان و عمل نیک لیکن در عمل متابعت سنت نبوی نمیکند
مبتدع است و مبتدعان سکان اهل دوزخ خواهند بود چنانکه رسول
فرمود که أَهْلُ الْبِدَعِ كِلَابُ أَهْلِ النَّارِ و چون معلوم کردی که
حقیقت ایمان مبنی شش اصل است اصل اول معرفت حضرت پروردگار
عز شانه بدانکه این معرفت را نهایت نیست و راه متعطشان این
بادیه غایت پذیر نیست و مقصود از ایجاد جمیع کائنات و آفرینش
جملهٔ مخلوقات تحقیق ظهور و اظهار این اصل است و آنچه افهام و عقول
جمیع مخلوقات از ملائکه و رسل و انبیا و اولیا و حکما و علمای دین
و جن و انس از حقائق این اصل فهم کردند و دانستند و در عبارت
آوردند نسبت آن همه با عظمت و جلال معرفت آنحضرت نیست قطره
ایست از دریای بی کران که وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ وَلَا يُحِيطُونَ
بِهِ عِلْمًا و هر فردی از افراد اکابر اولیا و عظمای انبیا صلوات الله
و سلامه علیهم از ینبوع این بحر زاجر و بقدر رکوب ریاضت و تحمل مجاهدات
و تقلبات اسرار در اطوار مقامات چشمه و مشربی خاص بود و هر عارفی
را از مبارزان میدان طریقت و سابقان عالم حقیقت بحسب تزکیه

نفوس وتصفیهٔ قلوب بر خزانهٔ از خزائن اسرار جناب کبریائی اطلاع
دهند ولی نقود جواهر آن اسرار در نظر علیل عیان عامهٔ عرضه نتوان
کرد وسطوت اشراق انوار آن معانی در حوصلهٔ کوردلان عماد غفلت
نگنجد وباری که آسمان وزمین برنتافت مرکب ضعیف خسیس همتان جیفهٔ
دنیا برنتابد اما آن مقدار که بجهت صحت ایمان عامهٔ خلق را از آن چاره
نیست آنست که بدانند که پروردگار عالم یگانهٔ ایست که اورا شریک
نیست فردیست که اورا مثل نیست صمدیست که اورا ضد نیست قدیمیست
که اورا اول نیست قیومیست که اورا آخر نیست ازلی که اورا بدایت نیست
ابدی که وجود اورا نهایت نیست ظاهری که ادراک ظهور هویت اورا
جز عجز وحیرت مانع نیست باطنی که برکنهٔ اسرار بطون او جمیع مخلوق
را اطلاع نیست حیّی که حیاة جمیع کائنات رشحهٔ از فیض رحمت اوست حیّی
عالمی که جملهٔ معلومات نقطهٔ از دائرهٔ علم اوست مریدی که مجموع مرادات
رقمی از کتاب مشیت اوست قادری که جمیع مقدورات مقهور قبضهٔ
قدرت اوست سمیعی که خلوف لغات واصناف خطرات پیش از ظهور ضمائر
وبروز اصوات مسموع شنوائی اوست بصیری که حرکت مورچه در تحت الثری

منظور

منظور بینائی اوست متکلمی که طوق امتثال اوامر ونواهی در گردن مخلوقات
نتیجهٔ سوق کبریائی اوست لطیفی که ذات متعالیهٔ جسم نیست وجوهر نیست
وعرض نیست وذات مقدس اورا صورت نیست وکیفیت ومقدار وچندی
وچونی نیست وچگونگی را بذات مقدس او راه نیست واو مانند هیچ
موجود نیست وهیچ موجود مانند او نیست وذات رفیع اورا جای
نیست ودر جای نیست وبی علم وقدرت وارادت او جای نیست وجناب
عزّ او از تمکن واستقرار وحلول واستظهار وقرب وبعد وازمان
ومکان وتغیر وحدثان وعوارض وزوال وتحول وانتقال
ومبراست ورتبت رفعت وکبریاء او وعلو وعظمت او باعرش همچنانست
که عرش تا ثری ونسبت عرش خطیر وتحت الثری حقیر را کمال احاطت
فوقیت او متساویست وعلم او بهمهٔ اشیا محیط است واز عرش تا ثری
هیچ چیز بی دانش او نیست بلکه ذرات هوا وقطرات دریا وبرگ
درختان وانفاس جانوران واو با جلالت وبا عظمت وکمال رفعت
به بنده نزدیکتر است از نفس او وبدل از خاطر او وبروح از عیان
وبدیده وگوش از شنوائی وبینائی وبزبان از گویائی بهر چیز که سزاوار

صفات مقدس اوست نه بتقربی که بافهام مکدده و اوهام مدن نیست
آنرا قصور نتوان کرد بلم یزل و لا یزال ذات مقدس او موصوف بود
بصفات کبریا و کمال معرفت بنعوت عظمت و جلال و امروز همچنانست
در ازل الآزال بود و تا ابد همچنان خواهد بود عظمت ذات او ظاهر
نشود مگر در انوار صفات او و اشراق انوار صفات او متصور نیست
مگر بتصاریف تجلیات ذات او و بساط قرب او نتوان رسید مگر برحمت
او و شناسائی کمال او نتوان شد مگر بمشیت او و جمال تجلی ذات او
شاهد نتوان کرد مگر بنور او و اگر خواهد حقیرترین خلق را شناسای
ذات مقدس خود کرداند و اگر نخواهد آسمان و زمین از تحمل بار معرفت
او فرو ماند و هر چه از انواع عذاب و بلیات و رنج و قحط و خوف و اندوه
و مشقت و خواری و مصیبت و گرفتاری در عالم می رود همه آثار عدل
آنحضرتست و هر چه از اصناف راحت و آسانی و فراخی و کامرانی و شادی
و فراغت و امن و سعادت و عیش و راحت که بر خلق می گذرد همه نتایج
فضل اوست و هر چه هست و بود و خواهد بود از اندک و بسیار و نهان
و آشکارا و کفر و ایمان و عطا و حرمان و سود و زیان و زیادت و نقصان و

و راحت و مشقت و طاعت و معصیت و دولت و محنت همه بقضا
و ارادت اوست و هیچ چیز از حکم و مشیت او بیرون نیست هر چه خواست
کرد و هر چه خواهد کند و باشد و جزوی و کلی همه بارادت و فرمان
حق جل و علا است وَلَا رَادَّ لِقَضَائِهِ وَلَا مُعَقِّبَ لِحُكْمِهِ و چنانکه دانا
است و توانا است بعلم و قدرت همچنان شنوا و بینا و گویاست بسمع و بصر
و کلام بی گوش و چشم و زبان و دوری و نزدیکی و بزرگی و خردی
و تاریکی و روشنی در شنوائی و بینائی او برابر است و هر چه از اعلام
بندگان فرمود از اخبار غیب و وعد و وعید و حق و باطل و حلال
و حرام و امر و نهی همه حقست و جمیع کتابها که بانبیا فرستاد همه
کلام اوست و کلام او صفت اوست و صفات او همه قدیم است
و چنانکه شنوائی او بگوش نیست و گویائی او بکام و زبان نیست
و بینائی او بچشم نیست و کلام او بحرف و صوت نیست در صحیفها
مکتوب و بزبانها خواند کرد و در دلها محفوظ است کتابت و قرائت و حفظ
او مخلوق است و مکتوب و مقرو و محفوظ او غیر مخلوق وَاین عالم را
منزلگاه گذران عالم بقا و گذرگاه طالبان سعادت لقا کرده است

منزلگاه گذران

وهرکه برا دین منزل مدتی تقدیر فرموده تا از منزل دنیا که مکان
مهلت واوان فرصت ومزرعهٔ آخرتست زاد راه سعادت ابدی بر دارند
وبی زاد وبدرقه قصد بادیهٔ قیامت نکنند وهرچه بر السنهٔ انبیا علیهم
السلام بخلق فرستاد از آجال وارزاق وعذاب قبر وسوال منکر
ونکیر وبرانگیختن از گور در روز قیامت وحشر ونشر وترازو وحساب
وصراط ورویت حق ودرجات بهشت ودرکات دوزخ وشفاعت
انبیا واولیا وعلما دین همه حق است وایمان بهمه واجب وبهترین
خلق پیغمبرانند افضل انبیا رسل اند وافضل رسل اولوا العزم اند
وآن پنج کس اند نوح وابرهیم وموسی وعیسی ومحمد صلوات الله
علیهم اجمعین و محمد سید وبهتر همه انبیاست وچون درجهٔ نبوت
بوجود محمدی علیه افضل الصلوات بکمال رسید مراتب نبوت
بوجود شریف مبارک او ختم کرده اند وصحابه کرام از بعد انبیا
بهترین خلق بوده اند وبهترین ایشان حضرت مرتضی علی است که صد
فرض است دشمنان او را بر رحمت خدا ورسول وملائکه بر آنحضرت
وآل واولاد وتابعان ودوستان او باد الی [illegible]

اجمالاً

اجمالاً هم
معرفت این مقدار از اصول ایمان بر سبیل اجمال بر همه مسلمانان
واجبست وهرچه که این قدر از حقائق ایمان نداند ایمان او بر خطر است
وچون معلوم شد که عمل صالح رکنی از ارکان کمال ایمانست
واز این جهت است که حق جل وعلا در قرآن ذکر ایمان فرموده وعمل
صالح را بآن مقرون کرده اند که إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ
وچون اقسام اعمال صالحه بسیار است رسول صلعم آنرا از آن کرده اند
وفرموده که ایمان هفتاد وچند بابست ودر بیان اقسام احادیث
بسیار وارد است وهر یک اشارت بقسمی از اقسام اعمال وبعضی
از آن اعمال امتثال اوامر از واجبات ومندوبات است وبعضی
اجتناب از محظورات ومکروهات در این مختصر بعضی از آن احادیث
که مشیر است بامهات اقسام ایراد کرده آید ان شاء الله العزیز عن ابی
هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلعم الایمان بضع وسبعون شعبة
افضلها قول لا اله الا الله وادناها اماطة الاذی عن
الطریق والحیاء شعبة من الایمان بضع عددی را گویند
میان سه وده بود ابو هریره روایت می‌کند که رسول صلعم فرمود که

ایمان هفتاد و چند قسم است و فاضلترین همه اقسام قول شهادت
است و فروترین آن پاک کردن راه است یعنی هر چه آن سبب مضرت
بندگان حق است اگر این از نفس آن کس بود از آن اجتناب کند و
اگر از دیگری بود در منع آن بمقدار طاقت بکوشد و آن راه که
میان او و حضرت صمدیت است از خار موانع و خاشاک شواغل پاک
کرده اند چنانچه هیچ چیز وی را از بندگی حق مشغول نکند پس فرمود
حیا قسمی از ایمان است یعنی هر که از آن حضرت شرم دارد و مخالفت
رضاء آنحضرت روا ندارد وعن فضالة بن عبید قال قال رسول الله صلی الله علیه
المسلم من سلم المسلمون من یده ولسانه والمومن من امنه
الناس من دمائهم واموالهم والمجاهد من جاهد نفسه
فی طاعة الله فضالة بن عبید روایت کند رسول ص فرمود که مسلم
آنکس است که مسلمانان از بدی زبان و دست او بسلامت باشند
و مومن آنکس که مردم برو ایمن باشند از خونها و مالها ایشان
و غازی آنکس که با نفس خود غزا کند در بندگی حق عن انس بن مالک
قال فلما خطبنا رسول الله صلی الله علیه الا قال لا ایمان لمن لا امانة

له ولا دین لمن لا عهد له مراد از لفظ فلما بیشتر احادیث نفی
کلی است یعنی انس بن مالک گفت هرگز رسول ص در منبر خطبه نکردی الا
که در اثنای سخن فرمودی که هر که امانت ندارد ایمان ندارد و هر که
بر عهد وفا نکند دین ندارد وعن ابن عباس رض قال قال رسول الله ص
لا یزنی الزانی وهو مومن ولا یشرب الخمر حین یشرب
وهو مومن ولا یقتل حین یقتل وهو مومن فایاکم ایاکم
ابن عباس رضی الله عنه روایت می کند که رسول ص فرمود که زنا نمی کند
کسی که مومن باشد در حال زنا و خمر نمیخورد کسی که او مومن باشد
در حالت خوردن خمر و نمی کشد کسی که مومن باشد بناحق در حالت
کشتن پس فرمود که ایاکم ایاکم تکرار لفظ ایاکم بجهة تاکید و مبالغه
است یعنی بر شما باد که از این رذائل مهلکه احتراز کنید و بترسید که
مباد ظلمت این معاصی نور ایمان را از باطن منطمس کرده اند و
بعذاب جاودانی گرفتار شوند نعوذ بالله من غضب الله و هیچ
دانی که طیب دوزخیان چیست رسول ص فرمود که ریم و زردابه دوزخ خیانت
و در روایت دیگر فرمود که بدان خدای که جان محمد در قبضه قدرت

اوست که اگر یک قطره از آن در یم و زمین افتد دوزخیان در دنیا
همه دنیا از کنند و مرداری آن هلاک شوند صدق رسول الله عن
عائشه قالت قال رسول الله صلعم من اطعم شارب الخمر لقمة سلط
الله علیه حیة وعقربا فی قبره ومن قضی حاجته فقد
اعان علی هدم الاسلام ومن جالسه حشره الله یوم القیمة
اعمی لا حجة له عائشه روایت کرد که رسول صلعم فرمود که هر که یک لقمه
دهد مؤمن الخمر را خدای عز و جل مار و کزدم بر گور وی گمارد
تا وی را می گزند و عذاب می کنند و هر که حاجت خمر خواره را دهد بر
ویران کردن اسلام یار شده باشد و هر که با وی نشیند خدای عز
و جل وی را روز قیامت کور برانگیزد و نزد حق جل و علا او را حجتی
نباشد و عن ابی هریره قال قال رسول الله صلعم من سلم علی شارب الخمر
او صافحه احبط الله عمله اربعین سنة ابوهریره روایت
کرد که رسول صلعم فرمود که هر که سلام کند بر خمر خواره یا مصافحه کند
خدای عز و جل طاعت چهل ساله او را ناچیز کرداند این تهدیدها
که شنودی در حق کسانی است که بر خمر خواره سلام کرده باشد

یا وی را طعام داده یا حاجتی از آن او روا کرده یا با او نشسته اینجا
از سر انصاف نظر کن تا حال خمر خواره چگونه باشد عن علی علیه السلام
قال قال رسول الله ما منکم من احد الا وقد کتب مقعده من
الجنة قالوا یا رسول الله افلا نتکل علی کتابنا وندع العمل
قال اعملوا فکل میسر لما خلق له اما من کان من اهل السعادة
فییسر لعمل اهل السعادة واما من کان من اهل الشقاوة
فییسر لعمل اهل الشقاوة حضرت علی ع روایت کرد که رسول ع
فرمود که نیست هیچ کس از شما الا که نوشته شده است جای از آن او در دوزخ
و جای از آن او در بهشت گفتند ای پیغمبر خدای پس بر آنچه تقدیر رفته
است اعتماد کنیم و سعی و کوشش نکنیم فرمود که شما در بندگی سعی کنید
که مقادیر ازلی را در دنیا نشانهاست هر کرا آنجا تقدیر سعادت رفته
نشان آن آنست که در دنیا رنج طاعت و مشقت بندگی بر وی آسان
کرده اند و راه معاصی و مخالفت بر وی مسدود کنند و هر کرا در
ازل شقاوت تقدیر کرده اند نشان آن آنست که اسباب طاعت بر
وی متعذر شود و اداء حقوق عبودیت با امتثال اوامر و اجتناب

نواهی بروی دشوار آید و شیطان و نفس هوا ارتکاب مناهی و معاصی

در دل او شیرین کرده اند تا بشقاوت ابدی گرفتار شود نعوذ بالله

وعن ابی سعید الخدری قال قال رسول الله ستة لعنتهم الله

ولعنتهم وکل نبی مجاب الزائد فی کتاب الله تعالی والمکذب

بقدر الله والمتسلط بالجبروت لیعز من اذل الله ویذل من

اعزه الله والمستحل لحرم الله والمستحل من عترتی ما حرم الله

والتارک لسنتی ابی سعید الخدری رض روایت کرد که رسول م فرمود که

شش کس اند که خدای تعالی برایشان لعنت کرده و من هم برایشان لعنت

کردم و همه پیغمبران مستجاب الدعوه برایشان لعنت کرده اند یکی آنکه

در کتاب خدای تعالی زیادت کند یعنی چیزی که حضرت صمدیت فرموده

باشد وی خلق را گوید که خدای تعالی چنین فرموده است و عامه را

بدان بفریبد و دران شهرت خود جوید دیگر آنکس که تقدیرات

الهی را باور ندارد و غیر حق را اثبات کند دیگر حاکمی که بسبب تکبر

و زور کسی را خوار می کند آنکس را که او فرمان حق را خوار می دارد و خوار کند

کسی را که او فرمان حق را عزیز دارد دیگر آنکه حلال می دارد آنچه

خدای عز و جل آن را حرام کرده است دیگر آنکه در اهل بیت من خیانت

روا دارد و دیگر آنکه سنت مرا ترک کند و اظهار بدعت کند وعن

النبی م والذی نفسی بیده لا یؤمن عبد حتی یحب لاخیه المسلم ما یحب

لنفسه فرمود بدان خدایی که جان من در قبضهٔ قدرت اوست مؤمن

نباشد هیچ بنده تا آنکه از برادر مسلمان خواهد آنچه بنفس خود خواهد

وعن انس بن مالک قال قال رسول الله تری المؤمنین فی تراحمهم

وتوادهم وتعاطفهم کمثل الجسد اذا اشتکی عضو تداعی

له سائر الجسد بالسهر والحمی انس بن مالک روایت می کند که

رسول م فرمود که مثال مؤمنان در رحمت بر همدیگر و دوستی و شفقت

بر همدیگر همچنانست که اعضا و جوارح یک تن که چون یک عضو

شخصی را دردی و المی برسد جملهٔ اعضا دیگر بتب و بیداری شب

در زحمت با آن عضو شریک کرده اند همچنین نشان صحت ایمان

که بیند که مؤمنی را رنجی یا مصیبتی رسد الم و اندوه و حزن آن

در خود مشاهده کند عن ابی هریره قال قال رسول الله آیة

المنافق ثلث وان صام وصلی وزعم انه مسلم اذا حدث

كَذَبَ وَاِذَا وَعَدَ اَخْلَفَ وَاِذَا ائْتُمِنَ خَانَ وَفِي رِوَايَةِ عبدالله
بن عمر وَاِذَا خَاصَمَ فَجَرَ ابوهريره روايت كرد كه رسول صلعم فرمود كه
نشان منافق سه چيز است وهر كه در وی اين سه نشان باشد منافق
است اگرچه روزه دارد ونماز گزارد وگمان برد كه مسلمانی است
چون سخن گويد دروغ گويد وچون وعده كند خلاف كند وچون
وی را بر چيزی امين كرده اند خيانت كند ودر روايت عبدالله عمر
چهارم آنكه چون خصومت كند دروغ گويد ودرشتی كند وعن ابی
سعيد الخدری رض قال قال رسول الله صلعم تُسَلَّطُ عَلَى الْكَافِرِ فِي
قَبْرِهِ تِسْعَةٌ وَتِسْعُونَ تِنِّينًا تَنْهَشُهُ وَتَلْدَغُهُ حَتَّى تَقُومَ
السَّاعَةُ لَوْ اَنَّ تِنِّينًا مِنْهَا نَفَخَ فِي الْاَرْضِ مَا اَنْبَتَتْ خَضِرًا
تنين مار پر زهر را گويند كه بغايت بزرگ و كلان است ابوسعيد
روايت كرد كه رسول صلعم فرمود كه نود و نه مار كلان پر زهر در گور كافر
كمارند و بر كسانی كه در دنيا خود را مسلمان داشته باشند و بزبان
وخلاف فرمان حق كرده ودر ارتكاب معاصی ايمان بباد داده تا
در وی می پيچند و وی گزند و زهر در وی می دهند تا روز قيامت

كه اگر يكی از آن مار نفس در زمين دميدی هرگز گياه سبز نرستی
وعن عبدالله بن عمرو قال قال رسول الله صلعم لَا يُؤْمِنُ اَحَدُكُمْ حَتَّى
يَكُونَ هَوَاهُ تَبَعًا لِمَا جِئْتُ بِهِ عبدالله روايت كرد كه رسول
فرمود كه مومن نباشد يكی از شما تا آنكه مراد او تابع آن نشود كه
من بدان آمده ام يعنی حقيقت كمال ايمان حاصل نشود كسی را
تا مرادهاء خود را در رضاء حق در نبازد وهواء نفس را محكوم
فرمان حق نكرداند كه ما را برسانيدن آن فرستاده اند پس هر كه
در احكام شرع واختلافات فقها طلب رخصتی می كند كه موافق
مراد او بود و ترك اصح واحوط واتقی می كند از ين سعادت محروم است
ای عزيز حقيقت ايمان نور خورشيد عالم جبروتست كه از مشرق
عنايت رعايتها سالكان منازل اخلاص می تابد وفيض بحار اسرار
ملكوتست كه بواسطه سحاب هدايت بر رياض صدور مخلصان وادی
صدق می بارد لباب اسرار هوتيست كه نقاشان عالم باشادت
اُولٰئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْاِيمَانَ باقلام الحان بالواح افهام
ملازمان مدرسه تقوی می نگارند گوهر دريای معرفت وحدتست كه

بواسطهٔ تلاطم امواج توفیق از قعر بحر صدق بصور اعمال صالحه بر
سواحل جوارح و اعضا بظهور می آید لمعهٔ نار محبت است که از شجرهٔ
وجود سوختگان بادیهٔ ریاضت می افروزد برق انوار ولایت که
از وادی ایمن قدس بر آئینهٔ دل سالکان یقین جلوه می کند و این
معانی کسی فهم کند چشم شیطان وهم را به تیر توحید دوخته
باشد و خاشاک حرص و حسد را باتش شوق سوخته و عقل معاش
را بمقراض زبان فضول بریده و نفس عنادرا در میدان غیرت
پامال ریاضت کرده سر هوا را بدار ادب کرده و لشکر شهوت را
بصولت عشق شکسته آئینهٔ دل را بصیقل صدق زدوده روضهٔ
روح را بروح و ریحان معارف مزین کرده از زنگ ادبار و طبع خسیس
دستهٔ شبنم وجود شان بحر احدیت پیوسته تردامنان مغرور را که
روح منکس ایشان بادناس زخارف مودفانی محجوبیت و عقل
مکدر ایشان در هاویهٔ هوا مقید و نفس مدنس ایشان بسکر عشق
عوافل دنیا آشفته و تقلید ایمان نماء ایشان از کشاکش هواجس
نفسانی و وساوس شیطانی در اضطراب از جمال تجلی انوار ایمان و کی

بتجلی

تجلی اسرار عرفان چه خبر رباعی تا بادیهٔ درد به پایان نبری
از هیچ طرف راه بدرمان نبری تا بر سر نام و ننگ کامی نزنی بوی
ز نسیم وصل جانان نبری ای عزیز توقیع این آیهٔ شریفه که قُل
إِن كَانَ آبَاؤُكُمْ وَأَبْنَاؤُكُمْ وَإِخْوَانُكُمْ وَأَزْوَاجُكُمْ وَعَشِيرَتُكُمْ
وَأَمْوَالٌ اقْتَرَفْتُمُوهَا وَتِجَارَةٌ تَخْشَوْنَ كَسَادَهَا وَمَسَاكِنُ
تَرْضَوْنَهَا أَحَبَّ إِلَيْكُم مِّنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ وَجِهَادٍ فِي سَبِيلِهِ
فَتَرَبَّصُوا حَتَّىٰ يَأْتِيَ اللَّهُ بِأَمْرِهِ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ
بیان می فرماید که مادر و پدر و برادر و زن و فرزند و مال و جاه
و ملکت و سلطنت همه خار و خس راه سعادت ابدی است تا طالب
این دولت بحکم وَجَاهِدُوا فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ راه سعادت را
از جملهٔ این موانع پاک نکند نسیمی از نفحات لطائف اسرار و بوی
از روایح عطر عالم مشام جان او نرسد و تا مشاطهٔ تفرید و تجرید
نقاب علایق از جمال ایمان نگشاید گفتار أَنَا مُؤْمِنٌ حَقًّا از قائل
درست نیاید وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّن كَذَبَ عَلَى اللَّهِ وَكَذَّبَ بِالصِّدْقِ
انس بن مالک روایت می کند که رسول فرمود که لا یزال تقول لا اله الا الله

الا ان الله يدفع سخط الله عن العباد حتى اذا انزلوا بالمنزل
الذی لم يبالوا ما نقص من دينهم اذا اسلمت لهم دنياهم
واذا قالوا عند ذلك قال الله تعالى كذبتم كذبتم لستم بها صادقين
فرمود که قول لا اله الا الله خشم خدای عز و جل از بندگان باز میدارد
تا از غفلت و حرص کار ایشان بجای رسد که از نقصان و زیان دین باک
ندارند و همه شادی و فرح ایشان در سلامتی دنیا باشد پس در آن حالت
چون این کلمه بگویند حضرت صمدیت جل و علا در جواب ایشان می گوید که
دروغ می گویید در ایمان صادق نیستید زیرا که نور ایمان با ظلمت کبر
و هوا در یکجای جمع نشود و از فرق این خطر عظیم دلهای انبیا و صدیقان
خون گشته است و هیچ کس را معلوم نیست که این بضاعت مزجاة که آنرا
ایمان تصور کرده اند شایسته قبول آنحضرت هست یا نه روایت است از
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم که بر جنازه طفلی نماز گزارد از قائلی شنید که
می گفت خنک جان این طفل که بی گناه از دنیا رفت مرغکی از مرغان
بهشت است رسول ص غضب کرد و گفت چه میدانی که با او چه خواهند کرد
بخدای که من که پیغمبر خدایم نمیدانم که با من چه خواهند کرد روایت است

سوگند

سوگند خوردی و گفتی هیچکس ایمن نشد بر ایمان خود الا او در حالت
نزع ایمان وی باز ستدند در خبر است که عیسی ع حواریان را دید که می
گریستند از حال ایشان پرسید گفتند ای پیغمبر خدای بر گناهان
خود می گرییم عیسی ع فرمود که شما از گناه می ترسید و ما که پیغمبرانیم
از کفر می ترسیم روایت است از یحیی ع که چندان گریسته بود که رخسارهای
مبارکش چون دو جوی شکافته بود دندانهای او می نمود روزی پدرش
زکریا ع گفت ای فرزند من از خدای عز و جل فرزندی طلب کردم که چشم
من بدیدار او روشن شود تو بدین نوحه و گریستن جهان بر چشم من تاریک
کردی گفت ای پدر جبرئیل ع مرا خبر کرده است که میان بهشت و دوزخ
عقبه ایست که از آن خلاص نیابد مگر کسی که در دنیا از خوف خدای تعالی
پیوسته گریان بوده باشد زکریا ع گفت ای پسر بگری چندانکه می توانی
پیش از آن روز که گریستن سود ندارد و هم او فرمود که هر چیزی را نشانیست
و نشان ترس خدای و اشتیاق صبر است بر مشقت و طاعت در خبر است که
ابرهیم ع در همه عمر خود سه دروغ گفته بود بجهت مصلحت دین هر گاه
آن را یاد کردی از خوف بیهوش شدی و بیفتادی چنانکه آواز طپیدن

دل او از دود بشنیدندی جبرئیل ع نزول کرد و گفت حق جل وعلا درود
رسانید و فرمود که هرگه دیدی که دوستی از دوست ترسد بگریست و گفت
الهی هر وقت که من گناه خود یاد می‌کنم خجلت و دوستی بر من پوشیده
میشود **نقلست** که عائشه گاه برگی را دید که در راه افتاده بود بگریست
و گفت چه بودی که آدمی این گیاه بودی و از خوف حساب خلاص یافتی
و ابوعبیده گریستی و گفتی چه بودی که من گوسفندی بودمی که مرا
سر ببریدندی و بخوردندی و از عذاب گور و گرفتاری قیامت خلاص
یافتمی **نقلست** که عطاء سلمی قدس سره از خوف حق تعالی چهل سال
در آسمان نظر نکرد و نخندید و طعام سیر نخورد و هرگاه که قحطی
یا بلائی بخلق رسیدی گفتی این همه از شومی عطاست که اگر عطا
بمردی تا خلق از شومی وی برستندی **احوال** انبیا و صحابه و تابعین
با جلالت قدر و بزرگی ایشان اینست که شنودی و لیکن سنت الهی
چنان رفته است که اکابر دین و ارباب یقین پیوسته بمراقبه انفاس
و اوقات و محاسبه ایام و ساعات مواظبت نمایند و اوقات عمرها
بانواع طاعات و اصناف عبادات معمور دارند و ابدان ذاکر و نفوس

مرضیه

مرضیه را در بوته مجاهدت و ریاضت گدازند و با این همه سیلاب
حیرت از دیده بارانند و خود را بدین نگاه از عاصیان جانی کمتر
دارند و هوا پرستان مغرور و تیره روزگاران مشهور همگی عمر در
مخالفت حق آینه دل سیاه کرده و کمر مطاوعت نفس و شیطان
بر میان بسته و لذات فانی دنیا را مقتدا و مراد را قبله خود ساخته
و دواعی هوا را معبود خود گردانیده خود را مسلمان حقیقی
شمرند و بنماز و روزه رسمی مغرور گردند و بتقلید مزور مباهات
کنند و لاف تقلید انا مؤمن حقا بفلک رسانند و حضرت
صمدیت بجهت تنبیه غافلان خطاب می‌فرماید که الم احسب الناس
ان یترکوا ان یقولوا آمنا وهم لا یفتنون ولقد فتنا
الذین من قبلهم فلیعلمن الله الذین صدقوا ولیعلمن
الکاذبین **جناب** جباری خطاب می‌فرماید و قسم یاد می‌کند که
بعظمت و جلال ما که مردم گمان می‌برند که ما ایشان را بگذاریم بمجرد
مقداری که می‌گویند که ما مؤمنیم و ایشان را بمحک امتحان نزنیم بدرستی
که آزمودیم آنکسان را که پیش از ایشان بودند و هر آینه باز نمائیم

ایشان نیز تا صادقان مخبر را از کاذبان سطل جبر کنیم ای عزیز اگر
حاکمی بنده را امر کند که فلان کار بکن و فلان کار مکن و اگر مخالفت
کنی ترا بکشیم و یکی را بروی موکل کرداند تا تجسس احوال وی کند
چون بنده موکل بیند و بسیاست حاکم متیقن بود بی شک ترک
مخالفت و امتثال فرمان کند پس چون بامتثال فرمان حق نرسد
می شود که حق تعالی امر کرده است که أَقِيمُوا الصَّلَوٰةَ وَآتُوا
الزَّكَوٰةَ وَلْتَكُنْ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَيَأْمُرُونَ
بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَلَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَكُمْ
بَيْنَكُمْ بِالْبَاطِلِ إِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَيْسِرُ وَالْأَنْصَابُ وَالْأَزْلَامُ
رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ فَاجْتَنِبُوهُ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ
وملک را از ملائکه کرام بروی موکل کرده تا شاهد احوال او
باشند و او این همه می شنود و بآن هیچ عمل نمیکند این از آنست
که علم او بسیاست حاکم هست و علم بخدای که آن ایمان خوانند
نیست و آنچه بزبان می گوید دروغ است و در دل او هیچ از آن اثر
نیست چه اگر دانستی که حق جل و علا در وعد و وعید صادقست

ودر

و در انفاذ حکم قادر و هر چه فرموده خواهد کرد و عذاب آخرت از عذاب
دنیا سختر است و هلاک ابدی مشکلتر از هلاک دنیوی هرگز مخالفت
فرمان نکردی و چون این معنی محقق کردی بدانی که بیشتر خلق
را ایمان نیست وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَقُولُ آمَنَّا بِاللَّهِ وَبِالْيَوْمِ
الْآخِرِ وَمَا هُمْ بِمُؤْمِنِينَ وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَهُمْ
مُشْرِكُونَ نقلست که شیخ ابو بکر کتانی را قدس سره بعد از وفات
دیدند بر سر گوری استاده و میگریست گفتند ای بزرگوار چرا می
گریی گفت چگونه گریان نباشم که از هزار جنازه که بگورستان مسلمانان
می آرند هفتصد و نود و نه بی ایمانند و از ابو سعید خدری روایت
که رسول صلعم فرمود که إِذَا كَانَ يَوْمُ الْقِيَامَةِ يَقُولُ اللَّهُ تَعَالَى
يَا آدَمُ ابْعَثْ لِلنَّارِ مِنْ ذُرِّيَّتِكَ قَالَ وَمَا بَعْثُ النَّارِ
قَالَ مِنْ كُلِّ أَلْفٍ تِسْعَمِائَةٍ وَتِسْعَةً وَتِسْعُونَ فَعِنْدَ
ذَلِكَ يَشِيبُ الصَّغِيرُ وَتَضَعُ كُلُّ ذَاتِ حَمْلٍ حَمْلَهَا وَتَرَى
النَّاسَ سُكَارَى وَمَا هُمْ بِسُكَارَى وَلَكِنَّ عَذَابَ اللَّهِ شَدِيدٌ
فرمود که روز قیامت حضرت صمدیت خطاب فرماید ای آدم قسم دوزخ

ازفرزندان خود بیرون کن گوید الهی چند بیرون کنم فرمان شود که
از هزار هفتصد و نود و نه قسم دوزخ است واین آن قوم اند که ایشان را
بی حساب در دوزخ اندازند زیرا که در دنیا محاسبهٔ نفس خود
نکردند و هوای نفس را بر رضای حق مقدم داشتند لاجرم بشومی
رسوخ هوای نفسانی آن بد دولتان در روز جزا بی حساب نفوس
خبیثهٔ ایشان را بهاویهٔ ابدی کشند از شیخ داود طائی قدس
سره پرسیدند که ایمان چیست فرمود که مَا یُورِثُكَ النُّورَ بَعْدَ ظُلْمَةٍ
وَاللِّينَ بَعْدَ الْقَسْوَةِ وَالسُّنَّةَ بَعْدَ الْبِدْعَةِ وَالتَّلَذُّذَ
بِالْعِبَادَةِ بَعْدَ الْمُجَاهَدَةِ فرمود که ایمان آنست که دل تاریک
را از تاریکی معصیت پاک کرداند و بنور محبت روشن سازد و سختی
دل را بنرمی رحمت و شفقت مبدل کند و از بدعت بسنت خواند
و چنانکه نفس و هوا معاصی را بچشم او شیرین کرده اند نور ایمان
طاعت و عبادت حق را در دل او شیرین کرداند باب دوم
در اداء حقوق عبودیت و اقسام این نوع بسیار است و افضل
همه نماز است که آن ستون دین است و ترک آن ویرانی دین است

چنانکه

چنانکه لفظ نبوی بدان ناطق است و بعد از نماز زکوة است و از این
جهة حق جل و علا نماز را بر همه طاعت مقدم داشت و هر جا که
بنماز امر کرد زکوة را قرین او کردانید که أَقِيمُوا الصَّلوٰةَ وَآتُوا
الزَّكوٰةَ و بعد از آن روزه که سد مجاری شیطانست و سر آنست
جهان پس این باب بسه قسم آمد قسم اول در نماز و در این قسم
چندین حدیث که متعلق است بوجوب و صحت و استحباب وقت
و سر و حقیقت نماز ایراد کرده آید و بجهة ایضاح هر قسمی از این اقسام
بر سبیل ایجاز اشارتی کرده شود تا طالبان سعادت اخروی را
تذکره بود و قاصدان مقصد دینی را تسلی کردد انشاء الله العزیز عن
جابر بن عبد الله رض قال قال رسول الله صلعم لَيْسَ بَيْنَ الْعَبْدِ وَ
بَيْنَ الْكُفْرِ إِلَّا تَرْكُ الصَّلوٰةِ رواه ابو داود و الترمذی عن جابر
رض جابر بن عبد الله انصاری روایت کرد رسول صلعم فرمود که نیست
میان بنده و میان کفر نشانی مگر ترک نماز یعنی مواظبت بنده بر نماز
با محافظت اوقات و اتمام ارکان و خشوع ایشان ایمان اوست
و ترک این معانی نشان بی ایمانی است وعن بریدة الاسلمی قال قال

رسول الله م العهد الذی بیننا وبینهم الصلوة فمن
ترکها کفر العهد ای الفرق فرمود که فرق میان ما و کافران
نماز است پس هر که ترک کرد نماز را بدرستی که کافر شد یعنی بکفر
نزدیک شد و نفس خود را متعرض خطر زوال ایمان کرد اینه دانکه
شجره طیبه ایمان بتسقیه نماز و طاعت قوة می یابد و چون شجره
ضعیف در زمین خشک نماند و تسقیه نیابد هر آینه قوت
نباتی از وی منتفی شود عن عبادة الصامت رض قال قال رسول الله
خمس صلوات افترضهن الله من احسن وضوهن وصلاهن
لوقتهن واتم رکوعهن وخشوعهن کان له عند الله
عهد ان یغفر له ومن لم یفعل لیس له علی الله عهد
ان شاء غفر وان شاء عذبه عباده روایت کرد که رسول م
فرمود که پنج نماز است که خدای عز وجل فرض کرده است و بنده ان
هر که در طهارت آن نمازها احتیاط کامل کند و آن نمازها را
در اوقات مستحبه ادا کند و رکوع و سجود آن را تمام بجا آرد و
شکستگی خود را دران مراعات کند او را عهدی بود نزد خدا

یعنی آن طاعت او را وسیلت آمرزش گردد بحضرت صمدیت و هر که دین
شرائط را در نماز رعایت نکند وی را نزد خدای تعالی هیچ وسیلت
اگر خواهد بنزد خود او را بیامرزد و اگر خواهد عقوبت کند عن
ابن مسعود رض قال سئلت رسول الله م ای الاعمال افضل
قال الصلوة لوقتها قلت ثم ای قال بر الوالدین قلت ثم
ای قال الجهاد فی سبیل الله عبد الله بن مسعود گفت پرسیدم
از رسول م که کدام نزدیک خدای عز وجل بزرگتر است گفت نماز در اول
وقت گفتم پس از نماز کدام عمل فاضلتر است گفت نیکی با مادر و پدر
گفتم بعد از آن کدام عمل بهتر است گفت غزا برای رضای خدای عز وجل
عن عائشة قالت ما صلی رسول الله م صلوة لوقتها الآخر
الا مرتین حتی قبضه الله تعالی عائشه روایت می کند که رسول الله
م در عمر خود نماز دو بار در آخر وقت بگزارد تا حق جل وعلا او را
از دنیا بیرون برد عن ابی برزة الاسلمی رض قال کان رسول الله یصلی
الهجیرة التی تدعونها الاولی حین تدحض الشمس ویصلی
العصر ثم یرجع احدنا الی رحله فی اقصی المدینة والشمس

نکند

حیّة ابو برزه اسلمی گفت که رسول صلعم نماز پیشین که شما اول
میخوانید وقتی گزاردی که آفتاب زوال کردی و نماز دیگر گزاردی
پس از آنکه یکی از ما بخانه خود رفتی در اقصاء نخلستان مدینه و آن
چهار میل است و آفتاب هنوز بلند بودی وعن عبد الله بن عمر قال
قال رسول الله صلعم الوقت الاول من الصلوة رضوان الله
والوقت الآخر عفو الله عبد الله روایت کرد که رسول صلعم فرمود که
نماز در اول وقت موجب رضاء حق است و در آخر وقت موجب عفو
و شک نیست که ظهور اثر عفو در محل تقصیر می باشد و ظهور اثر رضا
در محل احسان و صاحب تقصیر در محل خطرات است وعن ابی ذر رض
قال قال رسول الله کیف بک اذا کانت علیک امراء یمیتون الصلوة
او یؤخرون الصلوة عن وقتها قلت یا رسول الله فما
تامرنی قال صلّ الصلوة لوقتها فان ادرکتها معهم فصلّ
فانها لک نافلة ابوذر غفاری رض روایت کرد که رسول صلعم گفت که
ای اباذر چگونه باشد حال تو در آن وقت که حاکمان غافل بر تو مسلط
کردند و نماز را از اول وقت تاخیر کنند گفتم ای رسول خدا چه می فرمائی

مرا فرمود که تو نماز را بوقت بگزار پس چون ایشان را در نماز دریابی با ایشان
نیز بگزار تا آن ترا تطوع کرده عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلعم الصلوات
الخمس والجمعة الی الجمعة ورمضان الی رمضان مکفرات
لما بینهن اذا اجتنب الکبائر ابو هریره روایت کرد که رسول صلعم
فرمود که نماز پنجگانه و نماز آدینه تا نماز آدینه دیگر و روزه رمضان
تا روزه رمضان دیگر پاک کننده گناهان صغایر است که در میان
آن از بنده صادر میشود هرگاه که بنده از ارتکاب کبایر دور ماند و ارباب
صحابه و تابعین در عدد گناهان کبایر اختلاف کرده اند نزد ابن مسعود
کبایر چهار است و بعضی از صحابه بر آنند که عدد کبایر نه است و ابن
عمر گفته هفده است و عبد الله بن عباس گفت عدد کبایر به هفتاد نزدیکتر
است که به هفت و شیخ ابو طالب مکی قدس سره فرمود که جمیع احادیث
که وارد است در معنی جمع کردم عدد کبایر هفده یافتم و از آن چهار
در دل است و چهار در زبان و سه در شکم و دو در دست و یکی در پا
و یکی در جمیع اعضا اما آن چهار که در زبان است اول شهادت زور
دوم قذف محصن سیم سوگند دروغ چهارم سحر اما آن سه که

در شکم است اوّل شرب خمر دوم اکل مال یتیم سیم اکل مال ربا اما
آن دو که در فرج است اوّل زنا دوم لواطه وآن دو که در دست
اوّل قتل ناحق دوم سرقه اما انکه در پای است فرار نمودن در غزا
یکی از دو و ده از بیست اما انکه شامل است جمیع بدن را عقوق والدین
است واین قول شیخ ابو طالب مکی است صحیح آنست که اسم کبیره لفظ
مبهم است ودر احادیث ماثوره لفظ قطعی در عدد کبائر وارد نیست
بلکه اخبار وارده متعارض است واز اینجا معلوم می شود که قصد
حضرت رسالت ع ابهام بوده است نه حصر بجهة تحذیر خلق چنانکه
ابهام شب قدر واسم اعظم بجهت ترغیب عامه تا طلب آن بقیام طاعت
اجتهاد نمایند واز خوف سخط حق اجتناب از انواع معاصی حذر نمایند
واصح وجوه آنست که هر چه نهی از ان بنص کتاب ثابت یا بر السنهٔ
انبیا علیهم السلام جزا آن آتش وعده کرده شده است یا ارتکاب
آن سبب وجوب حدّ است در شرع آن از جمله کبائر است ودرجات کبائر
هم متفاوتست وشرح آن کتاب مرآة التائبین ذکر کرده شده است
عن ابی هریره ان رجلا دخل المسجد ورسول الله ص جالس فی

ناحیة المسجد فصلّی فاخفّ صلوته ثم جاء یسلّم علیه
فقال رسول الله ص وعلیک السلام ارجع فصلّ فانک لم
تصلّ فرجع یصلّی ثم جاء فسلّم علیه فقال علیک السلام
ارجع فصلّ فانک لم تصلّ فقال علّمنی یا رسول الله فقال
اذا قمت الی الصلوة فاسبغ الوضوء ثم استقبل القبلة
فکبّر ثم اقرأ ما تیسّر معک من القرآن ثم ارکع حتی تطمئن
راکعا ثم ارفع حتی تستوی قائما ثم اسجد حتی تطمئن ساجدا
ثم ارفع حتی تطمئن جالسا ثم اسجد ساجدا ثم ارفع حتی
تستوی قائما ثم افعل ذلک فی صلوتک کلّها ابو هریره روایت
کرد که رسول ص در گوشهٔ مسجدی نشسته بود مردی در آمد ونماز گزارد
سبک ورکوع وسجود تمام بجا نیاورد پس بیامد وبر رسول
سلام کرد رسول ص گفت علیک السلام پس گفت که برو نماز بگزار که
تو نماز نگزاردی پس آن شخص باز گشت ونماز بگزارد همچنان سبک
پس بیامد وسلام کرد رسول ص فرمود که علیک السلام باز گرد ونماز بگزارد
که تو نماز نکردی گفت ای رسول ص مرا بیاموز رسول ص فرمود که چون بنماز

بخواستی طهارة کامل کن پس روی بقبله آر پس تکبیر گوی پس آنچه از
قرآن میدانی بخوان پس برکوع رو و در رکوع آرام گیر پس باز بقیام
آی تا راست ایستاده شوی پس بسجود رو و در وی آرام گیر پس سجدهٔ
دوم کن و در وی آرام گیر پس برکعت دوم برخیز و در همه نماز همچنین
کن و این دلیل قاطع است بر آنکه اطمینان در رکوع و سجود و اعتدال
و جلسه میان دو سجده از ارکانست و نماز تارک ارکان و عن ابی مسعود
قَالَ قَالَ رَسُولُ اللّٰهِ صلعم لَا يُجْزِئُ صَلٰوةٌ لَا يُقِيمُ الرَّجُلُ فِيهَا صُلْبَهُ
فِي الرُّكُوعِ وَالسُّجُودِ عبد الله بن مسعود روایت کرد که رسول صلعم فرمود
درست نیست نماز کسی که شخص در آن نماز پشت خود را راست ندارد
در رکوع و سجود یعنی نماز باز آمدن از رکوع و نشستن میان دو سجده
و مشکلتر ازین دو حدیث در تخویف و تهدید آنست که امام ابو حامد
غزالی رحمة الله علیه در احیاء العلوم آورده است که رسول صلعم فرمود که
مَنْ صَلَّى الصَّلٰوةَ لِوَقْتِهَا وَأَسْبَغَ وُضُوءَهَا وَأَتَمَّ رُكُوعَهَا
وَسُجُودَهَا وَخُشُوعَهَا خَرَجَتْ وَهِيَ بَيْضَاءُ مُسْفِرَةٌ يَقُولُ حَفِظَكَ
اللّٰهُ كَمَا حَفِظْتَنِي وَمَنْ صَلَّى لِغَيْرِ وَقْتِهَا فَلَمْ يُسْبِغْ وُضُوءَهَا

وَلَمْ يُتِمَّ رُكُوعَهَا وَلَا سُجُودَهَا وَلَا خُشُوعَهَا خَرَجَتْ وَهِيَ
مُظْلِمَةٌ يَقُولُ ضَيَّعَكَ اللّٰهُ كَمَا ضَيَّعْتَنِي حَتَّى إِذَا كَانَتْ
حَيْثُ شَاءَ اللّٰهُ ثُمَّ لُفَّتْ كَمَا يُلَفُّ الثَّوْبُ الْخَلِقُ فَيُضْرَبُ بِهَا
وَجْهُهُ رسول صلعم فرمود که هر که نماز گزارد در اول وقت و وضوء آن نماز
کامل سازد و رکوع و سجود آن تمام بجا آرد و بیچارگی و عجز خود در آن
نماز بحضرت پروردگاری عرضه کند آن نماز بحضرت صمدیت رفع شود
سفید و درخشنده و گوید خدای عز و جل حافظ و معین تو باد چنانکه
مرا محافظت کردی و هر که نماز گزارد نه در وقت مستحب و در احتیاط طهارت
نکند و رکوع و سجود و خشوع آن بجا نیارد آن نماز بر میشود
سیاه و تاریک و می گوید ضایع کردی مرا خدای ترا ضایع کناد و می
رود تا آنجا که حق تعالی خواسته باشد پس در هم پیچیده شود چنانکه
جامهٔ کهنه پس بر روی او زنند ای عزیز بدانکه نماز از روی تمثیل
مثال آدمی است چنانکه انسان مرکب است از اعضاء باطن و
جوارح ظاهر و روح و جسم و آدمی را کامل نگویند الا وقتیکه
جمله مراتب اعضا و جوارح متفاوتست چه بعضی ازین اعضا

بعدم آن آدمی معدوم می‌گردد چون اعضاء رئیسه که آن دل و جگر
و دماغ است و بعضی ازان آنست که آدمی بعدم آن معدوم نمیشود
ولی بفوت آن آدمی ناقص و بی قیمة میشود و مقاصد حیاة ازو
منتفی میشود چون چشم و گوش و زبان و دست و پای بریده بعدم
آن اعضا حیوة ازوی منقطع نمیشود و اورا آدمی خوانند
اما آدمی بی قدر و بی حاصل که نه کسی را ازوی حظی بود و نه اورا
از حیوة خود بهره باشد همچنین نماز حیاتی معنوی است که صاحب
شرع آنرا بامر حق و درایت فهم بنور نبوت تصور کرده است و مادا
باقامت و اکتساب تشخیص کمال آن فرموده پس نیت و اخلاص و حضور
دل و خشوع نماز بمثابت روح است و رکوع و سجود و اتمام آن بمثابه
دل و جگر و دماغ است که بعدم آن نماز منعدم میشود یعنی باطل
می‌گردد و سنتها نماز چون دعا و استفتاح یعنی سبحانك اللهم
و قنوت و تشهد اول و اذکار بمثابت چشم و گوش و زبان و دست
و پای است و مثال نماز کننده که رعایت ارکان و حضور دل و خشوع
نمیکند همچنانست که پادشاهی قاهر با شوکت شخصی را بانجاد فرستد

و اورا امر کند که غلامی هنرمند باجمال که لائق مجلس پادشاهی باشد
بجهة پادشاه بیاورد و این شخص برود و مرده چشم برکنده و گوش
و دست و پای بریده بیارد و در حضرت پادشاه بیندازد در حقیقت
این شخص بدان فعل بر پادشاه افسوس کرده باشد و با این همه از
حضرت پادشاه چشم خلعت و انعام دارد چه گوئی این بی دولت
بدین فعل مستحق خلعت و تشریف بود یا مستحق ضرب و حبس و قتل
و ازین جهة بود که رسول ص فرمود که مَن لَم تَنهَهُ صَلوتُهُ عَنِ الفَحشآءِ
وَالمُنکَرِ لَم یَزدَد مِنَ اللهِ اِلّا بُعدًا فرمود که هر که نماز او باز ندارد
اورا از غفلت و خطرهاء پریشان ازان نماز اورا از حضرت صمدیت
جز دوری و حرمان نیفزاید و عن عمرو بن العاص قال رأی رسول الله ص
رَجُلًا صَلّی فَاَخَفَّ صَلوتَهُ قال اَتَرَونَ هذا لَو مات عَلی
هذا لَمات عَلی غَیرِ مِلَّةِ مُحَمَّدٍ عمرو بن عاص روایت کرد که رسول ص
شخصی را دید که نماز سبک گزارد و رعایت ارکان نکرد رسول ص
فرمود می بینید این را که اگر بدین حال بمیرد بر غیر دین محمد مرده باشد
هر کرا ذرهٔ ایمان بود این قدر تهدید کافی است ای عزیز نشان طلب

سعادت اخروی آنست که از این تنبیهات غافل نباشد و در رعایت
شرائط و ارکان نماز اهمال روا ندارد چون آواز اذان مؤذن
بشنود از منادی عرض در مجمع قیامت یاد کند و یقین داند که هر که
در دنیا در اجابت این ندا برغبت مسارعت نماید در آن روز بندای
لطف خوانده شود و از هول فزع اکبر ایمن گردد و در طهارت از تطهیر
دل که منظور نظر حق است غافل نباشد و بدانکه طهارة را چهار
مرتبه است مرتبهٔ اول طهارت تن و جامه و مکان است از فضلات و الواث
و اخباث و این طهارة عامهٔ خلق است مرتبهٔ دوم طهارة جوارح و اعضا
است از ارتکاب جرائم معاصی و این طهارت ابرار است مرتبهٔ سیم طهارت
نفس است از کدورات صفات ذمیمه و این طهارت سالکانست مرتبهٔ
چهارم دل است از غیر حق و این طهارت صدیقان است اما در ستر
عورة که پوشیدن فضائح عورات ظاهر بدنست و آن منظور
نظر خلق است از ستر مساویها و عورات باطن و فضائح سر از حرص و حسد
و بخل و عجب و کبر و ریا و اصرار و غیر آن که منظور نظر حق است چنین باشد
و یقین داند که فضائح و رسوائی باطن را از نظر حق پوشیده نگاه

مگر توبه و ندامت و حیا و خوف و خجالت و شکستگی پیش حضرت صمدیت
چنان ایستد که بنده گریخته که کار و در استقبال قبله که آن اعراض است
از جهات مختلف و روی آوردن بجهت کعبه آیینه دل را از غبار ماسوی
الله پاک کرده اند و جناب عز حضرت صمدیت را قبله دل سازد و در آن
حضرت نیاز و مسکنت شعار خود کرده اند و در تکبیره اصنام هواهای
نفس را بسطوت شهود کبریای احدیت بشکند و در سبحانک اللهم
اشراق سبحات تنزیه و پاکی حضرت قدسی مشاهده نماید و در اعوذ
بالله از شرور مکائد و اضالیل اعدا از نفس و هوا بحصن عصمت
فاطر کائنات پناه گیرد و در آنکه اسم باسم الله ذات مقدسی بیند که
قیوم کائنات است متجلی داند و جمیع اشخاص و افراد وجود را
فیض قیومی قائم بیند و در الرحمن الرحیم عموم امطار الطاف حق
و خصوص آثار انوار کمالی بر ظواهر مظاهر و سرائر نفاق متوالی یابد
و در الحمد لله رب العالمین فیضان انعام و افضال و سریان جود
و نوال آنحضرت در جمیع اوراق اعیان وجود جاری بیند و در تکرار
الرحمن الرحیم مشاهده تجدد امواج بحار رحمت و حقائق علویان

وسفلیات اورا در دریای توحید غرق کرده اند وبدایت دایرهٔ ازل
با نهایت نقطهٔ ابد پیوندد اینجا جمال طلعت مالک یوم الدین
از منظر عرفان جلوه گری کند پس حقارت حدوث طالب را در آستان
نیاز اندازد ملازمت آداب عبودیت بر خود واجب داند ایاک
نعبد خلعت وقت او شود پس چون صولت خواطف عزت سایهٔ
هستی عابد را در اشعهٔ انوار معبود محو کرده اند واز مفازهٔ فنا
بعین الحیاة بقا رسانند عزت جناب احدیت را حولی وقوتی
وجز حضرت صمدیت را ناظری ومعینی نداند حقیقت وایاک
نستعین از صحیفهٔ صدق ویقین برخواند پس در آینهٔ فاستقم
کما امرت اخطار دواعی اوهام فاسده وآفات بواعث تصورات
باطل مزاحم منهج صواب وموقعان حجاب اند مشاهده افتد
زبان اخلاص در طلب تایید ربانی بدعای اهدنا الصراط المستقیم
گویا گردد پس اقتفای آثار مبارزان صفوف استقامات وساکنان
منازل کرامات که معتزان بارگاه نبوت و [illegible] عرصهٔ ولایت
اند تمنی کند صراط الذین انعمت علیهم گوید پس رعایه حجم

مردودان بساط قرب را ببینید باغلال دواعی هوا قید کرده وصدمات
عواصف غیرت اقدام سعی مطرودان عرصهٔ کرامت را بشهوات
بست وسطوات خواطف عزت جناح سیر مخذولان تیه حرمان
ببرق مشیت سوخته غیر المغضوب علیهم ولا الضالین
بضرورت گفته آید بخواستم که جهة تحقیق کلمات فاتحه شرحی نوشته
شود که لایق فهم تو باشد ولی زبان وقت این املا کرد والله
غالب علی امره جهد کن تا بود که آن سعادت روائح این معانی
بوی بمشام جان تو رسد اگر دریافتی فطوبی لک واگر نه مرغان
فضای وحدت در پس پردهٔ غیب اند که این حقایق قوت
حوصلهٔ ایشان خواهد بود مثنوی باد شاهی ذوق معنی
بردنت نیز وز ظلم دنیا خوردنت هر کسی را جیفهٔ دنیا
دهند ذوق آنکس یافت کش معنی دهند ای عزیز اگر قوت آن
نداری که بقوت صفای فهم مهر موانع از خزانهٔ اسرار برداری واز
حقایق گنج عرفان غنیمت ابدی بدست آری باری در وقت
نماز جهد کن تا در حضرت پروردگاری حضور دل نگاه داری

وخاطرها پریشان واین کدام ری ود دظواهر کلمات ربانی چشم
بفرمان داری وازقبایح افعال وفضایح احوال خود ازآنحضرت
شرم داری ونفس اماره را ازراه جفا بوفا عذر آری وچون
بدرجات اهل عرفان که ملوک خطه ایقان وسلاطین عالم
عیان اند رسیدن نمی توانی باری جهد کن تا ازملازمت آستانه
محروم نمانی فان لم یصبها وابل فطل روایت از طلحه
در بستان نماز میگزارد بازی دید قصد مرغی کرده بود وآن مرغ
درمیان شاخهای درختان می پرید وخلاصی می جست خاطر
بدان مشغول گشت وندانست که چند رکعت نماز کرده ام بحضرت
رسالت ص آمد وازان حالت حکایت کرد وگفت یا رسول الله ص
آن بستان در راه حق نهادم وصدقه کردم کفارة آن نماز را
رسول ص آن بستان را بدویست هزار درهم بفروخت وبمستحقان صرف
کرد نقلست امام زین العابدین ع چون طهارت کردی رخسار
مبارکش زرد گشتی وحال روی متغیر شدی گفتند ای فرزند
رسول خدا این چه حالتست گفت هیچ میدانید که درحضرت که

استاده

استاده خواهم شد روایت از عائشه که گفت کان رسول الله
ص یحدثنا ونحدثه ویلاعبنا ونلاعبه فاذا حضرت
الصلوة فکانه لم یعرفنا عائشه فرمود که رسول ص با ما سخن
گفتی ومزاح کردی چون وقت نماز درآمدی حال او متغیر شدی
که گوئی هرگز ما را نشناخته است ودر خبر است که حق جل وعلا
وحی کرد بموسی ع یا موسی اذا ذکرتنی فاذکرنی وانت تنتفض
اعضائک وکن عند ذکری خاشعا مطمئنا واذا ذکرتنی
فاجعل لسانک وراء قلبک واذا قمت بین یدی فقم
قیام العبد الذلیل فرمود که ای موسی چون یاد حضرت جناب
ما کنی چنان باش که درحالت یاد کردن ما همه اعضاء تو از هیبت
جناب کبریائی ما لرزان شود وبجای که خود بیبین وبیاد ما
آرام گیرد ودر وقت یاد کردن حضرت جبار ما زبان را در پس دل
دار یعنی غفلت وپریشانی از خود دور کن اول زبان دل بحق
گوی پس بزبان سر وچون بر بساط نیکی خواهی ایستاد چون
بنده ذلیل استاده شو این نوع عبادت از کسی متصور شود که

جمیع هموم خود بهم آخرت باز آرد و از هر چه اندیشه آن او را از حضرت
صمدیت مشغول میکرداند دل از اهتمام آن خالی کرداند و جلال
و عظمت حضرت جباری نصب عین کرداند و از هول روز حساب
یاد کند و مجاری شهوات را بسد عفت ربندد و آتش حرص
باب قناعت بنشاند و یقین داند که تا یك ذره میل خاطر
او بمحبت دنیا باقیست که زیادت از قدر حاجت بود یا بدان
تزود آخرت کند و طمع دارد که در نماز صفاء لذت مناجات
که آن غایت نعیم اکابر اولیا است و نهایت آمال افاضل اتقیا
بیابد در غلط است و حال او مثال کسیست که خود را به پلیدی
محالوید و میخواهد که مکس روی ننشیند و این حالست روی عن
عائشة أنها قالت أهدى أبو جهم بن حذيفة الى رسول الله
ص خميصة شامية لها علم فشهد فيها الصلوة فلما
انصرف قال ردي هذه الخميصة الى أبي جهم فاني نظرت
الى علمها في الصلوة فكاد يفتنني عائشة روایت کرد که ابو جهم
بن حذیفه جامهٔ صوف سیاه که بروی علم سفید بود بهدیه نزد رسول

آورد رسول ص بپوشید و بروی نماز گزارد چون از نماز باز گشت
آن جامه را از تن مبارك خود بر کشید و گفت ای عائشه این جامه را
باز کردان با بو جهم که من در نماز نظر بروی افکندم مرا از حق مشغول
کرد در خبر است که یکبار دوال نعلین مبارك کهنه شده بود شخصی
از صحابه آن دوال کهنه بیرون کرد و دوال نو در کشید چون رسول ص
آن نعلین در پای کرد و نظر شریف بران دوال افتاد بفرمود تا آن
دوال بیرون کردند و آن دوال کهنه را باز در کشیدند و گفت نظر
بران انداختم در نفس من فرحی بدید آمد از خشم و غیرت حق
تسلیم صاحب بصیرت اینجا باید که بنظر انصاف تامل کند
چون حال سید کائنات ص با کمال نبوت اینست که بیك دوال
نعلین از نقصان دین می ترسید و پوشیدن جامهٔ پشمین
او را از حق باز می دارد امروز هواپرستان مغرور بزدکی و حرمت
در جامهاء ابریشمین و انگشتری زرین می طلبند و دیو بیرتان
مشایخ نام بکثرت و تجمل مباهات می کنند و جاهلون عالم صورت
عز اسلام در اسباب فاخر و غلامان فاجر می جویند و تیره درونان کاران

حرص وهوا شمس الدين وبدر الدين اند پس نزد ارباب بصيرت
معلوم است که دين اين طايفه دين شياطينست نه مذهب ارباب
يقين در خبر است که اوحی الله الی موسی ع يا موسی قل
لعصاة امتك ان لا يذكروني فاني اليت على نفسي ان
من ذكرني ذكرته فاذا ذكروني ذكرتهم باللعنة
حق جل وعلا وحی فرمود بموسی ع که ای موسی گنهکاران امت خود را
بگوی که مرا ياد نکنند که ما بر کرم خود واجب کردانيده‌ايم که هر که ما را
ياد کند ما او را ياد کنيم و چون با آلودگی معصيت ما را ياد کنند
ما او را بلعنت ياد کنيم اين در حق عاصی است که ذکر او با غفلت
بود چه گويی در حق کسی که نجاست معصيت را با خباثت غفلت
جمع کند و با آلودگی اين دو مرداری بحضرت جباری خواهد که
بی واسطه سخن کند و از خطر اينمعنی جانها همه صديقان پا
مال حيرت گشته است و از ديدها همه مقربان سيلاب حسرت ريخته
زيرا که هيچ آدمی از شايبهٔ ظلمت اين دو صفت خالی نيست مگر مجذوبان
جذبات عنايت و مخطوفان خطفات هدايت و ازين جهت بود که

سابق

سابق ميدان عنايت ازلی وهادی راه هدايت هر ولی امير المومنين علی
چون وقت نماز در آمدی مضطرب گشتی و روی مبارکش متغير
شدی گفتندی ای امير المومنين چه رسيد ترا گفت وقت ادا کردن
امانتی در آمد که آسمان و زمين طاقت او نداشتند و فی الجمله هر که را
روشنی چشم بديدار زن و فرزند و خدم و حشم بود و شادی و فرح
بسلامتی اسباب مال و جاه بود هرگز ذوق شربت انس طاعت بکام جان
او نرسد و بر بساط عبوديت لذت روح مخاطبات و لذت مناجات
حضرت صمديت نيابد و علاج اين مرض مهلك که در بواطن اهل روزگار
مزمن شده و اصول آن در دلها خلق رسوخ يافته است جز قطع
مادهٔ زن و فرزند و قلع شجرهٔ حب مال و جاه نيست و اين علاج
بغايت دشوار و دارويی بس تلخ است و از تلخی اين دارو و دشواری
اين علاج بود که پيشان امت هر چند سعی کردند که دو رکعت نماز
گزارند که در آن غير حق در خاطر نگذرانند عاجز گشتند و نتوانستند
از امثال ما کجا آن تصور توان کرد اما فان لم يصبها وابل
فطل اگر آن سعادت دست نه دهد باری جهد کن تا تصفيه با

ازشان از وسواس بسلامت ماند تا از انجمله باشد که خلطوا
عملا صالحا واخر سيئا عسى الله ان يتوب عليهم ان الله
غفور رحيم قسم دوم از شرائط زکوة واحادیث که متعلق است
بمعانی واسرار وحقائق آن عن ابی هریره رض قال قال رسول الله
ما من صاحب ذهب ولا فضة لا یؤدی منها حقها الا اذا
کان یوم القیمة صفحت له صفائح من النار فاحمی علیها
فی نار جهنم فتکوی بها جنبه وجبینه وظهره کلما
بردت اعیدت له فی یوم کان مقداره خمسین الف سنة
فیری سبیله اما الی الجنة واما الی النار ابو هریره روایت
کرد که رسول م فرمود که نیست هیچکس که او را زر یا نقره بود و زکوة
آن ندهد الا که روز قیامت آن را تختها کرده اند و در آتش دوزخ
می تابانند و پهلو و پیشانی او و میان داغ می کنند و در خبر است که
پیشانی وی را چندان داغ کنند که از قفای او بیرون آید و هر گاه
که آن لوحها سرد می شود باز می تابانند و داغ می کنند در روزی که
درازی آن روز پنجاه هزار سال دنیا است تا آنگاه که خلق از حساب

فارغ

فارغ شوند آنگه بر ایشان حکم کنند اگر خواهد بفضل خود بر ایشان
عفو کند و اگر خواهد بعدل خود ایشان را بدوزخ فرستد عن ابی ذر
غفاری رحمه الله قال قال رسول الله ما من رجل یکون له ابل
او غنم او بقر لا یؤدی حقها الا اوتی به یوم القیمة
اعظم ما یکون واسمنه یطأه باخفافها وتنطحه
بقرونها کلما جازت علیه اخریها ردت علیه اولیها
حتی یقضی بین الناس [illegible] فرمود که رسول م گفت که نیست
هیچکس وی را اشتران و یا گاوان یا گوسفندان باشد و وی زکوة
آن ندهد الا که او آورده شود روز قیامت آن حیوانات را در غایت
بزرگی و فربهی تا وی را لگدها می زنند و بپا مال می کنند و شاخها
می زنند و بر وی می گذرند چون آخر آن حیوانات وی را بزنند و بگذرند
اولین باز گردد و وی را می زنند تا آنگاه که خلق از حساب خلاص
یابند و عن ابی هریره من آتاه الله تعالی مالا فلم یؤد زکوته
مثل ماله یوم القیمة شجاعا اقرع له زبیبتان یطوقه
ثم یاخذ منه بلهزمتیه ثم یقول انا مالک انا کنزک

افعی ماری را گویند از غایت تیزی زهر موی سر او ریخته بود ابو هریره
روایت کرد که رسول صلعم فرمود که حق تعالی هر کرا مال داده است
پس او زکوة آن مال نمی دهد آن مال بصورة ماری بزرگ کرده
شود با زهر بسیار که بالای دو چشم وی دو نقطهٔ سیاه باشد
واین گزنده ترین انواع مارانست پس آن مار طوق شود در گردن
وی و اعضاء وی را بدندان می گزد و میگوید که من مال توام من گنج
توم که در دنیا بدان بخیلی کردی پس رسول این آیة برخواند که
وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ يَبْخَلُونَ بِمَا آتَاهُمُ اللهُ مِنْ فَضْلِهِ
هُوَ خَيْرًا لَهُمْ بَلْ هُوَ شَرٌّ لَهُمْ سَيُطَوَّقُونَ مَا بَخِلُوا بِهِ
يَوْمَ الْقِيَامَةِ حق جل وعلا می فرماید که گمان مبرای محمد آنکسان را
که بخیلی میکنند نیک است ایشان را بلکه آن مال و آن بخیلی سبب
گرفتاری ایشان خواهد گشت زود خواهد بود که آن مال و آن
بخیلی ایشان را ماری کرداند روز قیامت و در گردن ایشان
طوق سازند تا عالمیان بدانند که ما مال دنیا را بجهة زاد آخرة
آفریده ایم نه از برای مباهات و بزرگی وعنه قال قال رسول الله صلعم

اِتَّقُوا الشُّحَّ فَإِنَّ الشُّحَّ أَهْلَكَ مَنْ كَانَ قَبْلَكُمْ حَمَلَهُمْ
عَلَى أَنْ يَسْفِكُوا دِمَاءَهُمْ وَيَسْتَحِلُّوا مَحَارِمَهُمْ هم ابو هریره
روایت کرد که رسول صلعم فرمود که پرهیز کنید از بخل بدرستی که بخل
هلاک کرد آنکس را که پیش از شما بودند زیرا که بخل ایشان را بر آن
داشت که خونها ریختند و حرامها حلال داشتند و بدان سبب
بدوزخ رفتند وعنه قَالَ رَجُلٌ يَا رَسُولَ اللهِ أَيُّ الصَّدَقَةِ
أَعْظَمُ أَجْرًا قَالَ أَنْ تَصَدَّقَ وَأَنْتَ صَحِيحٌ شَحِيحٌ تَخْشَى
الْفَقْرَ وَتَأْمُلُ الْغِنَى وَلَا تُمْهِلُ حَتَّى إِذَا بَلَغَتِ الْحُلْقُومَ
قُلْتَ لِفُلَانٍ كَذَا وَقَدْ كَانَ لِفُلَانٍ هم ابو هریره روایت
کرد که مردی از رسول الله صلعم پرسید ای رسول خدا کدام صدقه
است که ثواب او بزرگتر است رسول صلعم فرمود که آن صدقه که در وقت
تن درستی بدهی که در آن حال نفس تو بدادن بخیلی می کند و از
احتیاج می ترسد و مال و بزرگی و توانگری می جوید و نگذاری
تا وقتی که جان بحلق رسد و بعد از آن وصیت کنی که فلان را
چندین بدهید و فلان را چندین بدهید و آن خود از آن فلان

بنده است ترا دران چه ثواب خواهد بود عن ابی ذر الغفاری رض
قال انتهیت الی رسول الله صم وهو جالس فی ظل الکعبة
فلما رانی قال هم الاخسرون ورب الکعبة فقلت
فداك ابی وامی من هم یا رسول الله قال هم الاکثرون
اموالا الا من قال هکذا وهکذا من بین یدیه ومن خلفه
وعن یمینه وعن شماله وقلیل ما هم ابوذر رحمه الله گفت
قصد زیارت رسول صم کردم تا بحضرت او رسیدم در سایه کعبه
نشسته بود چون مرا بدید گفت ایشان زیان کاران اند بخدای کعبه
گفتم پدر و مادر من فدای تو باد ای رسول خدای کدام قوم اند
ایشان رسول صم فرمود آنها که مالهای بسیار دارند مگر آنکسانی که
همچنین کنند و همچنین کنند از پیش و از پس و از راست و از چپ
یعنی توانگران زیان کاران خواهند بود در آخرت مگر آنکسی که
مال چون خاك می افشاند از پس و از پیش و از راست و از چپ
و در هیچ محل از راه و رضای حق تعالی دریغ ندارد آنکس که
بود پس فرمود که وقلیل ما هم یعنی اینچنین کسان اند که باشند

درهم

درهم روزگاری و بیشتر مردم در دوستی مال ایمان بباد می دهند
ای عزیز طالب سعادت اخروی را در معرفت دقایق وجوب زکوة
وصدقه و محافظت آداب آن رعایت هشت شرط واجبست
شرط اول فهم معنی وجوب زکوة شرط دوم مبادرت واداء
آن پیش از وقت وجوب شرط سیم رعایت از خوف ریا شرط چهارم
اظهار بجهة ترغیب خلق واقتدا بدو شرط پنجم احتراز از منت
وایذا شرط ششم استصغار عطا شرط هفتم اخراج احب واجود
واطیب شرط هشتم طلب استحقاق از اتقیا وصلحا شرط اول
فهم معانی وجوب زکوة ودانستن آن که از چه وجه اداء زکوة محك
امتحان صدق مؤمنان آمد و بچه سبب از جمله مبانی اسلام گشت
با آنکه زکوة از عبادت بدنی نیست بدانکه اهل بصیرت را در رعایت
این شرط سه معنی مفهوم گشته است معنی اول آنکه ارباب قلوب
طاهره بصفاء فهم معلوم کرده اند که تلفظ بکلمه شهادت التزام
توحیدست واثبات وحدانیت معبود وشهادت فردانیت محبوب
چه هرچه محبوبست بحقیقت معبودست وازینجا گفته اند که هرچه

در بندگی بندهٔ آنی و هم اصناف خلائق در قید بندگی محبوبان
صوری و معنوی متفاوت‌اند و با این همه خلائق همه دعوی محبت
حق می‌کنند و تفاوت درجات محبت بمفارقت محبوبان محقق
گردد پس حکمت ذات متعالیه آن اقتضا کرد مال فانی را محبوب
خلق کرداند تا بواسطهٔ بذل و امساک آن مستحقان صادق
از مبطلان کاذب ممیز کردند و خسیس طبعان هاویهٔ هوا و جاه
و مال مکدر فانی را قبلهٔ حال سازند و محبان عالی همت محبوب
مجازی فانی را در راه محبوب حقیقی در بازند و عمل بمقتضای
لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون غنیمت دارند و در
مطالعهٔ اشارت ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم
واموالهم بان لهم الجنة دل از جان و مال بردارند
اهل اسلام در این معنی سه قسم اند قسم اول صادقان عرصهٔ
تحقیق و سابقان خط توفیق اند که بادای حقوق عهد توحید
وفا نمودند و همت شریف را متعرض وجوب زکوة نکردند و از خسایس
حسنات عشر حبوب و ربع عشر نقود تنزه نکردند و هرچه در
دار

در دوست همت داشتند ثنا، راه دوست ساختند نقل است که
چون ابو القاسم جنید بغدادی و ابو الحسن نوری را قدس سرهما
اسرارهم بتهمت گرفته بودند خواستند که با ایشان محاجه کنند
ابو الحسن را پرسیدند که در زکوة چه میگوئی گفت در مذهب عامه
از دویست درم پنج درم و در مذهب ما اگر دنیا در ملک درویش
بود همه را شکرانهٔ نعمت معرفت و محبت حضرت صمدیت در یک
لحظه ایثار کند هنوز مقصر باشد و از اینجا بود که چون این آیت
نزول کرد که من ذا الذی یقرض الله قرضا حسنا ابو بکر
جمیع مال خود بحضرت رسالت آورد و عمر نیمهٔ مال بیاورد رسول
از ابو بکر پرسید که ما ابقیت لعیالک چه ماندی برای عیال
خود گفت الله ورسوله و از عمر پرسید گفت مثلها یعنی این
مقدار که آورده ام همین مقدار بجهة عیال مانده ام رسول علیه السلام
فرمود که بینکما ما بین کلمتیکما گفت فرق میان شما هر دو همچنانست
که فرق میان سخن یعنی تا از دو حق جل و علا نیم مرتبهٔ ابو بکر است
زیرا که وفا باتمام صدق محبت آنست که محبت غیر محبوب را ذخیره

نسازد مگر آنچه وسیلت او شود بقرب محبوب **قسم دوم** دون
این قوم اند که ایشان بحوصلهٔ وفا بتمام صدق محبت نداشتند
و ذخیرهٔ اموال الحلول بجهت فراغت طاعت روا دارند و بید خود دا
در محافظت ید امانت دارند و مراقبت مواسم مواقع خیرات باشند
و اوقات ارباب حاجات جویند و چون محل استحقاق یابند صرف
فاضل را در محل دارند و بر مقدار زکوة اقتصار نکنند و این
متوسطان اند **قسم سیم** مرتبهٔ عوام اهل اسلام است که ایشان
بر قدر واجب اقتصار کردند و زیادت از آنکه بر ایشان واجب
گردانیده اند بذل نکردند و نقصان آن هم روا نداشتند و این ادنی
مراتب است که حکمت حکیمی بواسطهٔ غلبهٔ تجلی و شدت میل ایشان
بمال و ضعف محبت و ایمان ایشان بآخرت در حق ایشان بدین
مقدار بسنده کرد و از راه مسامحت زیادت از تحصیل مرتبهٔ ادنی
ایشان را تکلیف نفرمود که إِن يَسْأَلْكُمُوهَا فَيُحْفِكُمْ تَبْخَلُوا وَ
يُخْرِجْ أَضْغَانَكُمْ **بحا اوج** سته درجات عنقا صفتان قاف
قرب که بمقتضاء علو همت و قوت عرفان و محبت مامور بایثار

جان

جان و مال کنند و مشرف بتوقیع إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَىٰ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ
أَنفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُم بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ يُقَاتِلُونَ فِي
سَبِيلِ اللَّهِ فَيَقْتُلُونَ وَيُقْتَلُونَ **و دنا آت** بوم صفتان
جاه طبیعت که از خساست همت ایشان این حکایت کنند که
إِن يَسْأَلْكُمُوهَا فَيُحْفِكُمْ تَبْخَلُوا بدین سبب رسول ص فرمود
که لیس شیء من خیر الف مثله الا المؤمن یعنی نیست هیچ
چیز بهتر از هزار مثل خود مگر مومن **معنی دوم** تطهیر آینهٔ دل آست
از خیانت بخل که آن از علل مهلکه است چنانکه حضرت صمدیت
فرمود وَمَن يُوقَ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ **یعنی**
هر که پاکیزه کرده اند نفس خود را از خبث بخل او از رستگاران است
و رسول ص فرمود که ثلاث مهلکات شح مطاع **فرمود که** شح
هلاک کنندهٔ شخص است در آخرت و ویران کنندهٔ ایمان است
بکمال از آن بخل غالب است و چون بخل مرض معنوی است که تا اثر هلاک
آن در قیامت ظاهر شد و این شخص اهلاک ابدی خواهد کشید
ازالت این مرض بمعالجه واجب گشت و علاج آن بذل مال است

پس بقدر آنکه بذل وعطا واخراج آنچه در ملك اوست شادی شود
از خطر این مرض خلاص می یابد معنی سیم شکر نعمت مالیست چون
حضرت صمدیت یکی را از بندکان بمالی ونعمتی مخصوص میکرداند
وانکس همچون خود بنده را می بیند که بقوت روز محتاج است
وبسختی میکذراند وانصاف مقتضای او نمیشود از فضل آن
نعمت که حق جل وعلا بدو داده است سد فاقه آن محتاج کند
بحقیقت مدبریست که ببی رحمی کفران نعمت کرده است ومستحق
خشم وسخطاست وعن ابی هریره قال قال رسول الله ص یؤتی
بالعبد یوم القیمة فیقول الله نعم عبدی قد استطعمتك
فی الدنیا فلم تطعمنی واستکسیتك فلم تکسنی فیقول
کیف فیقول الله تعالی امر بك فلان جائع وفلان
عار فلم تعد من فضلك الذی انعمت بها علیك و
عزتی وجلالی لامنعنك الیوم من
ابو هریره روایت کرد که رسول ص فرمود که در روز قیامت بنده را
در موقف حاضر کردانند حضرت صمدیت کوید ای بنده در دنیا

از تو طلب طعام کردم مرا طعام ندادی از تو جامه طلب کردم
مرا جامه ندادی کوید الهی تو ازین جمله منزهی این چکونه است
خطاب شود که کرسنه در دنیا از تو کذشت واز تو طعام خواست
وتو ندادی بعزت وجلال ما که چنان که بندکان مارا از نعمت
محروم کردی ما ترا از رحمت خود محروم کردانیدیم شرط دوم مبادرت
ادای زکوة ودر تعجیل ادای زکوة چند فائده است اول اثبات
رغبت مؤدی است در امتثال فرمان خدای عز وجل واز علامت
صحت ایمانست دوم ادخال سرور در دلهای مستحقان از فقرا
ومساکین که آن از اعمال ثقلین است چنانکه حدیث نبوی بدان
ناطق است سیم مبادرت موانع وحوادث روزکار چهارم اجابت
دعوات داعی خیر که لمه ملکی از ملائکه کرام است چون خاطر این خیر
در دل پدید آید طالب آخرت باید که وقت فرصت غنیمت داند واز
کمین کاه الشیطان یعدکم الفقر ویامرکم بالفحشاء ایمن
نباشد واکر بجهة ادای زکوة وقتی تعیین خواهد کرد باید که در
افضل ایام وشهور بود چون ماه محرم که اول سالست وماه

رمضان و رجب و ذی الحجه که در وی فضل ایام معلومات و حج
اکبر و ایام معدودات جمع است **شرط سیم** رعایت سر است در
وقت رسانیدن زکوة بمستحق و رعایت سر در ایصال صدقه
حصاریست از آفات ریا و سمعه و دلیل است بر اخلاص معطی
و وسیلت بمحل قبول **در خبر است که** أَفْضَلُ الصَّدَقَةِ جُهْدُ
الْمُقِلِّ إِلَى فَقِيرٍ فِي سِرٍّ و هم رسول علیه السلام **فرموده که** إِنَّ الْعَبْدَ لَيَعْمَلُ
عَمَلَهُ فِي السِّرِّ فَيَكْتُبُ اللّٰهُ لَهُ سِرًّا فَإِنْ أَظْهَرَهُ نُقِلَ مِنَ السِّرِّ
فَيُكْتَبُ فِي الْعَلَانِيَةِ فَإِنْ تَحَدَّثَ بِهَا نُقِلَ مِنَ السِّرِّ وَ
الْعَلَانِيَةِ وَكُتِبَ رِيَاءً **فرموده که** بنده کار خیری می‌کند و آن نهان
می‌دارد حق جل و علا در دیوان سر که محل قبول است نقل می‌کند
و در دیوان آشکارا که دیوان خطر مشیت است ثبت شود پس
چون معطی بدان حکایت کند که من چنین کردم از دیوان سر
و علانیه محو گردد و در دیوان ریا ثبت شود **و در خبر است که**
هفت کس روز قیامت در سایهٔ لطف حق باشند یکی از آن
هفت کسی بود که در دنیا صدقه چنان نهان بکسی داده باشد که

یعنی در محل قبول ثبت می‌فرماید
پس اگر آشکارا کند بنوعی از علانیت
آن عمل را از دیوان سر که

آنچه بدست راست می‌دهد دست چپ را از آن خبر نباشد و جمعی
از اکابر تابعین صدقه در صره بستندی و برده که نزد مستحق
انداختندی تا مستحق هم معطی را نداند و بعضی که از ریا ایمن
بودند بوکیل تسلیم نمودند و از مواجههٔ مستحق از آفت منت
احتراز کرده اند و آن قوم که برده که نزد مستحق انداختند از ریا
ترسیدند و چون دانسته اند که مقصود از اداء زکوة و صدقه
ازالهٔ مرض بخل است و اظهار موجب ریا و بخل و ریا دو صفت
مهلکه اند در آخرت سبب عذاب او خواهند بود و باخبار نبوی
معلوم گشته است که صفت بخل در گور بصورت عقرب ظاهر خواهد
شد و صفت ریا بصورت مار و الم و زخم مار سخت تر از زخم کژدم
و عقرب هست لاجرم بجهت ازالت این دو صفت در اعطا و اخفا
مبالغه کرده اند **شرط چهارم** اظهار است بجهت اقتدا و ترغیب
عامه و این وظیفهٔ اقویا و اکابر دینست که نفس اماره را سالها
در بوتهٔ ریاضت گداخته باشند و آینهٔ دل را از ادناس صفات ذمیمه
پاک کرده و وجود و عدم خلق نزد ایشان مساوی گشته و از آفات

عوارض عجب و ریا رسته حق جل و علا وجود ایشان را بمقتدای
درمیان خلایق ظاهر کردانیده و در اظهار خیرات و مبرات این
طایفه بواسطهٔ ترغیب خلق و اقتدای عامه باعمال ایشان اجر اعمال
ایشان مضاعف میکردد که مَن سَنَّ سُنَّةً حَسَنَةً فَلَهُ اَجرُها
وَاَجرُ مَن عَمِلَ بِها واگر مستحق از انجمله بود که از اظهار معطی
خجالت میابد اخفاء آن بهمه حال واجب بود شرط پنجم احتراز منت
و ایذا قال الله تعالی لا تُبطِلُوا صَدَقاتِکُم بِالمَنِّ وَالاَذی حضرت
صمدیت میفرماید که ای آنکسانیکه ایمان آورده اید صدقهای خود را
بمنت و ایذا باطل مکردانید و در حقیقت منت علما را اختلاف
است بعضی کفته اند که منت آنست که معطی مستحق را خدمت فرماید
بسبب اعطا و ایذا آنکه مستحق را غیبت کند و از و عار دارد بسبب
درویشی و بعضی کفته اند منت آنست که بروی تکبر کند و ایذا آنست که
با مستحق درشت کوید و بعضی کفته اند منت آنست که در خاطر
آرد که باوی نیکی کرده است و ایذا آنست که بزبان آنرا حکایت کند
و این اصح اقوال است و این جمله چه وظیفهٔ معطی آنست که از مستحق

منت

منت قبول کند بواسطه وجوه چند اول مستحق بسبب اخذ دست
معطی را از خطر کرفتاری منع خلاص می کند دوم آنکه رسول صلعم
فرمود که اَلصَّدَقَةُ تَقَعُ بِیَدِ اللهِ قَبلَ اَن یَقَعَ بِیَدِ السّائِلِ
فرمود که صدقه پیش از آن که بدست مستحق رسد در قبضهٔ قبول
می افتد پس مستحق را بنیابت حق قبول می کند پس چون مستحق
نایب حق است در قبول صدقه و ادای ذمت معطی از خطر مواخذه
لازم هر آینه معطی بمنت داشتن سزاوارتر و سیم آنکه حق جل و علا
می فرماید که ما عِندَکُم وَما عِندَ اللهِ باقٍ یعنی آنچه نزد شما است
همه فانی و ناچیز خواهد شد و آنچه بواسطهٔ احسان و خیرات در خزانهٔ
کرم ما می نهید باقی خواهد ماند و بحقیقت مستحق وکیل ناصح
شفیق است که بوکالت حق اموال معطی که بر رهکذر سیل فنا است
از راه شفقت قبض می کند و در خزانهٔ حفظ پروردکاری ودیعت می
نهد تا در روز درماندکی فریادرس معطی کردد شک نیست که او منت
نهادن بر معطی سزاوارتر است و بجهت اینمعنی جماعتی از صلحاء سلف رحمهم الله
زکوة بدست نهادندی و با تواضع و نیاز پیش مستحق عرضه کردندی

تا در اخذ دست مستحق بلند تر از دست معطی بود و عمر و ام سلمه و عائشه
چون مستحق دعا کردی ایشان نیز همه دعا کردندی و اخذ و قبول صدقه
از فقیر منت داشتندی **شرط ششم** استصغار عطاست زیرا که
از استعظام آن رذیله عجب متولد میشود که آن محبط اعمال است
و از جمله صفات مهلکات است و علماء دین گفته اند که طاعت را
خاصیتی است که چندانکه خورد داری بزرگ شود و معصیت را
خاصیتی است چندانکه از بزرگ داری خورد شود و حق صاحب
مال آنست که در ادای واجب خود را مقصر داند از سه وجه اول آنکه
او و این خانه و مسکن و مال همه در معرض سیل حوادث و فنا است
و خداوند عز و جل او را خانه باقی تعیین کرده است و فرموده که هر چه
دارد بدان خانه فرستد و آنجا ذخیره کند تا از خطر حوادث
فنا ایمن گردد و در وقت انتقال ابد الآباد بثمره آن در نعیم و روح
و راحت بود و او از جهل یکی پیش نفرستد هر آینه در حق خود ظلم
کرده باشد و بی شک در حقوق مقصر بود وجه دوم آنکه بحکم اخبار
الهی معطی ملک فانی را بمستحق که وکیل حق است تسلیم کند و در عوض

آن از حضرت صمدیت هفتصد باقی چشم میدارد اگر معطی بعقد
این معامله ایمان درست داشتی بایستی که این معامله را غنیمت
شمردی و هر چه داشتی صدقه این عقد کردی چون این از دو ثابت
بیخ و از جهل یکی در چنین معاملت پیش قدم نمیکند باید که
تقصیر خود را بداند و استعظام آن رذیله از ان وجه سیم
آنکه هر چه در عالم است از مال و نعمت همه بحقیقت ملک حق
است و هیچکس را باستقلال ملک نیست و هر چه در دست بندگان است
همه بروجه عاریت و امانت است پس حضرت خداوندی مستحقان را
که وکلاء حق اند بمعطی میفرستد و طلب امانت میکند و معطی
در اداء امانت از دو دست بیخ پیش تسلیم مستحق که وکیل حق
است نمیکند پس باید که شرمندگی و خجالت و تقصیر از فعل خود
در خود بیابد و اگر نمی یابد از آنست که بحقیقت او جاهل است
شرط هفتم اخراج اَحَبّ و اَجْوَد و اَطْیَب است و در حدیث
نبوی صلعم آمده است که إِنَّ اللّٰهَ طَيِّبٌ لَا يَقْبَلُ إِلَّا الطَّيِّبَ
رسول صلعم فرمود که خدای عز و جل پاکست قبول نمیکند الا پاکیزه

پاک باشد از عیب و شبهه و ربا و حق جل و علا می فرماید که انفقوا
من طیبات ما کسبتم یعنی از آن چیزها پاکیزه که شما آن را دوست
می دارید در راه رضا ما از آن صرف کنید و قوله لا تیمموا الخبیث
منه تنفقون ولستم باخذیه الا ان تغمضوا فیه یعنی
بصدقه آنچه فروترین مالها شما است در راه رضا ما از آن صرف
کردن روا مدارید و حال آنکه اگر آن را بشما دهند آن را کاره باشید
و علامت صحت ایمان محبت حق است و نشان محبت حق آنست که
نزد او مومن از همه عزیزتر باشد چنانکه رسول ص فرمود که لا یومن
احدکم حتی یکون الله ورسوله احب الیه مما سواهما
فرمود که ایمان هیچکس کامل نبود تا آنگاه که خدای و رسول خدای
را از همه اشیا دوست تر دارد و علامت اینمعنی آنست که در وقت
صدقه آنچه بهتر و عزیزتر باشد آن را در راه رضا خدای تعالی
صرف کند و در صفت منافقان می فرماید که ویجعلون لله
ما یکرهون فرمود که صفت منافق آنست که در وقت صدقه
آنچه فروترین مالها ایشان است آن را در راه حق صدقه کنند

ای عزیز اگر کسی شخصی را بمهمانی کند آنچه بهترین طعام است در خانه
پیش می آرد و شرم میدارد که آنچه فروتر و باز پس مانده تر است
پیش آرد و چون صدقه میدهد آنچه فروتر و باز پس مانده تر مال است
بمستحق میدهد که وکیل و نایب حق است و از حق شرم نمیدارد
کو نمی ایمان چنین کس که از مخلوق شرم میدارد و از خالق مخلوقات
شرم نمیدارد و قدر مخلوقی نزد او از خالق بیشتر بود این چنین
ایمان در آخرت هیچ دست نگیرد ومن الناس من یقول آمنا بالله
وبالیوم الآخر وما هم بمومنین شرط هشتم طلب اهل استحقاق
است از اتقیا و صلحا و معطی واجبست که در وقت ادا زکوة
جمعی را از مستحقان طلب کند که به پنج صفت موصوف باشند
اول تقوی دوم علم سیم عفت چهارم ضرورت پنجم قرابت
صفت اول تقوی است معطی باید که حق الله بمستحق تسلیم کند
که پرهیزکار بود و تارک صلوة نباشد و از مباشرت بدعت
و مناهی محترز بود زیرا که مقصود از وجوب زکوة سد فاقه ارباب
قلوب و تحصیل فراغت اهل الله است که مجموع اوقات خود

مواظبت انواع طاعات از اذکار و اوراد مصروف داشته و ظاهر
و باطن خود را مستغرق عبادات کردانیده و در اسباب و تجارت
و اختلاط بر خود بسته رِجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ
عَنْ ذِكْرِ اللّٰهِ پس حکمت ذات متعالی آن اقتضا کرد که جهت
فراغت بال و جمع همم این قوم بر ذمت ارباب اموال و اهل دنیا
زکوة را واجب کردانید تا بهرهٔ از حق الله بدین قوم رسانند
تا همم ایشان از پریشانی فاقه محفوظ ماند و بجمع همم و فراغت
خاطر بحق مشغول کردند و اصحاب زکوة در عبادات این قوم
شریک شوند و آثار مشارکت طاعات آن معقول او سبب نجاة
آن قوم کردد و از نتیجه بود که رسول صلعم فرمود که أَطْعِمُوا طَعَامَكُمُ
الْأَتْقِيَاءَ یعنی طعام خود به پرهیزکاران دهید زیرا که طعام
دادن قوت دادن است و هر که شخصی را طعامی دهد چندانکه
قوت آن طعام از وست هر عملی که از آن شخص صادر میشود از
طاعات و معصیت این دهنده طعام در ثواب و عقاب شریک است
زیرا که طعام دهنده معاون او شده است بقوه طعام
ودر اخبار

آمده است که موسی ع از دنیا هیچ نداشتی و بنی اسرائیل بنوبت هر روز
یکی او را طعام دادی روزی موسی ع ازین حال ملول کشت کفت
الهی مَا هٰذِهِ الذِّلَّةُ إِذْ ذَلَّلْتَنِي بَيْنَ عِبَادِكَ يُغَدِّينِي هٰذَا
يَوْمًا وَيُعَشِّينِي هٰذَا اللَّيْلَةَ فَأَوْحَى اللّٰهُ تَعَالَى إِلَيْهِ يَا ابْنَ
مَرْيَمَ هٰكَذَا أَفْعَلُ بِأَوْلِيَائِي أُفَرِّقُ أَرْزَاقَهُمْ عَلَى أَيْدِي
الْبَطَّالِينَ لِيُؤْجَرُوا فِيهِمْ کفت الهی این چه خواریست که مرا خوار
کردانیدی در میان بندکان این مرا چاشتی می دهد و آن دیکر
مرا شامی می دهد حق جل و علا وحی فرمود که ای پسر عمران ما با دوستان
خود همچنین می کنیم سنت ما چنان رفته است که ما روزی دوستان
خود بدست بطالون و غافلون دنیا واکند می کردانیم تا آن
بطالون بدین روزکار بسبب رسانیدن روزی بدوستان ما
بسعادت ابدی مشرف کردند صفت دوم علم است که این مستحق
را با صلاح و تقوی علم هم باشد بی شک ثواب صدقه مضاعف
کردد و مراد ازین علم توحید و معرفت حقائق آداب و وصول بنده
است بجناب قرب صمدیت نه علوم رسمی از مجادله و خصومات

که مترسمان روزگار آنرا علم نام کرده اند و تحصیل آنرا مادهٔ حرص
و حسد و کبر و عجب گردانیده و علامت توحید موحد آنست که
در وقت اخذ عطا مشاهدهٔ الطاف و عنایت حق در تسلط
داعیهٔ خیر بر باطن رساننده سر او را چنان مستغرق گردانیده که
اسباب و وسائط را فراموش کند و زبان وقت او همه بحمد و ثنای
حق گویا گردد باز چون تلاطم امواج حکمت سر او را از لجهٔ دریای
وحدت بساحل صحو و تمیز اندازد و وجود وسائط را معتبر یابد
متقاضی محاذات زبان او را بشکر منعم مجازی که معطی است
مشغول گرداند روایت که رسول صلعم از وجه صدقه بنزدیک
فقرای اهل صفه فرستاد و آن رساننده را فرمود که در وقت رسانیدن
هر چه آن درویش بگوید یاد گیر چون آن درویش عطاء رسول صلعم
بدید قبول کرد و گفت الحمد لله الذی لا ینسی من ذکره
و لا یضیع من شکره اللهم انک لم تنسنی فاجعلنی
ممن لا ینساک یعنی حمد و ثنا آن خداوندی را که فراموش
نمیکند آنرا که بیاد او مشغول است و ضایع نمیکذارد آنرا که شکر

نعمت

نعمت او قیام می نماید خدایا تو فراموش نمیکنی مرا پس مرا از بندگان
مخلص گردان که ترا فراموش نمیکنند آن شخص بیامد و رسول صلعم را
از آن خبر کرد رسول صلعم شاد گشت و گفت دانستم که او این سخن
خواهد گفت و این اشارتست بفرح نبوی و سرور قلب مصطفوی
باطلاع بر حال موحدی از اولیاء امت که بصفیهٔ سر از رویت شرک
وسائط متبرا گشته است و التفات او از ما سوی الله منقطع شده
و عقل توحید او از کدورت شرک و شوائب صفا یافته
و روح مقدس او بولادت حقیقی از مادر طبیعت زاده و از
مضائق ظلمات آثار حوادث رسته و بروح ریاض انس پیوسته
و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و الله ذو الفضل
العظیم صفت سیم عفتست عفیف کسی را گویند که حال
خود از نظر جاهلان پوشیده دارد و هم تردامنی را بر حال
خود اطلاع ندهد و پیش هر خسیس از فقر و فاقهٔ خود حکایت
نکند و پردهٔ تجمل از روی مروت نگشاید چنانکه حضرت صمدیت
از حال این قوم میفرماید که للفقراء الذین احصروا فی سبیل الله

لا یستطیعون ضرباً فی الارض یحسبهم الجاهل اغنیاء
من التعفف تعرفهم بسیماهم لا یسئلون الناس الحافاً
می فرماید که این زکوتی که بر ذمهٔ توانگران واجب کردانیده
ایم حق درویشانست که ایشان نفسهای خود را بجهة طاعت
حق محبوس کردانیده اند و بجهت حفظ نفس بر در خسیس نبرند
و آب روی خویش پیش هر نا اهلی نمیریزند و چادر فقر و احتیاج
خود پوشیده میدارد که نادان جاهل ایشانرا توانگر تصور
میکنند یکدرم در حق اینطایفه صرف کردن فاضلتر از آنکه صد
هزار درم بکدایان بی دیانت صدقه کند صفت چهارم ضرورت
است ایشان اهل اضطرارند که بواسطهٔ تصاریف روزگار
و صولت امراض و اسقام و کثرت عیال و عدم قدرت بر اکتساب
و ضیق معیشت مضطر کشته اند بر حاکم و ارباب اموال [illegible]
که هر سال مقدار حاجت از حق الله بدیشان رسانند در خبر است
حضرت رسول الله هر کرا از وجه زکوة چیزی دادی بقدر مؤنت
عیال او دادی صفت پنجم قرابت معطی باید که در وقت ادای

زکوة اقرب و احق را رعایت کند چه اگر در قرابت و همسایکی او مستحق
باشد که بدین صفة موصوف باشد وی را بر دیکران تقدیم کند زیراکه
درین معنی سبب صلهٔ رحم و اداء حقوق جوار ثواب صدقه مضاعف
میکردد و اگر معطی بمساعدت سعادت دینی مستحقی یابد که صفات
مذکوره در وی بود هر چه بدو تسلیم کند از غنیمت بی نهایت و ذخیرهٔ
بی غایتست که در آخرت وسیلت ملک ابدی و پادشاهی سرمدی
او خواهد شد برکات همم ارباب قلوب و اهل صلاح را در تحصیل
سعادت دنیوی و اخروی اثر عظیمست نقلست که در زمان شیخ
جنید قدس سره عزیزی بود که صدقه بغیر اهل تصوف و کسانی
که بصلاح و تقوی معروف بودند بکسی دیکر ندادی از و پرسیدند
که سبب چیست که این طایفه را باحسان مخصوص میکردانی
و دیکرانرا محروم میمانی کفت این قومی اند که جز حق هیچ مقصود
ندارند و همت خود را بغیر از رضاء حق مصروف نمیکردانند و بسبب
فاقه خاطرهاء ایشان میکردد پس خاطر یکی ازیشان بسد فاقه
جمع کردانیدن تا بحق مشغول کردند فاضلتر که هزار دینار بدیکران

صدق ده هذا این سخن بشیخ رسانیدند عجب داشت و گفت این سخن
ولی از اولیا حق است **قسم سیم در آداب و حقایق صوم و ذکر**
احادیثی که متعلق است بمعانی و اسرار آن عن ابی هریره قال قال
رسول الله صلعم اذا دخل رمضان فتحت ابواب الجنة و
غلقت ابواب النار وصفدت الشیاطین **ابو هریره** روایت
کرد که رسول صلعم فرمود که چون ماه رمضان در آید درهاء بهشت
گشاده شود و درهاء دوزخ بسته گردد و قدمهاء دیوان قید
کرده شود **ای عزیز** هر کسی را میداند است و میداند که محل جولان
شیاطین است در وجود آدمی شهوات است و قوت شهوات شکسته
نمیشود مگر بریاضت صوم پس طالب سعادت دینی میدان صدر را که
محل خواطر ملکی و الهامات ربانی است از وساوس شیطانی
و نجاسات شهوات نفسانی بتصیقل ظلمات هواجر و تمرد دایم
پاک و صافی نکرده اند قابل تجلی اسرار جناب حضرت صمدیت
نگردد و اکمل رسالت صلعم فرمود که لولا ان الشیاطین یحومون
علی قلوب بنی آدم لنظروا الی ملکوت السماء **اشارة** بدین معنی

است

است **یعنی** اگر نه بودی که دیوان گمراه کننده مستولی گشته اند
بر دلهاء فرزندان آدم اسرار ملکوت آسمان را مشاهده کردندی
وخاصیت روزه آنست که راه شیاطین که موانع این سعادت
اند بر بنده ببندد و افعی نفس اماره را که دشمن دینست بزردبه
جوع و عطش سرکوفته میدارد و قواء غضبی و شهوانی را که غولان
نور عقل اند بقوت ریاضت مقهور میگرداند و آینه دل ارباب
صفا و مجاهده مستعد قبول و ارادت قلبی میگردد و بدین جهت
است که حق جل و علا این رکن را از جمیع ارکان اسلام بشرف
اختصاص مخصوص گردانید و بر وفاء حقوق آن ثواب بی نهایت
وعده فرمود چنانکه در اخبار قدسی وارد است **عن** ابی هریره
قال قال رسول الله صلعم یقول الله تعالی کل حسنة بعشر
امثالها الی سبعمایة ضعف الا الصیام فانه لی و انا
اجزی به **حق جل و علا** میفرماید که هر نیکی که از بنده صادر میشود
یکی را ده عوض خواهیم داد و بعضی بحسب نیت و اخلاص و اصابت
محل استحقاق یکی را هفتصد عوض خواهیم داد مگر روزه را که

خاصه حضرت ماست و جزا بی منتهاء روزه دار بذات نامتناهی
خود خواهم فرمود وقال رسول الله ص لخلوف فم الصائم
اطیب عند الله من ریح المسك فرمود که هر آینه بوی دهن
روزه دار نزد حضرت صمدیت بهتر از بوی مشك است ای عزیز
بدانکه حق جل وعلا بکمال حکمت دو نوع ادراك در وجود آدم
تعبیه فرموده است یکنوع ادراك صوری خوانند چون قوت
سمع و بصر و شم و ذوق و لمس و این ادراك ثمره لطائف عناصر
است نوع دوم ادراك معنوی است چون قوای قلبی و عقلی و
سری و روحی و خفی و آن نتیجه آثار حقائق قدرت قادر است
و هر قوتی را ازین قوی بحسب خاصیت وجود او ازشاهده
مدرکات خود لذتی و المی است و در حدیث آمده است که
ما مثل الدنیا فی الاخرة الا کما یغمس احدکم اصبعه
فی الیم فانظر بم یرجع یعنی نسبت عالم صوری با عالم
معنوی همچنانست که یکی از شما انگشت در دریا زند بنگرد
که از آن دریا چه مقدار آب با انگشت او بر می آید پس چنا

مضیق عالم صوری را باسعت عالم معنی نسبتی نیست همچنان
لذات و آلام مدرکات این عالم را با نادر لذات و آلام آن عالم
هیچ نسبت نیست و لذة و الم قوة باصره بحسب مشاهده حسن
و قبح صور و الوان است و لذت و الم قوة سامعه بحسب حسن
و قبح اصوات است و لذة و الم قوة شامه بحسب خوشی و ناخوشی
روائح و لذة و آلام قوای معنوی را همچنین می دان با صفات
آثار و چون قلب و سر و روح که قوای معنوی اند هر یك سری
اند از اسرار ذات متعالیه جلت عظمته پس هر چه از مدرکات
معنوی مقبول آنحضرت آمد شهود آن سبب لذات این قوی گشت
و هر چه مردود حضرت صمدیت گشت سبب تالم و عذاب ایشان
آمد و چون صفات صائم در بوته مجاهده بتصفیه صوم مصفا
می گردد و تنزه و انقطاع از لوث لذات سری ساز دار از
خباثت شهوات مطهر می گرداند و آتش امساك کدورت عود
وجود مؤمن را در مجمر ریاضت می سوزد فوائح عطر تخلقوا
باخلاق الله که سر مراد حضرت موجدیت است از ایجاد موجودات

بجناب عزت کبریا تحیۃ واصل می کردد وخلوص این جمله چنانکه بفهم کس
رسد آنست که بداند که آثار طاعات را عطریست که رائحهٔ
آن عطر مرغوب ملائکه کرام است وهرچه مرغوب مقربان مقبول
آنحضرتست وآثار معاصی را نتنی است که از رائحه کند آن وجود
ملائکه متنفر می شود هر طاعتی که آثار صفاء آن در باطن مطیع
قوی تر فوائح عطر آن بطبقهٔ اعلا از ملائکه مقرب که حاجبان
حضرت جلال اند نزدیکتر وچون هیچ نوع از عبادات را در تنویر
وتصفیهٔ باطن عابدان اثر نیست که صوم را چه اثر این عبادت
آنست قلب عابد را از زنگار شهوات جلا می دهد وسر او را از زرق
وسائط وتکالیف اسباب باز می رهاند واتصاف او بصفت
صمدیت صائم را بساط قرب مقعد صدق می رساند پس
بحقیقت بتحقیق همت استعداد صائم که عبادت از آن بوی
دهن اوست بحضرت صمدیت بهتر از بوی مشک باشد وبدین سبب
است که حضرت پروردگاری جمال حقیقت صائم را در معرض مباهات
بر ملائکه عالم علوی جلوه می فرماید عن انس بن مالك قال قال رسول

الله صلعم ان الله تعالی یباهی ملائکته بالشاب العابد
وفی روایة یقول الله تعالی یا ملائکتی انظروا الی عبدی
ابتلیته فی الدنیا بالطعام والشراب والشهوات فترك
شهوته وطعامه ولذته من اجلی انس روایت کرد که رسول
فرمود که خدا تعالی مباهات می کند با ملائکه بجوانی که بعبادت
او مشغول باشد ودر روایتی دیگر حق جل وعلا خطاب کرد ملائکه
که ای فرشتگان من نظر کنید به بندهٔ من که او را در دنیا بخوردن
وآشامیدن مبتلا کردانیدم وانواع شهوات بروی مسلط کرده ام
واو بجهة رضاء ما ترك آرزوهاء خود کرده است وخوردن و
آشامیدن ولذت نفس را کذاشته است عن ابی سعید الخدری
قال قال رسول الله ما من عبد یصوم یوما فی سبیل الله
الا باعد الله بذلك الیوم وجهه عن النار سبعین
خریفا ابو سعید خدری روایت کرد که رسول صلعم فرمود که نیست هیچ
بنده که یك روز برای خدا عز وجل روزه دارد مگر خدا عز وجل او را
بدان یك روزه هفتاد ساله راه از دوزخ دور کرداند عن ابی

الانصارى قال قال رسول الله من صام رمضان ثم اتبعه
ستا من الشوال كان كصائم الدهر ابو ايوب انصارى روايت
كرد كه رسول صلعم فرمود كه هر كه ماه رمضان روزه بدارد و پس شش
روز از شوال در پى آن بدارد همچنان بود كه همه سال روزه داشته
باشد عن ابى قتاده قال قال رسول الله صلعم صوم يوم عاشورا
يكفر السنة الماضية وصوم يوم عرفه يكفر السنتين الماضية
والمستقبلة ابو قتاده گفت كه رسول صلعم فرمود كه روزه عاشورا
گناه گذشته سال را پاك كرده اند و روزه روز عرفه گناه دو سال را
پاك مى كرداند سال گذشته و سال آينده عن ابى هريره قال قال رسول
الله صلعم تعرض الاعمال على الله تعالى يوم الاثنين ويوم
الخميس واحب ان يعرض عملى وانا صائم ابو هريره روايت
كرد كه رسول صلعم فرمود كه عرضه كرده ميشود عملها بندگان ابحضرت
صمديت در روز دوشنبه و پنجشنبه و من ميخواهم كه دران روز كه عمل من عرض
كرده ميشود من روزه دار باشم عن سهل ابن سعد قال قال رسول الله
صلعم من لم يدع قول الزور والعمل به فليس لله حاجة فى

فى ان يدع طعامه وشرابه قول زور سخن دروغ و باطل را
گويند كه قائل را بمعصيت كشد سهل بن سعد انصارى روايت
كرد كه رسول صلعم فرمود كه هر كه ترك نكند سخن دروغ و غيبت
و بهتان را خداى عز و جل را حاجت ندارد بر روزه وى و گذاشتن
طعام و شراب وى عن زيد الخالدى قال قال رسول الله صلعم
من فطر صائما فله مثل اجره غير انه لا ينقص من اجر
الصائم شيئا زيد بن خالد روايت كرد كه رسول صلعم فرمود كه هر كه روزه
دارى را در وقت افطار طعام دهد او را هم چندان ثواب بدهند كه
روزه دار را الا آنكه از ثواب روزه دار چيزى كم شود عن انس بن مالك
قال قال رسول الله صلعم خمس يفطر الصائم الكذب والغيبة
والنميمة واليمين الكاذب والنظر بشهوة انس روايت
كرد كه رسول صلعم فرمود كه پنج چيز روزه را باطل كند دروغ و غيبت
و سخن چينى و سوگند دروغ و نظر بنامحرم و طا آن همت يعنى
بدين در چيز برسد و حكم فقيه جز در روايت عموم كه ادنى درجات
نفوذ ندارد و اما يعنى وقت دريابى كه بدانى كه صوم را سه درجه است

درجهٔ اول مرتبهٔ عامهٔ خلق است و درین مرتبه صحت صوم مشروط
است بنکاه داشتن بطن و فرج از خوردن و آشامیدن و شهوت
راندن از وقت طلوع صبح تا غروب آفتاب و این ادنی مرتبات
و نفوذ احکام فقیه و مفتی درین مرتبه مشروط است بنکاه داشتن
چشم و کوش و زبان و دست و پا، و شکم و فرج و دست و پای
تابع چشم و کوش و زبانست هر که چشم را از دیدن ناشایست و کوش
را از شنیدن ناباست و زبان را از کفتن دروغ و غیبت باز
دارد از و خلاف شرع صادر نشود و تیزترین مریدی شیطانرا
در وجود انسان چشم است زیرا که حواس دیکر همه در محل خود
ساکن اند تا چیزی بایشان نمیرسد باستراک آن مشغول
نمیتوانند شد ولی چشم جاسوسیست که ابتلای و آثام از دور
و نزدیک کسب صید میکند و بجهت این بود که رسول م فرمود که
اَلنَّظَرُ سَهْمٌ مَسْمُومٌ مِنْ سِهَامِ اِبْلِیسَ فَمَنْ تَرَکَهَا خَوْفاً مِنَ
اللّٰهِ تع آتَاهُ اللّٰهُ اِیمَاناً یَجِدُ حَلَاوَتَهُ فِی قَلْبِهِ فرمود که
نظر تیریست از تیرهای شیطان هر که نظر از نامحرم نکاه دارد

پیش نیست درجهٔ دوم مرتبهٔ اتقیا،
صلحا و ابرارات و صحت صوم
درین مرتبه ؟؟؟

از خوف حق جل و علاه اورا علمی بخشد که لذت ثمرهٔ صفای آن
در دل خود بیابد و دوم آن زبانست که آن عاصی ترین عضویست
برعایت خلق و نکاه داشتن از دروغ و غیبت و نمیمه و فحش و خصومت
و هذیان از آداب اهل صلاحاتست و ارباب قلوب روایت
از ابن عمر که رسول م فرمود که مَنْ کَفَّ لِسَانَهُ سَتَرَ اللّٰهُ عَوْرَتَهُ
وَمَنْ مَلَکَ غَضَبَهُ وَقَاهُ اللّٰهُ عَذَابَهُ یعنی هر که باز دارد
زبان خود را از ناشایست و ناباست حق جل و علاه زشتیهاء
اورا در دنیا و آخرت پوشیده دارد و هر که خشم خود را فرو خورد
خدای عز و جل اورا از عذاب خود ایمن کرداند عن معاذ بن جبل
قَالَ قُلْتُ لِرَسُولِ اللّٰهِ اَخْبِرْنِی بِعَمَلٍ یُدْخِلُنِی الْجَنَّةَ وَیُبَاعِدُنِی
مِنَ النَّارِ فَذَکَرَ رَسُولُ اللّٰهِ ص فَضَائِلَ الْاَعْمَالِ کُلِّهَا ثُمَّ
قَالَ اَلَا اَدُلُّکَ بِمِلَاکِ ذٰلِکَ کُلِّهِ قُلْتُ بَلٰی یَا رَسُولَ اللّٰهِ
فَاَخَذَ بِلِسَانِهِ وَقَالَ کُفَّ عَلَیْکَ هٰذَا قُلْتُ یَا رَسُولَ اللّٰهِ
وَاِنَّا لَمُؤَاخَذُونَ بِمَا نَتَکَلَّمُ بِهِ قَالَ ثَکِلَتْکَ اُمُّکَ یَا مُعَاذُ
هَلْ یَکُبُّ النَّاسَ فِی النَّارِ عَلٰی مَنَاخِرِهِمْ اِلَّا حَصَائِدُ اَلْسِنَتِهِمْ

معاذ بن جبل رض گفت از حضرت رسول صلعم سوال کردم و گفتم ای
رسول خدای مرا خبر ده از عملی که بدان از آتش دوزخ خلاص یابم رسول
فضیلتهای اعمال را شرح فرمود از نماز و روزه و زکوة و حج و غزا
پس گفت ترا دلالت کنم بچیزی که محکم کنند همه طاعتهاست
و از همه فاضلتر و بهتر است گفتم بلی ای رسول خدا انگشت بزبان
مبارک نهاد و گفت این را از بسیار گفتن بازدار گفتم ای
خدای ما را باز خواست خواهند کرد ازین سخنها که ما میگوییم
فرمود که نیست هیچ چیزی که کشنده در آتش دوزخ مردم را مگر
شومی آنچه زبان کسب کرده باشد و دوم آن آفت گوش است
صائم باید که چشم و زبان را از دیدن و گفتن ناشایست نگاه
گوش را هم از شنیدن دروغ و غیبت و بیهوده بازدارد هرچه
آن حرام است شنیدن آن هم حرام است و مستمع در وقت عقوبت
با قائل برابر است چنانکه رسول صلعم فرمود المغتاب والمستمع شریکان
فی الاثم یعنی غیبت گوینده و شنونده در گناه برابرند بلکه
اغلب احوال در غیبت مستمع باعث قائل گردد بر سخن گفتن پس

مستمع استفتاح شر کرده باشد و مواخذه و عقوبت او سزاوار
تر از قائل باشد آثار روح سیم مرتبه مقربانست و صدیقان
و صحت صوم اینطائفه مشروط است بمحافظت آیینه دل از غبار
خواطر نفسانی و دواعی لذات جسمانی و هموم تصاریف امور فانی
و باز کشیدن عنان التفات از هرچه غیر حق است و سد طریق
بدوام مراقبه و غیبت محقق از رویت تفاصیل متفرقات ملاحظت
اداب محاضره و اقبال بصیرت عارف بکنه همت بجناب عز ذات
متعالیه جلت عظمته و ملاحظت حدوث شین جمال احوال انقطا
آمده و رویت وسائط و اسباب نقصان کمال انسان گشت و التفات
غیر لوث وجود این قوم شد و تعلق الوان نجاست سزای فریق
آمد و از عجایب بود که ابویزید بسطامی میگفت لو خطر ببالی الدنیا
لتوضأت و لو خطر ببالی الآخرة لاغتسلت یعنی اگر خاطر
دنیا در سرم گذر کند وضو بر خود واجب گردانم و اگر آخرت بدل
من گذر سازد غسل بر خود واجب گردانم و در اخبار آمده است که
در زمان موسی ع پنج سال باران نباریده بود و خلق بسیار بقحط

هلاک شدند و موسی ع با بنی اسرائیل چند نوبت باستسقا بیرون
آمد اجابت نشد و بنی اسرائیل اضطراب کردند موسی ع مناجات
کرد و گفت الهی چه حکمت دعای بندگان مستجاب نمیکردانی خطاب
و علاوه وحی فرمود که ای موسی چگونه اجابت کنم دعای قومی که ابدان خود
را بالوث معاصی آلوده اند و زبانها بکندکی دروغ و غیبت بحس
کرده و دستها بنا شایست کشیده و شکمها خزینهٔ حرام کرده اند
ولیکن مارا بنده ایست اگر بنی اسرائیل او را وسیلت کرده اند شما را ازین
سختی فرج دهم گفت الهی چه نام دارد آن بنده و صفت او چگونه است
خطاب رسید که نام او برخ است بندهٔ سیاحت با جامهٔ کهنه و موی
ژولیده و روی گردآلود موسی ع روزی در صحرای گذشت آن شخص را
بدید بشناخت پیش او رفت و گفت ای بندهٔ خدا چه نام داری گفت
برخ موسی ع گفت ترا میخواهم گفت ای کلیم خدای چه حاجت داری
گفت دعا کن تا باشد حق تعالی خلق را ازین سختی باز رهاند
گفت ای کلیم خدای تو دور شو از میان تا من با پروردگار خود سخنی
بگویم موسی ع بیکطرف باستاد او روی سوی آسمان کرد و گفت که

خزانهٔ تو خالی شده است یا بادها مخالفت تو کرده اند یا ابر از فرمان
تو بیرون رفته است یا ترسیدی که فرصت عقوبت فوت شود و تعجیل
کردی در عقوبت بندگان چون ازین همه منزهی روزی بندگان
بفرست درحال ابر برآمد و باران باریدن و در یک روز گیاهها
بزانو رسید موسی ع از غیرت متغیر شد و جبرئیل ع نزول کرد و گفت
یا موسیٰ انّ الله یقرؤک السلام ویقول نِعم العبد
لهذا الّا انّ فیه عیبا قال وما عیبه یا ربّ یعجبه
نسیم الاسحار فیسکن الیه ومن احبّنی فلا یسکن
الی شیء فرمود که ای موسی نیک بنده ایست مارا این بنده ولی
در وی یک عیب است گفت الهی چه عیب دارد گفت نسیم صبا را
دوست میدارد و با باد صبا آرام میگیرد یا گرفته است و سلطان
محبت ما در هر دلی که سراپردهٔ عزت برکشیده هیچ چیز را در آن دل
جا نماند باب سیم در مکارم اخلاق و حسن خلق و وجوب تمسک
حاکم و پادشاه بسیرت خلفاء راشدین که پیشوای سلاطین اسلام
و مقتدای ملوک انام اند قال الله تعالی خذ العفو وأمر بالمعروف

وَأَعْرِضْ عَنِ الْجَاهِلِينَ ازرسولم تفسیر این آیه پرسیدند فرمود
هُوَ أَنْ تَصِلَ مَنْ قَطَعَكَ وَتُعْطِيَ مَنْ حَرَمَكَ وَتَعْفُوَ عَمَّنْ
ظَلَمَكَ یعنی تفسیر این آیه آنست که هر که بحرمی از تو بریده شود
از راه شفقت بدو پیوندی وهر که ترا از خیر خود محروم کرد آنچه
مقدور تو باشد ایثار او کنی وهر که بر تو جفا کند تو نیکی ووفا
آری وعن ابی درداء قال سمعت رسول الله يقول اول ما يوضع
فِي الْمِيزَانِ حُسْنُ الْخُلُقِ وَالسَّخَاءُ وَلَمَّا خَلَقَ اللهُ الْإِيمَانَ
قَالَ اللَّهُمَّ قَوِّنِي فَقَوَّاهُ بِحُسْنِ الْخُلُقِ وَالسَّخَاءِ وَلَمَّا خَلَقَ
اللهُ الْكُفْرَ قَالَ اللَّهُمَّ قَوِّنِي فَقَوَّاهُ بِالْبُخْلِ وَسُوءِ الْخُلُقِ
ابودرداء رض روایت کرد که رسولم فرمود که اول چیزی که در ترازوی
اعمال بندگان نهاده شود روز قیامت حسن خلق وسخاوت است
وچون حق جل وعلا ایمان را بیافرید ایمان گفت الهی مرا قوی گردان
حضرت حق جل وعلا ایمان را بحسن خلق وسخاوت قوی گردانید وچون
کفر را بیافرید گفت الهی مرا قوی گردان حق جل وعلا کفر را ببخل وبد خلقی
قوی گردانید وعن ابی هريرة قال قال رسول الله كرم المرء دينه

وسخاوت باشد
بر

وَمُرُوَّتُهُ عَقْلُهُ وَحَسَبُهُ خُلُقُهُ ابوهریره روایت کرد که رسول
فرمود که کرم مرد بقدر دین ویست یعنی هر چند دیانت وی بیشتر
نزد حق او گرامی تر ومروت هر کس بقدر عقل ویست هر چند عقل
وی کاملتر مروت واحسان او بیشتر زیرا که بکمال عقل می داند
که هرچه بر سبیل احسان بذل می کند آن در دیوان سعادت
ابدی ثبت می گردد وبزرگی وشرف هر کس بقدر خلق انکس است
هر که بعلم وحلم وتقوی ووفا وعفت آراسته تر در دلهای خلق
مقبولتر وعن اسامة بن شريك قال شهدت الاعاريب يسئلون
النبي م يقولون ما خير ما اعطي العبد قال حسن الخلق
اسامة بن شريك روایت می کند که جمعی از اعراب از رسولم سوال میکردند
ومن حاضر بودم گفتند ای رسول خدا بهترین چیزی که بنده را از آن
داده شود چیست رسولم فرمود که حسن خلق عن ابن عباس رض
قال قال رسول الله م ثلث من لم يكن فيه واحدة منهن
فلا يعتد بشيء من عمله تقوى يحجزه عن معاصي الله
او حلم يكف به السفيه او خلق يعيش به في الناس ابن عباس

روایت کرد که رسول ص فرمود که سه چیز است هر که در وی این سه چیز
نباشد هیچ از اعمال محسوب نبود یعنی هیچ عملی از اعمال خیر او
سود ندارد پرهیزکاری که او را از معصیت باز دارد یا تحملی که
سر جهل جاهل کرداند یا خلق نیک که بدان در میان خلق زندگی
کند وعن انس بن مالک قال قال رسول الله ص ان حسن الخلق
ليذهب الخطيئة كما يذهب الشمس الجليد انس بن مالک
روایت کرد که رسول ص فرمود که خوی نیکو گناهانرا میگدازد چنانکه
آفتاب برف و یخ را میگدازد وعنه قال قال ع ان العبد ليبلغ
بحسن خلقه عظيم الدرجات في الآخرة وشرف المنازل
وانه لضعيف العبادة فرمود که بدرستیکه بنده بسبب خلق
نیک در آخرت بدرجهاء بزرگ میرسد و در حضرت صمدیت منزلهاء
شریف می یابد واگرچه عبادة او اندک باشد وعن عکرمة بن وهب
قال قال رسول الله ص ان اثقل شیء یوضع في میزان المؤمن
يوم القيمة حسن الخلق وان الله يبغض الفاحش البذي
یعنی رسول ص فرمود که بدرستیکه گرانترین چیزی که در ترازوی مومن

لا يدخل الجنة الجواظ والجعظري
یعنی رسول ص فرمود که در بهشت
در نیاید بخیل و نه بدخوی درشت
کوی وعن ابي ذر قال قال رسول الله ص

نهاده

نهاده شود در قیامت خلق نیک است و بدرستیکه خدا عز وجل دشمن
میدارد درشت سخن بسیار گوی را عن عائشة قالت قال رسول الله
ص ان المؤمن ليدرك بحسن الخلق درجة قائم الليل
وصائم النهار روایت کرد که رسول ص فرمود که مومن بواسطه
خلق نیکو در می یابد درجه کسانی که شب را بعبادت حق بپای
میدارند و روز روزه میدارند وعن ابن عمر قال کان رسول
الله ص يكثر في الدعاء اللهم اني اسئلك الصحة والعافية
وحسن الخلق ابن عمر روایت کرد که رسول ص در دعا بسیار گفتی
که ای خدایا من از تو تندرستی و عافیت و خلق نیکو میخواهم
نقلست که روزی امیر المومنین علی ع بنده خود را چند کرت آواز
داد جواب نداد امیر المومنین برخاست وی را دید که بر روی افتاده
بود و بازی میکرد گفت آواز مرا نمی شنودی گفت بلی گفت چرا جواب
ندادی گفت دانستم که مرا عقوبت نخواهی کرد از آن کاهلی کردم
امیر المومنین علی ع گفت برو که ترا بجهت رضاء حق آزاد کردم نقلست
عمر بر منبر میگفت لا تغالوا في صداق النساء فانها لو كانت

مکرمةً لکان رسول الله اولی بها یعنی کا آیین زنان را کران
نکیند که اکر آن سنت شرف وبزرکی بودی رسول صلعم بدان اولی بودی
زنی برخاست وکفت خطا کردی ای عمر نشنیدی که خدا عز وجل
فرمود وان آتیتم احدیهن قنطارا فلا تاخذوا منه
شیئا یعنی اکر زنی را قنطاری زر داده باشید از ان چیزی باز
مکیرید عمر کفت سبحان الله اصابت امراة واخطا رجل
یعنی عجب است که زنی این مسئله فهم کرد ومردی خطا کرد نقل است
روزی عمر بن عبد العزیز شخصی را بجهة امری نامشروع که کرده بود تعزیر
فرمود آن شخص عمر را دشنام داد کفت او را بکذارید کفتند ای
امیر المؤمنین وی باستحقاق تعزیر ترا دشنام داد چه کونه اورا
برای حق می زدم چون مرا دشنام داد غضب کردم می ترسم که
اکر این ساعت اورا بزنم بهوای نفس زده باشم ودر اخبار است که
فرزند لقمان حکیم از پدر پرسید که اکر بنده را در یک نعمت مخیر کردانند
کدام نعمت اولیتر که اختیار کند کفت نعمت دین کفت اکر دو باشد
کفت دین ومال حلال تا دین خود را بدان از آفت طمع نکاه دارد

صح صح

می‌کذاری اورا کفت من
اورا ۲۲۶

کفت

سعادت
کفت اکر سه بود کفت دین ومال حلال وسخاوت تا بدان اساس
محکم کرداند کفت اکر چهار بود کفت دین ومال حلال وسخاوت وحیا
بواسطهٔ آنکه مال خود را در ریا ومخالفت حق صرف نکند کفت
اکر پنج باشد کفت دین ومال حلال وسخاوت وحیا وخلق نیک
کفت اکر شش باشد کفت ای فرزند هر که را این پنج چیز دادند
او از دوستان وبرکزیدکان حق است ای عزیز بدانکه حق جل
وعلا آدمی را از دو صفت آفریده است یکی صورت ظاهر دوم سیرت
باطن صورت را خلق کویند وسیرت را خُلق خوانند وهر یکی
را ازین دو حقیقت حسنی وقبحی هست چنانکه حسن صورت کامل
نباشد مکر بتناسب جمیع اعضاء ظاهر از چشم وابرو ورخسار و
ولب ودهان ودست وپای وقامت همچنین حسن سیرت که
آنرا حسن خلق کویند کمال نیابد مکر باعتدال صفات حمیده
چون علم وحکمت وتقوی وسخاوت وشجاعت وحلم وتواضع
وانابت وعفت وعدل این صفات را از حد افراط وتفریط
زیرا که ازین صفات هرکدام بحد افراط یا تفریط رسد قبیح

وشین جمال سیرت کردد همچنانکه طرف افراط سخاوت را اسراف
وتبذیر خوانند همچنین طرف تفریط را امساک وتقتیر کویند
وهر دو طرف مذموم است ونقصان حسن سیرتست وکمال حسن
سیرت در حد اعتدال است میان افراط وتفریط ودر همه صفات
همچنین بود آن پس حسن سیرت که آنرا حسن خلق کویند عبارتست
از هیاتی در نفس که بواسطه آن تقریب شخص بحد اعتدال آسان
کردد وجمعی از جهال ملاحده وزنادقه از کلالت بصیرت این
معنی فهم نکردند واز غایت غباوت کمان بردند که حسن خلق
آنست که صفات شهوانی وغضبی که منشا صفات ذمیمه ومصدر
اخلاق ردیه اند از باطن منقطع کردد واین ممکن نیست واشتغال
بدفع آنچه ازالت آن ممکن نیست تضییع وقتست پس استرسال
عنان نفس در میدان اباحت روا داشتند واوامر احکام وحدود
شرع را واپس کذاشتند ودر تیه ضلالت کم کشتند وخلقی را از
بی دولتان جاهل برای خود کمراه کردند فضلوا واضلوا
کثیرا وزناهل منش وارباب بصیرت امکان تغییر صفات ورد

آن از مهاوی افراط وتفریط بحد اعتدال بدلائل عقلی ونقلی
مبرهن کشته است واکر نه چنین بودی جمیع نصایح ومواعظ باطل
شدی وهمه سیاسات وتادیبات نبوی عبث بودی ورسول صلعم
فرماید که حسنوا اخلاقکم یعنی خلقهای خود را نیکو کردانید
وقوت شهوت اکرچه از صفات مهلکاتند اما بقاء قاعده بنیه
انسانی بوجود ایشان منوط است اکرچه قوت شهوت نباشد جذب
غذا که ماده حیاة آدمیست از هیچ قوت دکر متصور نشود واکر
قوت غضب نباشد دفع اسباب هلاک بهیچ قوت دکر ممکن نکردد
ولیکن این دو قوت را حسنی وقبحی وصلاحی وفسادی است قبح
وفساد این قوی افراط وتفریط است وحسن وصلاح ایشان
حد اعتدال است وحد اعتدال این دو صفت آنست که بآداب
شرع مؤدب کردند وحرکت وسکون ایشان بموجب فرمان ورضاء
خداوندی باشد وطالبان سعادت اخروی مامور اند که این صفات
را از مهلکه افراط وتفریط بدین مقام باز دارند نه بآن معنی که
ماده آنرا بکلی از باطن قلع کنند واین معنی ممکن است وازینجا

حق جلّ و علا فرمود وَالْكَاظِمِينَ الْغَيْظَ و فرمود که وَالْعَافِينَ
وَالْعَافِينَ بیان فرمود که کمال در این صفات بحد اعتدال
نه قمع آن و چنانکه در حقیقت دانه خرما و انگور قوتی تعبیه کرده
اند که ممکن است که بتدریج و ترتیب آن دانه درختی مثمر شود همچنین
در وجود مومن تخمی ودیعت نهاده اند که ممکن است که مومن بواسطه
تایید و عنایت و ملازمت تربیت بدرجه حکمت و ولایت رسد
در قبول تاثیر تربیت و تغییر و سه مرتبه اند مرتبه اول طفلی که هنوز
حق از باطل تمیز نکرده باشد و نیک از بد ندانسته و آینه دل او
بغبار آرا فاسده و ظلمات اعتقادات باطله تاریک نگشته
و نفس او بر متابعت شهوات مستمر نشده دل این چنین کس بنصیحت
ناصح زود متاثر گردد و ارشاد مرشد با آسانی در باطن او رسوخ
یابد مرتبه دوم نیک از بد تمیز کرده باشد اما بسبب غلبه شهوات بر
کار خیر ملازمت نمیتواند کرد و رنج طاعتی نتواند کشید و لیکن
بتقصیر خود معترف است امر این کس بیک درجه مشکلتر از اول است
چه این را اول قلع مادّه فساد از باطن می باید کرد و آنگاه غرس

صفتی

صفتی کرد که او را بر عبادت و صلاح معود کردانند مرتبه سیم
شخصی را که برای فاسد و اعتقاد باطل نشو یافته باشد
و آن باطل را حق تصور کرده و آن بد را نیک دانسته و باظهار
شرورات مباهات نموده و امر این مشکلترین امر است و کوه بناخن
کندن و آهن سرد کوفتن بفعل نزدیکتر است از ارشاد و اصلاح
این چنین کس و در امثال عرب گفته اند مِنَ التَّعْذِيبِ تَهْذِيبُ
الذِّئْبِ یعنی سخترین عذابی ادب را ادب آموختن گرگ است
ای عزیز نزد اهل تحقیق حسن خلق صحت روح و دل است و چنانکه
هر عضوی را از اعضا آدمی صحتی و مرضی هست و علامت مرض
هر عضوی آنست که صدور آن فعل که مخصوص است بدان عضو
از او متعذر شود چون چشم از دیدن و گوش از شنیدن و زبان
از گفتن همچنین خاصیت و قوت دل معرفت و محبت حق است
و نشان مرض آنست که از خاصیت خود باز ماند و از قوت خود
متنفر شود و مثال این کس چون بیمار است که بواسطه استیلاء
مرض از طعام و شراب متنفر شود و بر خوردن گل و خاک که سبب

هلاکت حریص کرده هر که این معنی محقق کرده اند بدانند که علما و
بیشترین خلق بدین بیماری گرفتار است الا ما شاء الله و از این
خبر ندارد تا چون این بیماری بهلاک ابد انجامد و کشف غطا
بود و اجل حاصل شود آنجا بدانند که این بیماری بود که ایشان را
بهلاک ابدی کشید و خبر نداشتند و بعضی که ازین بیماری خبردار
گشتند طبیب حاذق نیافتند و اطبای امراض قلوب علمای دین
و مشایخ اهل یقین اند و چون مشایخ و علمای این روزگار
از همه بیمارترند معالجه دیگری چگونه کنند و چون ایشان که
راه بران دیگرند خود راه گم کرده اند دیگری را کی براه آرند
و بعضی از خسیس همتان که حوصله ریاضت و قوت مخالفت نفس
نداشتند اگرچه طبیب یافتند اما چون طاقت تلخی دارو نداشتند
از معالجه دست برداشتند بدین سبب طبیبان دین دامن همت
ازین تردامنان درچیدند و روی در نقاب عزت کشیدند
و حقایق علوم دین از میان خلق مندرس گشت و انوار ارشاد
منطفی شد و اعلوم آداب عبودیت از میان جهال بی ادب برخاست

و هواپرستان زمانه این مرض فراموش کردند و انکار عالم معنوی
روا داشتند و بر محبت جاه و مال تطالب کردند و در طلب
شهوات و لذات دین خود بباد دادند و این طائفه که صلحا
و ابرار روزگار اند سرمایه عمر بر ملازمت اعمال که بصورت عبادات
و در حقیقت بهم و عادت است در باختند و این جمله از علامات
مرض معنوی است اما علامت ظهور صحت دل آنست که معالجه
بر باطن طالب سعادت غالب گردد و از سر انصاف و شفقت در
غلبه علت نظر کند و ماده هر علت را بضد آن معالجه کند
چنانکه مرض بخل را ببذل و حرص را بقناعت و کبر را بتواضع و غضب را
بحلم و حسد را بنصیحت و ریا را باخلاص و در معالجه از رعایت
حد اعتدال غافل نباشد چه همچنانچه این صفات مرض دل است
اضداد این صفات هم بیماری دل است و صحت دل در اعتدال
است در میان این صفات و اضداد آن و ترجیح احد الجانبین
موجب میل دل است و میل دل حجاب است از حضرت صمدیت و هر چند
این میل بیشتر حجاب محکمتر و صراط مستقیم که در فاتحه می خوانی

حقیقت این اعتدال است و صراط جهنم روح این صراط است
این اعتدال از موی باریکتر و از شمشیر تیزتر است و هر که در دنیا بدین
صراط استقامت یافت فردا بدان صراط چون برق خاطف بگذرد
و هر که امروز طلب استقامت نکرد آنجا بر صراط راه نیابد بیت
ای که در دنیا نرفتی بر صراط مستقیم ؛ در قیامت بر صراطت جا نتوانی
ونیم ؛ قلب را انوده نستانند در بازار حشر ؛ خالصی باید که از آتش
برون آید سلیم ؛ بسبب وقت وحدت و صعوبت این صراط در هر روزی
هفده بار بر جهانیان فرض گردانیده اند که اهدنا الصراط المستقیم
بگویند و چون هیچکس در استقامت این صراط از میلی خالی نیست لاجرم
هیچکس را از ورود آتش دوزخ چاره نیست و از این سبب حضرت صمدیت
در قرآن فرمود که وَإِن مِّنكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا كَانَ عَلَىٰ رَبِّكَ
حَتْمًا مَّقْضِيًّا ثُمَّ نُنَجِّي الَّذِينَ اتَّقَوا وَّنَذَرُ الظَّالِمِينَ فِيهَا
جِثِيًّا فرمود که هیچکس نیست که او را در دوزخ ورود نخواهد
بود بلکه همه را در دوزخ حاضر خواهیم کرد بعد از ان هر کدام
که آنند دل از غبار میل بغیر نگاه داشته باشند بسعادت نجات

وفلاح

وفلاح مشرف گردانیم و هواپرستان تیره روزگار را در آنجا
بمانیم نقل است که ابوهریره رضی الله عنه از اکابر تابعین بود سی و سال
پهلو بزمین ننهاد و چون شب در آمدی تا روز بر خود نوحه کردی
و رخساره مبارکش از بسیاری گریستن ریش گشته بود روزی
مادرش گفت ای مادر از خوردی تا غایت از تو هیچ گناه نیامد
و همه عمر در طاعت و ریاضت گذاشتی و حق جل و علا ترا بشرف
اسلام و علم مشرف گردانیده است این چندین نوحه چرا میکنی
گفت ای مادر چون نوحه نکنم که حق جل و علا ما را خبر داده است
که همه بدوزخ در خواهیم آمد و نمیدانم من از آنها خواهم بود
که از آنجا نجات یابند یا نی و این از آن گفت که حقیقت استقامت
بزمین عدالت مقدور نوع بشر نیست مگر بتوفیق عنایت ربانی
و تایید عنایت یزدانی فی الجمله هر که آنست سر خود را از خباثت
اخلاق ذمیمه پاک گردانید و خلیفه روح را بحلل صفات
حمیده محلی کرد بجاده استقامت نزدیک شد و بقدر تحصیل
این کمال جواز صراط بر خود آسان کرد و امهات اوصاف کمال اصول

مکارم اخلاق انسانی است ده است و مجموع صفات حمیده ازین
ده صفات متفرع میگردد و آن علم است و حیا و حلم و سخاوت
و تقوی و شجاعت و عدل و صبر و صدق و یقین و کمال این
صفات جز ذات مطهر محمدی صلی الله علیه و آله وسلم را نبود و هر کس را
از انبیا و اولیا و صلحا و علمای دین بقدر حصول این خصال نو
بار و حانیت احمدی علیه افضل الصلوات رابطه معنوی ثابت
میگردد و آن رابطه وسیلت قربت بحضرت صمدیت می شود و هر که
بحقایق کمال این صفات متصف میگردد ذات شریفا و منظور
نظر الهی و برکشیده عنایت ذات نامتناهی است ملکی در صورت
بشر یگانه روزگار و مقتدای اهل دهور و اعصار است و هر که
وجود خبیث او از فضایل این صفات عاری و احکام اضداد
آن در نهاد او جاری است شیطان لعین است در کسوت انسانی
ظاهر شده و بکاند اغوا و اغوا مفتتن عباد و مخرب بلاد گشت
و مستحق طرد و بعد است چنانکه اول مستحق محبت و قرب است
ای عزیز نزد ارباب قلوب و اهل تحقیق حسن خلق عبارت از ایمان

است و سوء خلق عبارت از نفاق و هر یک را ازین دو صفت
معیاری و محکی است و حق جل و علا محنتهای دینوی را محک
امتحان حسن خلق محبان آن حضرت گردانیده است که وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ
حَتَّىٰ نَعْلَمَ الْمُجَاهِدِينَ مِنكُمْ وَالصَّابِرِينَ هر که در موقع
محنت و جفا بر اثبات قدم و وفا اقدام نماید و ظهور سوابق
قضا را بنزل روح و رضا پیش آید از مومنان صادق و موحدان
سابق است و خلعت حسن خلق و تشریف مکارم اخلاق قامت
معنوی آن مقبل مقبول را آراسته و بجهت تبیین همین امتحان بود
که رسول صلعم فرموده که المُؤمِنُ بَينَ خَمسِ شَدائِدَ مُؤمِنٌ يَحسُدُهُ
وَمُنافِقٌ يُبغِضُهُ وَكافِرٌ يُقاتِلُهُ وَشَيطانٌ يُضِلُّهُ
وَنَفسٌ تُنازِعُهُ فرموده که مومن پیوسته در میان پنج سختی روزگار
میگذراند اول مومنی که بر وی حسد میکند دوم منافقی که او را
دشمن میدارد سیم کافری که با او جنگ میکند چهارم شیطانی
که او را میخواهد که گمراه کند و او مخالفت او میکند پنجم نفسی که
هر لحظه بهوای نفسانی میکشد و او نفس را بموجب فرمان حق باز میدارد

وتخم این تخمها وسیلت سعادت ابدی و پادشاهی سرمدی
او میکردد شیخ ابوبکر وراق کفتی مَنْ اَرْخَی عِنَانَ الْجَوَارِحِ
فِی الشَّهَوَاتِ فَقَدْ غَرَسَ فِی قَلْبِهِ شَجَرَ النَّدَامَاتِ یعنی هرکه
عنان اعضا در شهوات فرو کذارد بحقیقت تخم درخت ندامت
در دل خود میکارد و رسوائی و کرفتاری که برانست در مجمع قیامت
بردارد ووهب بن اسود که از اکابر تابعین است می فرموده که
مَنْ اَرَادَ شَهَوَاتِ الدُّنْیَا فَلْیَتَهَیَّأْ لِلذُّلِّ یعنی هرکه تابع
شهوات دنیا میخواهد که نفس خود را مهیا کرده اند بکشیدن
خواری و رسوائی در دنیا و آخرت در روایتست که چون عزیز
مصری زلیخا را بسبب اظهار محبت یوسف طلاق داد هرکه نام
یوسف بر زبان راندی زلیخا هرچه حاضر داشتی بدو دادی تا
چنان محتاج شد که بر سر راه نشستی و کدائی کردی و چون یوسف
بپادشاهی رسید و او را عقد کرد کفت ای یوسف مرا دین وا
تعجبی عظیم افتاد کفت بکوی کفت تحقیق کردم که شومی حرص
و هوا پادشاهی را به بندکی می اندازد و یمن و اقبال و صبر و تقوی
بندکان

بندکانرا به پادشاهی می رساند و تقوی اسمی است که جمیع صفات
حمیده را شاملست و متقی کسی را کویند که خود را بجمیع اوامر
شرعی مامور کردانیده و از جمیع مناهی اجتناب کرده باشد
و این چنین کس از مقربان حضرت صمدیت است که اِنَّ اَکْرَمَکُمْ
عِنْدَ اللّٰهِ اَتْقٰکُمْ و از اینجاست که چون از عایشه رضی پرسیدند
از خلق رسول الله صلعم کفت کَانَ خُلُقُهُ الْقُرْآن فرموده که خلق
رسول صلعم قرآن بود یعنی هرچه حضرت صمدیت در قرآن بدان امر
فرموده است رسول صلعم آنرا خلق و عادت خود کردانیده بود چنانکه
از آن نهی شکیفتی و هرچه حق عز اسمه در قرآن از آن نهی فرموده است
از آن چنان بیکانه کشته بود که آنرا نمی توانستی دید و از نیجه بود که
هرکاه حضرت رسول صلعم را اندوه رسیدی کفتی اَرِحْنِی بِالصَّلٰوةِ
ای بلال مارا ازین اندوه باز رهان و بنماز راحت ده راحت خود
در بندکی حق جستی و روشنائی چشم در نماز یافتی و امروز کسانی
که خود را مسلمان میخوانند راحت در معاصی جویند و روشنائی
چشم در محظورات می یابند و برخت زمانه مباهات می کنند آنین

مخنثی را دین محمدی نام کرده و لقلقهٔ زبان را ایمان دانسته
و رسوم کالانعام را اسلام تصور کرده **نظم** سرّ عشق از هر
زبان دور است شرح این آیه از بیان دور است هر خسی کی رسد
باوج کمال طالب نام زین نشان دور است ای بحرص و هوا گرفته
این حکایت از آن میان دور است حضرت رسول می فرماید اذا
اراد الله بعبدٍ خیراً ابصره بعیوب نفسه **فرمود** که هرگاه
که خدای عزّ و جلّ به بنده نیکی خواهد آن بنده را بعیبهای خود
بینا گرداند پس نشان سعادت بنده آنست بعیبهای خود که آن
نقصان دین است که بینا گردد این چنین کسان در هر روزگاری
اندکی باشند و بیشتر خلق بعیب خود جاهل اند و بعیب دیگران
عارف از آنکه غلبهٔ رمد شهوات و لبس لذات دیدهٔ بصیرت خلق را
پوشیده است و موانع مالوفات حسی و حواجز محبوبات نفسی
میان عین انصاف و رد آنکه اخلاق حایل گشته و طالبان که
بقدم صدق قطع عقبات صفات نفسانی می کنند و بمصاقل
تزکیه آینه دل از خباثت اوصاف ردیه پاک می گردانند متفاوت اند

بعضی

بعضی آنند که وجود شیخ کامل ناصح را آینه روزگار خود سازند
و از هر چه شیخ بنظر تحقیق ایشان را منع فرماید از آن اجتناب کنند
و این نوع تصرف شیخی را شاید که باحکام شریعت عالم باشد و با دانا
طریقت عارف و بر اسرار حقیقت واقف و وجود اینچنین شیخ
درین روزگار عزیز و کم یافت و ازین جهت بیشتر طالبان در تیه
غفلت سرگشته اند و راه مطلوب گم کرده اند و از مقصود محروم
مانده و جمعی را که از ادراک وجود مقتدای عارف عاجز گشتند
دوستی بصیر متدین مشفق ناصح طلب کردند و او را بر نفس خود
نگهبان کرده اند تا ملاحظهٔ نقائص افعال و اقوال ایشان
می کنند و ایشان را از آفات اوصاف ذمیمه آگاه می گرداند چنانچه
عمر می پرسید از حذیفه و سلمان و ابوذر و غیرهم از عیوب صفات
خود و می گفت رحم الله امرءً اهدی الی عیوب نفسی
یعنی رحمت خدای بر آن مردی باد که عیبهای مرا بمن هدیه آرد
و اینچنین دوستان و برادران دینی که عیب این کس بی شائبه
غرض و مداهنه کما هو حقه ادا کنند هم کم یافت و نادر است

نظم دریغ این درد را مرهم ندیدم · امید وصل بود آن هم ندیدم
از آن کار مرا شد سست بنیاد · که عهد دوستان محکم ندیدم
و قومی دیگر وجود عامهٔ خلق را آینهٔ روزگار خود سازند که
المؤمن مرآة المؤمن و هر فعل و قول نامرضی که از خلق مشاهده
کنند نفس خود را از آثار خباثت آن پاک کرده اند در خبر است
از عیسی ع پرسیدند که ادب از که آموختی گفت از بی ادبان گفتند
چگونه گفت هرچه از جهان در نظرم ناپسندیده آمد از آن
اجتناب کردم و جمعی از طالبان صادق بدین مقدار اکتفا
نکردند بلکه عداوت اعدا را غنیمت شمردند چه دانستند که
نظر دوست عیب پوشد و دیدهٔ دشمن در عیب جوی کوشد
پس السنهٔ دشمنان را شاهد افعال و احوال خود کردند یعنی و نقد
دین خود را از زبان اعدا یافتند و در ازالت آن کوشیدند
و از اهتمام بهم دینی بجد و انتقام و عداوت اعدا پرداختند
نقل است که شخصی سلمان را دشنام داد سلمان گفت ای برادر
اگر در موقف قیامت ترازوی من بدی گران کرد من بدتر از آنم

که تو

که تو میگویی و اگر ترازوی من به نیکی گران کرد که آنچه تو میگویی
مرا زیان نخواهد داشت و یکی ابوبکر را دشنام داد گفت ما
ستر الله عنک اکثر یعنی آنچه حق جل و علا بر تو پوشیده است
از گناه من بیشتر از آنست که تو میگویی نقل است که یکی مالک دینار
را گفت ای مرائی مالک گفت در بصره کس مرا نشناخت جز تو و این طایفه
نقادان نقود اقوال و صرافان مصارف احوال بودند که اهتمام
امور دینی این قوم را چنان مشغول کرده بود که از دوستی اصدقا
و عداوت اعدا خبر نداشتند و پیوسته در آرزوی آن بودندی که
کسی ایشان را از عیوب ایشان آگاه کرد اند و این را منت می داشتند
و امروز نوبت با مثال ما هواپرستان تیره روزگار رسیده است
که دشمن ترین کسی نزد ما آنست که ما را بعیوب ما بینا کرد اند
و خواهد که ما را از آفات و گرفتاری آن نقصان باز رهاند
و این علامت ضعف ایمانست بلکه علامت عدم ایمانست چه در
ظاهر می بینیم که اگر ماری یا عقربی در جامهٔ کسی خزیده است و آنکس
از آن خبر ندارد چون شخصی او را از آن آگاه می کند آنکس از او منت

نگه دارد و در حقیقتا اوصاف ذمیمه و اخلاق شنیعه چون کبر
و حرص و بخل و عجب و حسد و حقد و ریا همه ماران و کژدمان
معنوی اند که ابدا لآباد این کس را در گور عذاب خواهند کرد پس
چون شخص این کس را از آفات این صفات آگاه کند و این کس از آن
منت نداند و بلکه بجفا و مخاصمت پیش آید از آنست که ایمان ندارد
چه اگر چنانچه بمضرت مار و کژدم صوری که آن زوال الحیاة فانی
است متیقن است بمضرت مار و کژدم معنوی که نتیجهٔ آن زوال
حیوة ابدی و هلاک و گرفتاری سرمدی است متیقن بودی از آن
بیشتر منت داشتی و از اینجاست که حضرت صمدیت عز شانه
در حق این قوم فرمود که یَعْلَمُونَ ظَاهِرًا مِنَ الْحَيٰوةِ الدُّنْيَا
وَهُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غَافِلُونَ جعلنا الله ممن حقق ایمانه
نعمل بمقتضاه وحسن اسلامه ففاز برضا مولاه باب
چهارم در حقوق والدین و زوج و زوجه و اولاد و عبید
و اقارب و اصدقا قال الله تعالی وَقَضٰى رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا
إِلَّا إِيَّاهُ وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا حضرت حق جل و علی میفرماید

که ما که خداوندیم و پروردگاریم بر شما باد که بندگی کنید که غیر جناب
کبریایی ما را بندگی نکنید و در حق مادر و پدر نیکو باشید عن
ابی درداء رض قال سمعت رسول الله صلعم یقول الوالد اوسط
ابواب الجنة فان شئت فحافظ على الباب او ضيع ابو درداء گفت
از رسول شنیدم که می گفت که پدر یعنی رضاء پدر بزرگترین درهاء
بهشتست اگر بهشت میخواهی برین در محافظت نمای و اگر خواهی
آن را فرو گذار و عن حکیم بن حزام رض قال قلت یا رسول الله من
ابر قال قلت ثم من قال امك قلت ثم من قال امك قلت
ثم من قال اباك حکیم بن حزام گفت از رسول پرسیدم که با که نیکی
کنم گفت با مادر گفتم پس از آن با که گفت با مادر گفتم پس از آن
با که گفت با مادر گفتم پس از آن با که گفت با مادر گفتم پس از آن با
که گفت با پدر چون پدر را شرعی حقوق قرابت و رحم متاکدات
بضرورة هر چند این نسبت با اختصاص نزدیکتر حقوق متاکدتر
و اخص آن نسبت ولادت است لاجرم رجحان حقوق آن از همه
بیشتر آمد و چون با وجود ضعف و عجز والده و مشقت حمل و رضاع

امك ؟

وتربیت وشفقت ومحنتها زحمة او بیشتر است حقوق او بر والد
متضاعف بود عن مالك بن ربیعه قال بینا نحن عند رسول
الله ص اذا جاء رجل من بنی سلمة قال یا رسول الله هل
بقی من بر ابوای شیء ابرهما به بعد وفاتهما قال نعم
الصلوة علیهما والاستغفار لهما وانفاذ عهدهما
واکرام صدیقهما مالك بن ربیعه روایت کرد که نزد رسول ص
نشسته بودم با جمعی از صحابه که شخصی از بنی سلمه بحضرت رسالت
آمد و سوال کرد و گفت ای رسول خدا هیچ حقی از آن مادر و پدر
من مانده است بر من بعد از آنکه وفات یافته اند رسول ص فرمود
بلی دعاء خیر بر ایشان و آمرزش خواستن ایشان و وصیت ایشان
بجا آوردن و دوستان ایشان را گرامی داشتن وقال رسول الله
دعاء الوالدة اسرع اجابة قیل ولم ذلك یا رسول
الله قال هی ارحم من الاب ودعوة الرحم لا تسقط فرمود که
دعاء مادر زودتر مستجاب میگردد از دعاء پدر گفتند چرا گفت
زیرا که مادر مهربانتر است و دعاء مهربان رد نمیشود وقال رسول الله

من اصبح مرضیا لابویه اصبح له بابان مفتوحان الی الجنة
ومن امسی مثل ذلك وان کان واحدا فواحدا ومن اصبح
مسخطا لابویه اصبح له بابان مفتوحان الی النار و
من امسی مثل ذلك وان کان واحدا فواحدا فرمود که هر که
بامداد برخیزد و بر حالی بود که مادر و پدر از و خوشنود باشند
آن روز دو در از بهشت بر روی وی بگشایند و اگر مادر و پدر یکی
زنده باشند یکی در بگشایند و هر که بامداد برخیزد و بر حالی باشد
که مادر و پدر از و ناخشنود باشند دو در از دوزخ بر روی
او بگشایند اگر یکی از ایشان زنده باشند یکی در بگشایند
وقال رسول الله ص الجنة یوجد ریحها مسیرة خمسمائة
عام ولا یجد ریحها عاق ولا قاطع رحم فرمود که بوی
بهشت را خاصیتی است که از پانصد ساله راه آن بوی شنیده
میشود و عاق هرگز آن بوی نشنود یعنی چنان از رحمت حق دور
باشد در قیامت که پانصد ساله راه بوی بهشت را نیابد
وفی الخبر ان الله تع اوحی الی موسی من بر والدیه وعقنی کتبته

نارًا وَمَن بَرّنی وَعَقّ وَالدَیهِ کَتَبتُهُ عَاقًا درا خبار است که
حق جل وعلا فرمود بموسی ای موسی هر که با داء حقوق مادر و پدر
قیام نماید وددراداء حقوق بندکی ما تقصیر کند ما اورا از نیکو
کاران نویسیم وهرکه حقوق بندکی ما بجا آرد وددرحقوق مادر
و پدر تقصیر کند ما اورا از بدکاران نویسیم وآورده اند که در
قرون ماضیه در مصر عادت بودی که هر پادشاهی که بجهة احترام کسی
برخاستی کفتندی او از ملك برخاست اورا از سلطنت عزل
کردندی چون یعقوب ع بدیدن یوسف ع آمد یوسف خواست که
برخیزد نکذاشتند که ترا دریں برخاستن خطر ملك است یوسف ع
برنخاست حق جل وعلا بیوسف ع وحی فرمود که ای یوسف بجهة ملك
فانی حرمت پدر فرو کذاشتی بعزت وجلال ما که بعد ازیں از ذریت
تو هیچ پیغمبر بیرون نیایدم واز نجات که علما کفته اند که احتساب
را پنج مرتبه است اول تعریف دوم نصیحت سیم منع بفعل چهارم
عنف وسب پنجم ضرب وفرزند را در دو مرتبه بر پدر و مادر احتساب
جایز است ومرتبه چهارم و پنجم که دشنام دادن وزدن است بوده اند

روا نیست واما در مرتبه سیم که آن منع است بفعل علما را نظر است
چه اکر از فرزند فعلی صادر شود که سبب ایذاء ایشان کردد چنانکه
عود و رباب و آلات مناهی ایشان را بشکند یا خمر ایشان را بریزد
یا جامه حرام از ایشان برکشد و بخداوند دهد یا مال غصب
از خانه ایشان بیرون آرد و بمستحق رساند اکرچه ایشان بدین
افعال خشمکین شوند اصح آنست که فرزند بدین افعال عاق
نشود وخشم ایشان را اعتبار نباشد زیرا که وجوب اداء حقوق
وفرمان حضرت صمدیت بر حقوق ایشان مقدم است واز نجا
که حق جل وعلا در قرآن می فرماید که یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لَا
تَتَّخِذُوا آبَاءَكُم وَإِخوَانَكُم أَولِیَاءَ إِنِ استَحَبُّوا الكُفرَ
عَلَى الإِیمَانِ فرمود که ای انکسانیکه ایمان آورده اید بدوستی
مکیرید مادران و پدران و برادران خود را چون باطل را
بر حق اختیار کنند واز فرمان حق کردن برتابند اما والدین
چون مطیع فرمان حق باشند ومخالفت شرع روا ندارند
طلب رضاء ایشان افضل عبادتست چنانکه حضرت رسالت فرمود

بِرُّ الوالِدَيْنِ أفضَلُ مِنَ الصَّلوةِ والصَّوْمِ والحَجِّ والعُمْرَةِ
والجِهادِ في سَبيلِ اللهِ يعني نيكوئی با مادر و پدر فاضل‌تر است
از نماز و روزه و حج و عمره و غزا در راه خدا وچون ذات
والدين در سبب وجود فرزند اول مصدر است که وجود حقیقی
فرزند از آن مصدر بعالم محسوس صادر می‌گردد اول مظهری که
ذات وصفات حضرت ربوبیت است بواسطهٔ تربیت ایشان
بظهور می‌پیوندد ودر حالت صغر مولود که از غایت اضطرار
ضعف وعجز او را از خود هیچ حرکتی وقدرتی واختیاری نیست
آثار مهر وشفقت ورأفت ورحمت ایشان جابر کسر وضعف او می‌شود
پس وجود ایشان اول مظهریست که آثار صفات موجدیت
وربوبیت ورأفت ورحمت حضرت صمدیت در آینهٔ ذات ایشان
بظهور می‌رسد ونتائج این صفات وجود مولود را از حد که
نقصان بدرجهٔ کمال می‌رساند لاجرم حضرت صمدیت عز شانه
طاعت ایشان را قرین طاعت خود کرده اند وبعد از آن شکر نعمت
آنحضرت شکر ایشان را بر فرزند واجب کرده اند که أنِ اشکُرْ لي

ولِوالِدَيْكَ قسم دوم ازین باب در آداب نکاح وحقوق
زوجه بر زوج وزوج بر زوجه قال الله تعالی وَلَقَدْ أَرْسَلْنا
رُسُلاً مِنْ قَبْلِكَ وَجَعَلْنا لَهُمْ أَزْواجاً وَذُرِّيَّةً وقال
رسول الله صلعم مَنْ نَكَحَ لِلّهِ وَأَنْكَحَ لِلّهِ اِسْتَحَقَّ وِلايَةَ اللهِ
فرمود که هر که زن خواهد برای خدا تا دین خود را در حصار آرد
ونفس خود را از ارتکاب حرام محفوظ دارد یا دختر وخواهر خود را
بمسلمان متدین دهد برای خدای تا دین ایشان محفوظ ماند
آنکس مستحق قربت ودوستی حضرت صمدیت گردد وقال النبی صلعم
مَنْ رَغِبَ عَنْ سُنَّتي فَلَيْسَ مِنّي وَالنِّكاحُ سُنَّتي وَمَنْ أَحَبَّني
فَلْيَسْتَنَّ بِسُنَّتي فرمود که هر که از سنت من روی تابد
از من نیست ونکاح سنت منست هر که مرا دوست می‌دارد گو بسنت
من باش وقال رسول الله صلعم إذا أتاكُمْ مَنْ تَرْضَوْنَ دينَهُ وَأَمانَتَهُ
فَزَوِّجُوهُ إلّا تَفْعَلُوا تَكُنْ فِتْنَةٌ فِي الأَرْضِ وَفَسادٌ كَبيرٌ
فرمود که هر گاه کسی که بدین وامانت وی شما را اعتماد بود نزد شما
آید وطلب نکاح کند نکاح کنید یعنی که اگر چنین کس درویش بود

از دو دنیوی و بنده مدارید و تقوی و امانت و دیانت او را
شمرید و اگر نکنید فتنه در زمین انگیخته باشید و فساد بزرگ
کرده چون امر نکاح از محاسن امور دین و مصارف جند شیاطین
و سبب ابقاء وجود انام و تکثیر سواد اسلام است بر جمیع
متاهلون اهل اسلام معرفت شرائط و حقوق و احکام
و آداب آن واجبست و آنچه طالب حق را در رعایت حقوق نکاح
از دانستن و عمل کردن بدان چاره نیست هفت شرط است
شرط اول معاشرت دوم سیاست سیم غیرت چهارم نفقه
پنجم تعلیم ششم قسمت هفتم تادیب شرط اول معاشرت است
قال الله تعالی وَعَاشِرُوهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ حق جل و علا می‌فرماید که
با زنان زندگانی کنید به نیکی و آخرین وصیتی که رسول صلعم فرمود
در حالت وفات اینست اَلصَّلٰوةَ وَمَا مَلَكَتْ اَيْمَانُكُمْ وَاللّٰهَ
اَللّٰهَ فِي النِّسَاءِ فَاِنَّهُنَّ عَوَانٌ فِي اَيْدِيكُمْ یعنی و شما باد که
نماز بر پای دارید و بر بندگان شفقت کنید و از خدای تعالی بترسید
و حقوق زنان رعایت کنید که ایشان اسیرانند در دستهای

شما پس از حقوق معاشرت اهل بر مرد یکی آنست که اهل خود را
بخشونت قول و فعل ایذا نرساند بلکه بدخوئی و سبکی و افعال
ناقصه ایشان را بقوت حلم و صبر تحمل کند و ترش روی نباشد
روایتست که رسول صلعم عائشه را گفت ای عائشه من رضا و غضب ترا
میدانم عائشه گفت از کجا میدانی گفت هرگاه که از من راضی
در سوگند میگوئی بخدای محمد و هرگاه از من در خشم باشی میگوئی
بخدای ابرهیم و عائشه بخندید و گفت راست گفتی و در خبر است که
عائشه یکبار در خشم شد دست بر سینه مبارک رسول صلعم زد
و گفت تو نئی که دعوی میکنی که من پیغمبرم رسول تبسم کرد از غایت
کرم و رحمت آنرا تحمل کرد پس مومن باید که در معاشرت و مواسات
اهل اقتدا بدان حضرت کند و خود را بجهة عقول ایشان
باز دارد و بملاعبه و مزاح خاطر ایشان خوش کند و نقلست
که لقمان حکیم گفت يَنْبَغِي لِلْعَاقِلِ اَنْ يَكُونَ فِي اَهْلِهِ كَالصَّبِيِّ
فَاِذَا كَانَ فِي الْقَوْمِ وُجِدَ رَجُلًا یعنی عاقل باید که پیش اهل
خود چون کودکی باشد در مزاح و ملاعبه و چون در مجلسی حاضر گردد

اثر وقار مردی بروی حاضر شود عائشه روایت کرد که رسول ص
خوی ترین خلق بود با زنان خود روزی مرا گفت بیا تا بدویم
معلوم شود که بهتر که محدود چون بدویدیم من از رسول ص در پیش
رفتم بعد از مدتی باز فرمود که بیا تا بدویم رسول ص در پیش
فرمود که هذه بتلك یعنی برابر شدیم شرط دوم سیاست است
مومن غیور باید که در احتمال و حسن خلق متابعت هوای ایشان
نکند و انبساط با ایشان بحدی نرساند که بفساد انجامد و صولت
از دل ایشان بیفتد و ایشان از ایکستاخی کشند و هر گاه که چیزی
نامشروع از ایشان بیند در زجر و تهدید و ادب تقصیر روا ندارد
و ایشان را بقوت سیاست و صولت حمیت مقهور و زیر دست
گرداند و مامور ایشان نگردد و خاصه در امور دین بمشاورت ایشان
کار نکند چه در خبر است که شاوروهن وخالفوهن فی خلافهن
البرکة یعنی با ایشان مشاورت کنید تا دلهای ایشان بدان
خوش گردد پس مخالفت رای ایشان کنید که برکت در خلاف رای
ایشان است نقلست که عمر کاری را عزم کرد ضعیفه اورا از آن

کار منع کرد بانگ بروی زد و گفت ما انت الا لعبة فی البیت
ان کان لنا حاجة والا جلست کما انت یعنی تو آلت
بازیچه بیش نیستی در خانه هر گاه که مارا حاجت بود با تو بازی
کنم و اگر در خانه همچنانکه افتاده می باش و رسول ص فرمود که
لا یفلح قوم تملکهم امرأة یعنی هرگز نجات نیابند آن قوم
که بحکم زن کار کنند فی الجمله قیام جمیع مکنونات مبنی بر عدل
است و مجاوزت هر چیز از حد اعتدال موجب فساد و نقصان
است شرط سیم غیرت است قال رسول الله ص ان الله یغار
والمومن یغار وغیرة الله ان یأتی المومن ما حرم علیه
یعنی بدرستیکه حق جل و علا غیرت می کند و مومن غیرت می کند
و غیرت حق جل و علا بر آنکس است که فعلی کند که آن فعل را
حرام گردانیده است وقال ص انی لغیور وما من امرئ لا
یغار الا منکوس قلبه مراد از قلب اینجا عقل است فرمود که
من غیورم و هر مردی که اورا غیرت نباشد عقل نگونسار است
وشرط غیرت مومن آنست دخول غیر محرم در حرم خود روا ندارد

و حرم خود را از زیارت گورستان و مساجد و ولایم و معارکی
زنان و مردان در یک جا مجلس جمع شوند منع کند و مع ذلک باید
کمافی درحق ایشان از حد در نگذرانده و در تجسس اخبار ایشان
ایشان متابعت نکند و عیبها نجوید رسول صلعم فرمود که المرأة
کالضلع ان استمتعت بها و بها عوج و ان قومتها کسرتها
فرمود که زن همچو استخوان پهلوست اگر خواهی که از او تمتع گیری با
کژی وی از او تمتع گیر و اگر خواهی که او را راست کنی شکسته شود اما
بدانست که عاقل باید که از نقصان افعال و اقوال ایشان بقدر
امکان تغافل کند و بتلطف و مدارا و نصیحت ایشان را بحق
راغب گرداند و چنانچه در گرفتاری آخرت در خلاص نفس خود
می کوشد در خلاص ایشان هم کوشش نماید و ایشان را از خطر اهوال
آن جهان آگاه گرداند شرط چهارم نفقه است قال الله
تعالی والذین اذا انفقوا لم یسرفوا و لم یقتروا یعنی اهل
نجات و ارباب درجات آنکسانی اند در نفقه حد اعتدال رعایت
کنند چنان تنگ نگیرند که بخست و بخل انجامد و چنان اسراف

نکنند

نکنند که بحد تبذیر و بطر و طغیان کشد و در تحصیل نفقه و کسوه
عیال از جمیع حرام و شبهات احتراز کند و هرچه زیادت از کفاف
بود بمستحقان و محتاجان ایثار کند و اگر در تحصیل نفقه
و کسوه بعضی از حلال میسر شود و بعضی از شبهات مبتلا شود
و از آن چاره نباشد حلال را در وجه قوت صرف کند و شبهه را
در وجه کسوه نهد چه هر گوشت که از شبهات و حرام رسته شود
مستحق آتش بود شرط پنجم تعلیم است قال الله تعالی یا ایها
الذین آمنوا قوا انفسکم و اهلیکم نارا حضرت حق
جل و علا می فرماید که ای آنکسانیکه ایمان آورده اید چنانکه نفسهای
خود را برهانید بر هر مومن واجبست که اهل خود را آنچه معتقد
آل محمد است از امور دین تعلیم کند و ایشان را از عذاب
و گرفتاری آخرت برهاند و از خطر تساهل در بندگی و عقوبت
و مخالفت حق آگاه کند و احکام نماز و روزه و طهارت
و غسل و حیض و نفاس و استحاضه ایشان را تعلیم کند و اگر در این
معانی تقصیر کند عاصی و آثم باشد و آن ضعیفه را واجب باشد

که بی اذن او از خانه بیرون آید و از اهل علم سوال کند شرط
ششم قسمت و این بر کسی است که او را زیادت از یک زن
باشد و بر وی واجبست که در محافظت و مجاملت رعایت عدل
کند و در نفقه و کسوه و مضاجعت و بیتوته میان ایشان نگاه
دارد عن ابی هریره قال قال رسول الله صلعم اذا کان عنده
امرأتان فلم یعدل بینهما جاء یوم القیمة وشقه ساقط
ابوهریره روایت کرد که رسول صلعم فرمود که هرگاه که مردی را دو زن
باشد و میان ایشان عدل نکند روز قیامت می آید و یک نیمه
وی افتاده باشد و رسول صلعم در قسمت شب و نفقه و کسوه میان
ازواج سویت نگاه داشتی و عائشه را از همه دوست تر داشتی
و گفتی اللهم هذا جهدی فیما املک فلا تلمنی فیما
تملک و لا املک یعنی خدایا آنچه جهد من میسر میشود
اینست که در بودن شب و نفقه و کسوت رعایت می کنم و لی
دل در قبضه قدرت تست و محبت باختیار من نیست و اگر یکی
را دوست تر دارم مرا بدان مگیر شرط هفتم تادیب است قال الله

وَاللّٰتِی تَخَافُونَ نُشُوزَهُنَّ فَعِظُوهُنَّ وَاهْجُرُوهُنَّ فِی
الْمَضَاجِعِ وَاضْرِبُوهُنَّ فَإِنْ أَطَعْنَكُمْ فَلَا تَبْغُوا عَلَيْهِنَّ
سَبِيلًا حق جل و علا می فرماید که آن زنانی که زیادتی و بزرگ
منشی کنند با شما اول ایشان را وعظ گوئید و نصیحت کنید
اگر نصیحت سود ندارد از جای خواب ایشان را دور کنید و اگر
آن هم فایده نکند ایشان را بزنید و ادب کنید چنانچه از اعضاء
ایشان چیزی نشکند و نقصان نشود و چون بطاعت و صلاح
باز آیند بر ایشان زیادتی مکنید و اگر کسی ده روز یا یکماه
با زوج خود سخن نکند و او را مهجور کند روا باشد بجهت
مصلحت دین در خبرست که رسول صلعم در خانه یکی از ازواج بود
طعام آوردند رسول صلعم چیزی از آن طعام پیش زینب فرستاد
زینب غیرت کرد و او را باز فرستاد آن زن رسول صلعم را گفت
ترا اهانت کرد بدین رد کرد رسول صلعم در خشم شد و گفت شما
نزد خدا بقدر از آن خوارترید که مرا اهانت توانید کرد پس یکماه
همه زنان را مهجور کرد و با هیچکس از ازواج سخن نگفت این حقوق

زوج است بر زوج اما حقوق زوج بر زوجه بسيار است و حقيقت
نكاح نوعی از رقيت است چه در شرع ملك دو نوع است يكی ملك
عين است و يكی ملك نكاح و چنانچه طاعت سيد بر بنده واجبست
طاعت زوج بر زوجه نيز واجبست و از اينجا بود كه رسول صلعم فرمود
لو امرت احدا ان يسجد لاحد لامرت المرأة ان تسجد
لزوجها من عظم حقه عليها يعنی اگر يكی را فرمودمی كه سجده
كسی كند هر آينه زن را فرمودمی تا سجده شوهر خود كردی از بزرگی
حق شوهر روی در خبر است كه شخصی سفر كرد و زوجه خود را امر كرد
تا آمدن او از خانه بالا بخانه زير نيايد و پدر اين زن در خانه
زير بود بيمار شد آن زن نزد رسول صلعم فرستاد و اجازت خواست كه
از خانه بالا بديدن پدر فرود آيد رسول صلعم فرمود كه فرمان شوی
بجای آر پس آن شخص وفات يافت آن زن باز اجازت خواست
كه فرود آيد رسول صلعم فرمود كه فرمان شوی بجای آر پس آن شخص
را دفن كردند و آن زن از خانه بالا بزير نيامد رسول صلعم فرمود كه
ان الله قد غفر لابيها بطاعتها لزوجها من عظم حقه

عليها

عليها يعنی اگر يكی را فرمودمی كه سجده كسی كند هر آينه زن را
بدرستيكه حق جل و علا آمرزيد پدر او را ببركت طاعت داشتن
آن زن شوی خود را و از حقوق زوج بر زوجه يكی آنست كه
هرگاه كه زوج را رغبت او باشد بهر حال كه باشد منع نكند
دوم آنكه از خانه شوی بی اذن او چيزی بكسی ندهد سيم آنكه
روزه تطوع بی اذن شوی ندارد چهارم آنكه بی اجازت شوی
پای از خانه بيرون ننهد پنجم آنكه عيب شوی پيش خويشان خود
نگويد ششم آنكه زيادت از قدر حاجت از شوی طلب نكند هفتم
آنكه بشادی شوی شاد باشد و باندوه او اندوهگين باشد
هشتم آنكه بر شوی بسيار عزت نهد نهم آنكه خود را پيوسته پاكيزه
دارد و فعلی كه شوی آن را كاره باشد نكند دهم آنكه بر فرزندان
دعای بد نكند قسم سيم از اين باب در حقوق فرزندان است
عن ابی هريره قال جاء رجل الی رسول الله صلعم فقال يا رسول
الله من ابر قال بر والديك فقال ليس لی والدان فقال
بر ولدك كما ان لوالديك عليك حقا فكذلك لولدك

علیك حق **ابوهریره** روایت کرد که شخصی پیش رسول الله آمد
وگفت ای رسول خدا با که نیکی کنم گفت با مادر و پدر گفت مادر
و پدر ندارم گفت با فرزند چنانکه مادر و پدر را بر تو حق است
همچنان فرزند را بر تو حق است **وعن** انس قال قال رسول الله ص
الغلام یعق عنه یوم السابع ویماط عنه الاذی
فاذا بلغ ست سنین ادب فاذا بلغ سبع سنین عزل
عنه فراشه فاذا بلغ ثلث عشر سنة ضرب على الصلوة
فاذا بلغ ست عشر سنة زوجه ثم اخذ بیده وقال
قد ادبتك وعلمتك وانكحتك اعوذ بالله من فتنتك
فی الدنیا وعذابك فی الاخرة **انس گفت** رسول ص فرمود که
فرزندان را روز هفتم عقیقه کنید وموی او پاك کنید وچون بشش
سالگی رسد او را ادب کنید وچون هفت ساله شود جامه خواب
او جدا کنید وچون سیزده ساله شود بجهة ترك نماز او را بزنید
وچون شانزده ساله شود برای او زن خواهید پس پدر دست
او بگیرد و گوید ترا ادب کردم وتعلیم کردم وتزویج کردم پناه میگیرم

بخدا

بخدا عز وجل از فتنه تو در دنیا واز عذاب آخرة **ای عزیز** بدانکه
فرزند امانت حق است نزد مادر و پدر ومطالبه این حقوق
امانت در مجمع قیامت خواهد بود ووجود این امانت آینه ایست
که صور جمیع نقائص وکمالات را قابل است وجوهر حقیقت
او را بهر چه میل دهند بدان مائل گردد اگر مادر و پدر واستاد
ومعلم او از اهل خیر وصلاح باشند آثار صلاح ایشان
در وی راسخ گردد واز دیاد علم وتقوی نتیجه او شود ونیك
بخت دو جهان شود ومادر و پدر ومعلم واستاد در ثواب
او شریك باشند واگر مادر و پدر ومعلم او فاسق باشند
وآثار ظلمت فسق وغفلت وجهل ایشان بنهاد فرزند مستحکم
گردد ومباشرت فسق وظلم وفتنه وعجب وکبر طبع او شود وبد
بخت دو جهان گردد ومادر و پدر واستاد ومعلم در جمله اثم
او شریك باشند واز اینجا بود که حضرت رسالت ص فرموده که
كل مولود یولد على الفطرة فابواه یهودانه وینصرانه
ویمجسانه **یعنی** هر فرزندی که تولد می کند در حالت ولادت

برادر خویش پاکست ودین ومذهب وسیرت نیک وپیدا از مادر وپدر بود
میکرد واگر ایشان جهود اند اورا جهود می کرد اند واگر
ترسا اند ترسا می کرد اند واگر مغ اند فرزند را مغ می کرد اند
وچون مادر وپدر بحکم شفقت فرزند را در حالت صغر از آفت
آب وآتش نگاه میدارند تا هلاک نشود اولیتر از هلاک
آن جهانی وقایت کردن تا بهلاکت ابدی گرفتار نشود واین
وقایت آن باشد که فرزند را از خوردی محاسن اخلاق تعلیم
کنند واز محافظت قرنا سوء نگاه دارند وزینت دنیا اورا
نفرحیند وتنعم را عادت او نسازند ودر اول نشاه رضاعت
او بشیر زنی که بی نماز وحرام خور باشد نکنند ولقمه حرام
غذای او نسازند چه هر طفلی که بدن او در خوردی بشیر ولقمه
حرام تربیت یابد ظلمت خباثت آن حرام طبع اورا تاریک
ومکدر کرد اند ودر حالت جوانی میل او همه بشرور ومعاصی
باشد وچون طفل بحد تمیز رسد باید که مراقب حال او باشند
اول نشانی که در آثار سعادت در طفل پیداست چون در حالت

تمیز طفل شرمگین بود این نشان سعادت را غنیمت شمرند ودر تربیت
سعی نمایند واول صفتی از صفات ذمیمه که در طفل ظاهر میشود
شره است بر خوردن باید که آداب طعام خوردن اورا تعلیم
کنند وبسیار خوردن را در چشم او زشت کنند واز ذخیره
کردن طعام منع کنند وایثار فرمایند وکودکان بسیار خوار
را به پیش او سرزنش کنند به بسیار خوردن تا آن صفت
در وی شکسته شود واز پوشیدن جامهاء رنگین وابریشمین
منع کنند واورا آگاه کنند که پوشش زنان ومخنثان است
وفرزند را از صحبت کودکانی که جامهای رنگین وابریشمین
پوشیدن وتنعم کردن عادت کرده باشد البته نگاه دارند
که فساد اخلاق بیشتر اطفال از زینت وبدین سبب بیشتر
صفات مهلکه از دروغ ونمیمه وحسد وعجب وکبر وحرص وبخل
ومکر وغدر در نهاد کودک رسوخ یابد وچون بحد تعلیم
رسد بجهة تعلیم قرآن استادی طلب کنند که بصلاح وتقوی
موصوف باشد ودر علم مخارج استاد بود وبعد از قرآن تعلیم

اخبار و احادیث و مواعظ و حکایات مشایخ و صلحا و اولیا
مشغول کرد انند تا محبت اهل صلاح در باطن او متمکن کردد
و از خواندن غزلهایی که دران ذکر عشق و زلف و خال باشند
منع کنند که آن تخم فساد در دل اطفال رسته می کرد انند و در اوان
تعلیم هر روز یکساعت طفل را در لعب و بازی رخصت دهند
تا عیش بروی منقص نکردد و طبع او بر اعتدال بماند و قوت ذکا
او باطل نکردد و از دشنام دادن و فحش و لعب و بسیار کفتن
و چیفه انداختن و بسیار خندیدن منع کنند و در حرمت پیران
و بزرکان و ادب نشستن و برخاستن و راه رفتن تاکید کنند
و در هفت سالکی او را بترک طهارت و نماز مسامحه نکنند و انچه
بدان محتاج است از حدود و احکام شرع بیاموزند و چون ببلوغ
رسد او را تنبیه کنند که طعام دوائیست چون دوا های دیگر
و چنانکه هر دوائی برای رنجی خاص است همچنان طعام دوای کرسنکی
است و این دوا را از برای آن افریده اند تا رنج ضعف کرسنکی
از مرکب بدن بردارد تا روح بقوت مرکب بدن بار طاعت حق

تواند کشید و صید محبت و معرفت حضرت صمدیت تواند کرد
و تخم سعادت ابدی در مزرعهٔ دین تواند انداخت و دنیا رباطی
است بر سر بادیهٔ قیامت نهاده و خانه ایست که هیچ قدری و تعالی
واصلی نیست و همه نعمت و دولت این خانه خاشاکیست بر رو
سیل فنا و این جمله بباد اجل فانی و ناچیز خواهد شد و اجل
آدمی در هر ساعتی ممکن است که در رسد و عاقل آنست که از دنیا
توشهٔ آخرت بردارد و نعمت فانی را تخم دولت باقی کرداند چون
طفل را از اول نشات بدین ترتیب که کفته آمد تربیت کنند بحق
بلوغ رسد آثار آن ظاهر کردد و بر ظاهر و باطن او ظهور کند
و چون با اهل خیر و صلاح انس کیرد و از صحبت اهل شر و فساد متنفر
شود و اکر نشود بر خلاف این بود و از اوان صبی با اهل غفلت
و جهالت انس کیرد و بازی و فحش و بی شرمی و مکر و حرص و شره
خوردن و زینت پوشیدن و تفاخر عادت او کردد در سن بلوغ
از قبول حق بیکانه شود و وعظ و نصیحت در دل او کار نکند
و همه همت او بر فسق و فجور و شرور و معاصی بود و بشقاوت

نقلست

كرفتار كردد واثم ووبال آن همه بدیوان پدر ومادر باز كردد
از سهل بن عبدالله تستری قدس الله اسراره كفت كه سه ساله بودم
وخال من محمد بن سوار شبها عبادت كردی ومن خاستمی واورا
می‌دیدمی كه چه می‌كند روزی مرا كفت ای سهل آن خدای كه ترا آفریده
است یاد كن كفتم چكونه یاد كنم كفت هر كاه كه از خواب بیدار
شوی سه بار در دل خود بكوی كه خدای با منست خدا
مرا می‌بیند چنانكه زبان تو حركت نكند كفت چند شب بكفتم
واورا خبر كردم كفت چند شب بكفتم بعد ازین هر شب یازده بار كوی بعد
از چند روز فرمود كه باز كوی بعد از چند روز حلاوت در
دل من پیدا شد وخاطر من از صحبت خلق متنفر شد وپیوسته
خلوت جستمی تا مرا بمكتب فرستادند ترسیدم بسبب صحبت
كودكان خاطر من پریشان كردد پدر را كفتم معلم را بكوی
تا هر روز یكساعت تعلیم من كند وبكذارد چون تعلیم كرفتمی
وباز كشتمی وجای خلوت بذكر حق مشغول شدمی چون شش ساله
شدم قرآن یاد كرفتم وروزه داشتمی چون سیزده ساله شدم

مرا مشكلی افتاد از مادر وپدر درخواست كردم تا مرا ببصره فرستادند
از همه علما پرسیدم مرا جواب شافی ندادند بعبادان رفتم
واز حمزة بن عبدالله عبادانی پرسیدم جواب آمد مدتی
در صحبت او بماندم آنچنه دل را بسخنهاء او جلا می‌دادم و
آداب طریقت از و كسب می‌كردم پس بشهر باز آمدم هر سالی یك
درم جو می‌خریدم وآش میكردم تا سال دیكر آنرا قوت می‌ساختم
تا بیست سال بدین نوع بسر بردم غرض آنكه كودك در اوائل نشا
آینه ایست قابل كه هر صورت كه در برابر آن بدارد عكس آن صورت
در وظاهر كردد اكر در صحبت عارف كامل محقق تربیت یابد
امید بود كه ولی از اولیا وقت كردد واكر در صحبت فاسقی
جاهل شریر تربیت یابد شیطانی مرید شود كه المرء علی دین
خلیله قسم چهارم ازین باب در حقوق خادم وبنده
وزیر دستانست عن عائشة قالت آخر ما اوصی به رسول الله
الصلوة وما ملكت ایمانكم وقال اتقوا الله فیما
ملكت ایمانكم اطعموهم مما تاكلون واكسوهم مما

تکسون ولا تکلفوهم من العمل ما لا یطیقون فما
احببتم فامسکوا وما کرهتم فبیعوا ولا تعذبوا خلق
الله فان الله ملککم ایاهم ولو شاء لملکهم ایاکم
فرمود که بترسید از خدای عز وجل در حق آنکسانیکه در ملک و قبض
شما اند یعنی بخورانید ایشانرا آنچه شما میخورید و بپوشانید
ایشانرا آنچه شما میپوشید و ایشانرا کار مفرمایید که طاقت
آن ندارند و آنچه از ایشان میخواهید نگاه دارید و آنچه از آن
نمیخواهید بفروشید و بندگان حق را عذاب مکنید بدرستیکه
خدای تعالی ایشانرا ملک شما کرده است و اگر خواهد شمارا
ملک ایشان میکند قادر است هرچه خواست کرد و هرچه خواهد
کند وقال ع لا یدخل الجنة خب ولا خائن ولا سیئ
الملکة رسول ع فرمود که در بهشت در نیایند فریبنده مردم و مکر
و نی خیانت کننده و نی کسی که جور کند با بندگان و زیردستان
وعن ابن عمر قال جاء رجل الی رسول الله ص فقال یا رسول
الله کم نعفو عن الخادم فصمت رسول الله ص ثم قال

اعف عنه کل یوم سبعین مرة ابن عمر روایت کند که شخصی
پیش رسول ع آمد و گفت ای رسول خدای چند بار عفو کنم از بنده
رسول ع خاموش گشت پس فرمود که در هر روزی هفتاد بار با
ایشان عفو کنید وعن ابن مسعود رض بینا انا اضرب
غلاما لی فسمعت صوتا من خلفی یا ابا مسعود فالتفت
فاذا رسول الله ص فالقیت السوط فقال والله لله
اقدر علیک منک علی هذا فقلت یا رسول الله ص هو حر
لوجه الله فقال لو لم تفعل لسفعت وجهک النار
ابن مسعود انصاری گفت من روزی بنده خود را می زدم
آوازی شنیدم از پس خود که یا ابن مسعود چون نظر کردم
رسول ع بود فرمود بخدای که خدای بر تو قادر تر است از تو بر وی
گفتم ای رسول خدای من اورا آزاد کردم برای خدای فرمود که
اگر چنین نکردی آتش دوزخ روی ترا سیاه میکرد آیند روایت
که ابو دردا را کنیزکی بود که خدمت او کردی روزی ابو دردا
را گفت یک سال شد که من ترا زهر دادم در تو هیچ اثر نکرد ابو دردا

گفت چرا چنین کردی گفت خواستم از ذل بندگی خلاص یابم
گفت هر جائی که خواهی برو من ترا برای رضای خدای عز وجل آزاد
کردم نقل است که عون بن عبدالله را غلامی بود بد سیرت
که بی ادبی بسیار کردی و هرگاه که عون را خشم آمدی گفتی ای
غلام مانند خواجهٔ خود است چنانچه خواجهٔ او در خداوند خود
عاصی میشود او نیز در خواجه خود عاصی میگردد و چون او را
ملامت کردندی چرا این غلام را نمی فروشی گفتی من میخواهم
که نفس خود را ببینم خوی این غلام سرکوفته دارم فی الجمله اگر
او را بنده یا جاریه است او را در موقف عرض از حقوق ایشان
خواهند پرسید و بنده را بر خواجه هفت حق است اول آنکه
در خوردن و پوشیدن با خود برابر دارد دوم آنکه زیادت
از طاقت کار نفرماید سیم آنکه آنچه از حدود و احکام شرعی روی
واجبست او را تعلیم کند چهارم آنکه چون روز وظیفه خدمت
بجای آورده باشد شب او را کار دیگر نفرماید چنانکه بسبب آن
کار فرض او قضا شود هفتم آنکه هر قتی در وی نقصان دین

پنجم آنکه او را بنظر حقارت نبیند
ششم آنکه در وقت اداء فرائض او را
کار نفرماید

نباشد

نباشد از وی عفو کند قسم پنجم ازین باب در حقوق صحبت
و اخوت و شرائط صداقت قال الله تعالی فأصبحتم بنعمته
إخوانا عن ابی هریره قال قال رسول الله صلعم إن حول العرش
منابر من نور علیها قوم لباسهم نور ووجوههم نور
لیسوا بأنبیاء ولا شهداء یغبطهم النبیون والشهداء
فقالوا یا رسول الله صفهم لنا قال هم المتحابون في
الله والمتجالسون في الله والمتزاورون في الله ابوهریره
روایت کرد که رسول صلعم فرمود که گرد بر گرد عرش منبرها است از نور
روز قیامت بر آن منبرها قومی باشند از نور و جامهای ایشان
از نور و رویهای ایشان از نور ایشان پیغمبران و شهیدان
نباشند ولی پیغمبران و شهیدان بمرتبهٔ ایشان رشک برند
گفتند ای رسول صلعم صفت کن ایشان را گفت ایشان آن کسانند
که با صلحا و اتقیا دوستی کنند از برای خدای تعالی وقال النبی ع
من أراد الله به خیرا رزقه خلیلا صالحا ان نسی ذکره
وان ذکر أعانه فرمود که هر که خدای عز وجل بدو نیکی خواسته

باشد اورا دوستی صالح روزی کند تا هرگاه که او کاری از
کارهای دین فراموش کند یادش دهد وچون یاد کند اورا
دران یاری کند تا کار دین اورا آراسته گرداند وفی الاخبار
ان الله تعالی اوحی الی داود ما لی اراک منتبذا و
خلوا نا قال الهی قلیت الخلق من اجلک قال یا داود
کن یقظانا وارتد لنفسک اخدانا فکل خدن لا یواتیک
علی مسرتی فلا تصحبه فانه عدو لک یقسی قلبک
ویباعدک درخبراست که حق جل وعلا وحی فرمود بداود علیه السلام که
ما ترا می بینیم در گوشه تنها افتاده وبکسی نمی آمیزی گفت الهی
خلق را دشمن داشتم از برای رضای تو خطاب رسید که ای داود
هشیار باش واز برای نفس خود در روز درماندگی برادران دینی
ودوستان حقیقی کسب کن وهر دوستی که در رضای ما با تو موافقت
نکند با او صحبت مدار که انکس دشمن تست وصحبت او دل ترا
سیاه وسخت میگرداند وترا از رحمت ما دور میاندازد واوحی
الله الی عیسی یا عیسی لو انک عبدتنی بعبادة اهل السموات

والارض ولم یکن فیه حب فی الله وبغض فی الله
ما اغنی عنک ذلک شیئا یعنی حق جل وعلا وحی فرمود
بعیسی علیه السلام ای عیسی اگر تو حضرت مارا چندان بندگی کنی همه
اهل آسمان وزمین ودران همه دوستی صالحی برای رضای ما
ودشمنی فاسقی یا مبتدعی برای رضای ما نباشد آن همه ترا هیچ
سود ندارد وقال علی علیه السلام علیکم بالاخوان فانهم عدة فی
الدنیا والاخرة الا تسمع الی قول اهل النار فما لنا
من شافعین ولا صدیق حمیم امیر المومنین علی علیه السلام فرمود که
بر شما باد که برادر دینی کسب کنید که ایشان یاری دهند
در دنیا وفریاد رس در آخرت نمی بینید که حق جل وعلا از حال
دوزخیان حکایت میکند چون از ایشان پرسند که چون است که
شما از عذاب خلاص نمی یابید ودر گرفتاری ابد مانده اید ایشان
جواب گویند که از آنکه ما در دنیا دوستی صالح وبرادر دینی
کسب نکردیم که امروز شفاعت ما کند ومارا ازین عذاب خلاصی
دهد نقلست که هارون الرشید پیش از خلافت با اصحاب او

قلوب صحبت داشتی و مذمت اهل دنیا کردی و با سفیان ثوری
عقد مواخاة بسته بود و موسی بن محمد الهادی وفات یافت اولاد
بخلافت بنشاندند جمیع علما و مشایخ عراق بتهنیت خلافت
آمدند مگر سفیان روزی هارون الرشید مکتوبی نوشت و مضمون
این بود که برادر سفیان معلوم کند که ما را امر کرد رغبت ملک
و خلافت نبود ولی حق جل و علا بی سعی و اختیار ما ولایت اهل
یعنی اسلام را بما تفویض فرمود و ما میخواهیم که باداء حقوق
قیام نماییم و این بی معاونت علماء دین میسر نمیشود باید که
آن برادر حق برادری را رعایت کند و درین کار خیر مدد ما کند
سفیان در جواب نوشت که ما عقد برادری با تو بشرطی بسته بودیم
که هوا را معبود خود نسازی و جیفهٔ دنیا را قبلهٔ خود نگردانی
و خدمت شیطان را بر طاعت حق نگزینی چون تو این شرائط
را ضائع کردی ما هم ترک عقد برادری کردیم و در دنیا و آخرت
از تو بیزار گشتیم باید که بیش ازین ما را یاد نکنی و نام ما بر زبان
نرانی هارون الرشید این بخواند و بگریست و شب در آمد جامه

کهنه پوشید و بر در خانهٔ سفیان رفت و بنشست تا وقت نماز صبح
چون سفیان از خانه بیرون آمد برخاست و سلام کرد سفیان روی
بگردانید و گفت من از تو بیزارم هارون بگریست و گفت ترا از من
بیزار شدن آسانست زیرا که از دنیا گزیر است ولی مرا از تو بیزار
شدن بهیچ روی نیست زیرا که مرا از آخرت گزیر نیست و آورده اند
که ملک صالح از صلحاء پادشاهان شام بود شبها با یک
غلام بیرون آمدی و در مساجد و مقابر و بازار میگشتی و از
احوال هر کس تفحص کردی شبی در سرمای زمستان میگشت بمسجدی
رسید درویشی را دید که از برهنگی و سرمای لرزید وی گفت
الهی در قیامت این پادشاهان غافل را که نعمت تو سرمایهٔ حظوظ
و هوا ساخته اند و دولت فانی را تخم تجبر و تکبر گردانیده اند و از
احوال ضعیفان غافل شده ببهشت راه دهی بعزت و جلال
تو که من قدم در بهشت ننهم ملک صالح یک جامهٔ باریک
بدره زر پیش درویش نهاد و بگریست و گفت شنودم که رسول صلعم
فرموده است که پادشاهان کسانی باشند که ایشان را فقی

وپوششی نباشد وایشان بیان ازحق راضی باشند امروز که
نوبت پادشاهی ماست من بر در صلح آمده ام فردا که نوبت پادشاهی
شما خواهد بود در خصومت بر ما مکشائی و سایهٔ حمایت از حال
ما باز مگیر و فضل فیض شفاعت از حال ما دریغ مدار ای عزیز
چون شرف رتبت آخرت در انس و صحبت با آنکه نه هر که برادر تو خواند برادری
دین را شاید و نه خلعت حبٌّ فی الله بر قامت هر مصاحبی است
آید اسرار سایهٔ همای المتحابون فی ظلّه جز دیدهٔ محقق منوّع
نه بیند و عنقاء مواصلهٔ معنوی بر جیفهٔ مکدّر هر فاسق و جاهل
ننشیند و ازین سبب اکابر دین گفته اند که عاقل باید که با پنج کس
صحبت ندارد اوّل احمق جاهل دوم بدخوی سیم فاسق مصر چهارم
مبتدع معاند پنجم حریص بخیل و فرق میان جاهل و احمق آنست
که جاهل کسی را گویند که راه بمقصود نداند و احمق کسی را گویند
که عکس مقصود را مقصود تصور کند پس هر که با احمق صحبت
دارد هر روز دورتر افتد و ازین سبب بود که شیخ حسن بصری
فرمود که مقاطعة الاحمق قربان الی الله یعنی بریدن احمق

بپوستن

بپوستن است بحق سفیان ثوری فرموده که النظر الی وجه
الاحمق خطیئة یعنی نظر کردن بروی احمق گناه است اما
بدخلق در باب سابق ذکر کرده شد که حقیقت خلق نیک حسن
سیرت است و بدخلق کسی را گویند صفات ذمیمه بروی غالب بود
و این چنین کس هرگاه که خواهد تدبیر امری از امور دین کند چون
صفتی از صفات ذمیمه بروی غلبه کند ظلمت اثر آن دیدهٔ تدبیر
عقل او را تاریک گرداند و از مقصود محروم ماند واما صحبت
فاسق مصر اعتماد را نشاید و آخر بفضیحت کشد چه هر که از حق
نترسد بر مخالفت اصرار نماید و اگر از حق نترسد در دنیا و
صحبت را نشاید اما مبتدع را که خطر سرایت بدعت که
یحشر المرء علی دین خلیله وچون صاحب شرع مؤمن را
باهانت مبتدع فرموده است چگونه مؤمن صحبت او اختیار کند
وامام جعفر صادق علیه و علی آبائه السلام فرموده که با پنج کس صحبت
مدارید اول با دروغ گوی صحبت مدارید که دروغ گوی چون
سراب است چیزی می نماید و ترا بدان می فریبد و در حقیقت هیچ نیست

دوم صحبت احمق که بحماقت خود هرچند که ترا سود کند آخر
ترا در زیان اندازد سیم بخیل که اگر سالها بدو پیوندی در حالت
احتیاج روی بگرداند چهارم بی زهره ترسنده که در حالت حادثه
بجهة خلاص خود ترا در زیان اندازد و ترا بدشمن سپرد پنجم فاسق
که ترا بلقمه بفروشد عبدالله بن هارون که خلیفه هفتم بود از
بنی عباس گفتی خلق بسه قسم اند قسم اول بمثابه غذا که از صحبت
ایشان چاره نیست و آن ارباب قلوب اند که وجود شریف ایشان
مجموعه علم و تقوی است و دلهای مرده غافلان بصحبت ایشان
زنده شود قسم دوم بمثابه دوا اند در حالت عارضه مرض بدو
احتیاج می افتد قسم سیم بمثابه مرض اند که هرگز بدیشان احتیاج
نمی افتد ولی گاه گاه بدان مبتلا میگردند و چون عقده اخوت
و صحبت دینی رابطه ایست میان مؤمنان معرفت حقوق آن
و قیام بادای حقوق آن بجمیع اهل صفا است و حقوق صحبت
و اخوت هفت است حق اول در مال است قال الله تعالی وَيُؤْ
ثِرُونَ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ حضرت صمدیت

ثنا گوید بران کسان که با وجود احتیاج آنچه دارند ایثار
میکنند بر برادران دینی و رسول صلعم فرمود که مَثَلُ الأَخَوَيْنِ
مِثْلُ الْيَدَيْنِ يَغْسِلُ أَحَدُهُمَا الأُخْرَىٰ یعنی دو برادران
دینی از روی تمثیل چون دو دست اند که هر یک دیگری را می شویند
همچنین حق برادری حقیقی آنست که مهم برادر را بر مهم خود
تقدیم کند نقل است که خثیمه از اکابر دین بود و از تابعین
بود و بغایت سخی سالی در بصره قحط افتاد و هفتاد هزار درم
دین کرد و بمساکین داد و با مسروق برادری داشت و مسروق
هم دین گران کرده بود آخر خثیمه پیش از ادای دین خود دین مسروق
را قضا کرد چنان که مسروق را از ان خبر نبود و مسروق هم
پیش از ادای دین خود دین خثیمه را قضا کرد چنان که او را هم
از ان خبر نبود نقل است که شیخی پیش ابوهریره آمد و گفت من
میخواهم با تو برادری کنم ابوهریره گفت میدانی که حق برادری
چیست گفت بگوی گفت حق برادری آنست که تصرف من در
مال تو از تصرف تو بیشتر باشد و حکمای عرب در مثل گفته اند

که النفقة موازین المحبة یعنی بذل کردن مال خود در رضای
محبوب میزان محبت اوست زیرا که حق جل و علا مال دنیا را
محبوب خلق گردانیده است و آدمی با این علاقه دعوی محبت فی الله
میکند پس نشان صدق این محبت آنست که محبوبات فانی
را فدای محبوب باقی گرداند حق دوم معاونت است بنفس در قضای
حاجات با بشاشت و استبشار و قبول منت امیر المؤمنین علی ع
فرمود که احب القلوب علی الله ارفقها علی الاخوان یعنی
دوست ترین دلها نزد حق تعالی آنست که بر برادران نرم تر و مشفق
تر باشد و ابو الحسن بصری گفتی اخواننا الینا احب من اهلنا
و اولادنا یذکروننا الدنیا و اخواننا یذکروننا الآخرة
یعنی برادران دینی بما عزیز تر و دوست تر از فرزندان ما زیرا که
فرزندان ما را دنیا یاد میدهند و برادران ما را آخرت و در
تابعین بعضی از اکابر بعد از وفات برادر چهل سال بدر خانهٔ
برادر تردد کردندی و مؤنت اهل و عیال او را کفایت کردندی
و آن را واجب دانستندی حق سیم بزبانست و آن آنست که

در غیبت و حضور ذکر عیبهای او نکند و سرها و رازهای او را
افشا نکند و در خلل و خطا که در سخن برادر واقع شود
بمارات و مجادله پیش نیاید و ذکر مساوی او از زبان مردم بدو
نرساند و محاسن او را نپوشد در خبر است که عیسی ع حواریان را
گفت چون برادر شما خفته باشد و ببیند که باد جامهٔ او را
دور میکند و عورت وی را میگشاید چه کنید گفتند باز میپوشیم
و او را بیدار کنیم گفت نی بلکه عورت او را کشف میکنید گفتند
سبحان الله این را کسی چگونه روا دارد گفت یکی از شما عیب
برادر می بیند یا میشنود و آن را اشکارا میکند این زشت تر
و بزرگ تر است حق چهارم نصرت و حمایتست علامت صحت
محبت دینی و حقیقی آنست که مؤمن لا یزال مراقب و مراعی غیبت
برادر دینی باشد و چون جمعی قصد غیبت او کنند بجد [illegible]
ممکن بود از تعریض و تصریح و تغلیظ منع کنند و در مخالفت و مقالة
ورد تقصیر نکند و سکوت و تحمل در چنین محل روا ندارد که
کسی که غیبت برادر دینی از دیگری میشنود و خاموش می باشد

یکی برادر خود را می بیند که در میان سگان آدمی خوار افتاده است
و آن سگان او را می خایند و گوشت و پوست او را می درند و او
استاده است و می بیند و هیچ شفقت برادری باعث او نمی‌شود
که او را از آن برادران منع کند و شک نیست که تمزیق عرض و آب
روی بر نفس دشوارتر از تمزیق گوشت و پوست است و از اینجاست
حق جل و علا غیبت را با کل میته تشبیه کرده است و فرموده که
اَیُحِبُّ اَحَدُکُمْ اَنْ یَاْکُلَ لَحْمَ اَخِیهِ مَیْتًا فَکَرِهْتُمُوهُ حق
پنجم تعلیم و نصیحت است و مومن شفیق واجبست که چنانچه
مواساة در مال با برادر دینی بر خود واجب داند او را از عیوب
نفسانی آگاه کرداند و از اقوال شنیعه و افعال قبیحه باز دارد
و از اکتساب مخالفت و نکبات شهوات مهلکات منع کند و در
حالت نصیحت و ارشاد وظیفه اسرار تلطف را رعایت کند
و از افضاح برادر بر ملا خلق احتراز کند عمر گفتی رحمت خدا
بر آنکس باد که عیبهای من هدیه آورد یعنی عیبهای من نماید و هر
مومنی که از برادر عیبی بیند که آن بدین تعلق دارد و او را از آن

آگاه نکند در دین او خیانت کرده باشد و در روز قیامت بدان
مواخذ بود حق ششم عفو از هفوات و زلات و این معنی از
دو حال خالی نباشد یا بسبب تقصیر بود در حقوق اخوة یا بواسطه
تساهل در امور دینی از قسم اول بهمه حال عفو اولی بود اما در قسم
دوم اکابر صحابه و تابعین را در آن اختلافست ابوذر غفاری
رضی گفتی اِذَا انْقَلَبَ اَخُوكَ عَمَّا كَانَ عَلَيْهِ فَابْغِضْهُ
مِنْ حَيْثُ اَحْبَبْتَهُ یعنی چون برادری را برای خدا بجهة صلاح
و علم دوست گرفتی چون از آن حال برگردد و بمخالفت حق مشغول
گردد برای خدا او را دشمن گیر تا دوستی و دشمنی تو از برای حق
بود علی ع و ابو دردا و عمر خلاف این اختیار کرده اند و ابراهیم نخعی
گفتی لَا تَهْجُرْ اَخَاكَ عِنْدَ الذَّنْبِ فَاِنَّهُ يَرْتَكِبُ الْيَوْمَ وَيَتْرُكُهُ
غَدًا یعنی برادر را بسبب گناه مهجور مکن که اگر امروز گناه کند
فردا توبه کند و حق جل و علا بجهت امت و رسولش خطاب می
کند فَاِنْ عَصَوْكَ فَقُلْ اِنِّي بَرِيءٌ مِمَّا تَعْمَلُونَ یعنی اگر در
فرمان و نصیحت تو عاصی کردند بگوی من بیزارم از آنچه شما می کنند

ونیز فرمود که از ایشان بیزار شو و از ینجا بود که ابو درداء را گفتند که
فلان برادر تو بمعاصی مشغول است او را دشمن میداری یا نه
گفت آن فعل بد او را دشمن میدارم ولی او همچنان برادر منست
و این طریقه الطف و انفع از طریق ابوذر غفاری است زیرا که
بسبب استمالت تلطف و رفق و شفقت و نصیحت برادری غالبا
او را بخجالت حیا و توبه کشد و مقاطعت او سبب او کردد بر
فعل مذموم و بهلاکه انجامد دیکر آنکه چون اخوت قرابت معنوی
است پس اداء حقوق آن متاکد است و وفا بموجب عقد
واجب و شرط وفا آنست که در حال فقر و حاجت برادر دینی را
فرو نکذارد و سد احتیاج او اولیتر است از سد احتیاج دنیوی
و مصیبت دینی سخت تر از مصیبت مالی و بدنی است پس باید که
اهمال مراعات دینی حال از برادر روا ندارد و معاونت او بر
خلاص از ینحال بر خود لازم داند **حق هفتم** وفا است بحقوق
اخوت بدعاء خیر در حیات و بعد ممات و احسان در حق اهل
و اولاد او و شرط اخوت آنست که هر دعا که بجهت نفس خود کند برادر

را در آن شریک کرداند و بعد از وفات او بدعاء خیر مخصوص کرداند
رسول صلعم فرمود که اذا دعا الرجل لاخیه فی ظهر الغیب
قال الملک لک مثل ذلک **فرمود که** چون شخصی در عقب
برادر دینی را دعا کند فرشته کوید که ترا همچنین باد که در حق برادر
دعا کردی **و محمد بن یوسف** اصفهانی کفتی کجا است همچون
برادر صالح که بعد از تو اهل و اولاد تو مال ترا قسمت می کنند
و بدان تنعم میکنند و برادر دین روز و شب در احوال تو تفکر
میکند و اندوه تو میدارد و در شبهاء تاریک دعاهاء خیر نزد
تو هدیه میفرستد و ترا در زیر خاک از آن روح و راحت می افزاید
و بعضی از علماء سلف رحمهم الله تم بعد از وفات برادر چهل سال
بر در خانه وی تردد کردندی و تعهد اهل و اولاد بر خود واجب
دانستندی **نقلست** که سفیان بن علیه را از پدر خود پنجاه هزار
دینار میراث رسیده بود همه را بدوستان و برادران دینی
نثار کرد کفتند بجهت عیال خود چرا چیزی ذخیره نکردی کفت من
از حق جل و علا از برای برادران بهشت میخواستم محقر دنیا را

چگونه از ایشان دریغ دارم این نشان صدق محبت است که
بقول و فعل تنبیه غافلان و ترغیب طالبان می کند در خبر است
که عیسی ع فرمود که تحببوا الی الله ببغض اهل المعاصی وتقربوا
الی الله بالتباعد منهم والتمسوا رضا الله بسخطهم قالوا
یا روح الله فمن نجالس قال جالسوا من یذکرکم الله
رؤیته ویزید فی علمکم منطقه ویرغبکم فی الآخرة عمله فرمود که
دوست کردانید خود را نزد خدای بدشمنی عاصیان و نزدیک
کردانید خود را بحق بدوری از ایشان و طلب رضا حق کنید
بخشم ایشان گفتند ای روح الله با که نشینیم فرمود که باکسی
نشینید که دیدن او لطف و قهر خدا تعالی شما را یاد دهد
و از نصیحت سخنها علم شما را زیادت کند و عمل او شما را در
آخرت راغب کرداند ای عزیز بدانکه نزد اهل تحقیق محبت حقیقی
آنست که مقرون بنصیحت و تقوی بود و هر مودت که مقرون بتقوی
نباشد آخر آن بعداوت کشد که الاخلاء یومئذ بعضهم
لبعض عدو الا المتقین و حاصل مصاحبت اشرار و مجالست

فجار

فجار در موقف فزع اکبر فریاد یا لیت بینی و بینک بعد المشرقین
بخواهد و در محشر روز قیامت حسرت و ندامت یا لیتنی لم
اتخذ فلانا خلیلا فریاد رس نبود و نشان صدق محبت
اهل الله آنست که مصاحبت و مجالست و مراسلت بجلیه نصیحت
دینی علی باشد و شرط آنست که ارشاد راه سعادت ابدی برادر
دینی بر خود واجب داند و اهمال اعلام سبب نجاة روا ندارد
و چون نوع انسان از ادراک اکتساب مطالب و اجتلاب مآرب و استغنا از
لذات و استبقاء خیرات از مصاحبت چاره نیست خاصه حاکم و
پادشاه که امور مملکت و ولایت بی نواب و حجاب و معاونت و عمال
متدین و کتاب متفطن میسر نمیشود پس بر حاکم و پادشاه واجبست
که بجهت تدبیر امور معاش و استصلاح واجب احوال معاد
کسانی را اختیار کند که ظاهر ایشان از شین افعال نامحمود
و باطن از کدورات اعمال نامقبول مبرا بود تا در عموم احوال
از هجوم اهوال ایمن بود و یقین داند که از اشتغال بمصاحبت
جهال و مجالست اهل فسق و ضلال قواعد امور دین مختل و

ملک وملک داری مهمل ماند وبشومی مخالطت اشرار اصول دنیا
ودین خلل پذیرد **نظم** شاخ امل بزن که چراغیست زود میر بیخ
هوس بکن که درختیست کم بقا ازکوی همرهان طبیعت بریده
شو وزخودی ره روان طریقت طلب صفا **باب پنجم**
در احکام ولایت وسلطنت وامارت وحقوق رعایا وشرائط حکومت
وخطر عهدهٔ آن ووجوب عدل واحسان قال الله تعالی اِنَّ
اللهَ یَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْاِحْسَانِ وَاِیْتَاءِ ذِی الْقُرْبٰی وَیَنْهٰی
عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَالْبَغْیِ یَعِظُكُمْ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُوْنَ
مضمون خطاب این آیهٔ شریفه آنست که حق جل وعلا بندگان خود
را از راه ستم وظلم وجور بمنهج شفقت وعدل واحسان
میخواند واز قبائح اقوال وفضائح منکرات افعال منع
میفرماید خاصه ملوک حکام را که ایشان بدین عبارت مخصوص
ومامورند وازادای حقوق آن مسئول **وعن** سلمان قال قال
رسول الله صلعم مامن والٍ وَلِیَ شیئاً من امور المسلمین الا
اتی یوم القیمة ویداه مغلولتان الی عنقه لا یفکها

الا عدله اذ یوقف علی جسر من النار فینتقض به ذلک
الجسر انتقاضا یزیل کل عضو عن موضعه ثم یعاد
فیحاسب فان کان محسنا نجا باحسانه وان کان
مسیئا یتخرق به ذلک الجسر فیهوی فی النار سبعین
خریفا **سلمان فارسی** رض روایت کرد که رسول صلعم فرمود که
نیست هیچ حاکمی که عهدهٔ حکومت چیزی کند از امور مسلمانان
الا اورا آورده شود روز قیامت وهر دو دست او در گردن
او بسته بود هیچ کس وهیچ چیز دست او نکشاید الا عدل او
پس اورا بر پلی از آتش بدارند آن پل بجنبانند اورا افشانند
که همه اعضای او از هم جدا گردد پس اعضای اورا باز
بجای خود برند پس اورا حساب کنند اگر نیکوکار بوده باشد
به نیکی خود خلاص یابد واگر بدکردار وفاسق وظالم وعاصی
بوده باشد آن پل دریده شود واو در چاهی افتد که هفتاد
سال بر آید تا بقعر آن چاه رسد **وعن** ابی سعید الخدری قال
قال رسول الله صلعم ایما راعٍ لم یرحم رعیته حرم الله علیه

الجنة ابو سعید روایت کرد که رسول صلعم فرمود که هر حاکمی که ظلم
بر رعیت خود نکرد خدای عز و جل بهشت بر وی حرام کرداند وعن ابن
عمر قال قال رسول الله صلعم من ولی امرا من امور المسلمین
ثم اغلق بابه دون الضعیف وذوی الحاجة اغلق
الله دونه باب رحمته عند حاجته وفقره ابن عمر روایت
کرد که رسول صلعم فرمود که هر که حاکم گردد بر کاری از کارهای مسلمانان
پس در خانه خود بر روی محتاجان و ضعیفان بربندد حق
جل و علا در رحمت خود بر روی وی بندد در روز احتیاج و
ماندگی او وعن عبد الله بن المغفل قال قال رسول الله صلعم
ما بات راع غاشا لرعیته لیلة یصبح الا حرم الله
علیه الجنة عبد الله بن مغفل روایت کرد که رسول صلعم فرمود که
هیچ حاکمی یک شب با ظلم رعیت خواب نکند الا که خدای عز و جل
بهشت بر وی حرام گرداند وعن ابی موسی الاشعری قال قال رسول
الله ان اهون الخلق علی الله من ولی من امر المسلمین
فلم یعدل فیهم ابی موسی روایت کرد که رسول صلعم فرمود که بدترین

که خوارترین خلق نزد خدای عز و جل کسی است که حاکم گردد بر چیزی
از امور مسلمین پس در میان ایشان عدل نکند وعن علی ع قال قال
رسول الله صلعم ان لی علی قریش حقا ولهم علی الناس حق
ما استرحموا فرحموا واستحکموا فعدلوا وائتمنوا فادوا
فمن لم یفعل ذلک فعلیه لعنة الله وملائکته و
الناس اجمعین لا یقبل الله منه صرفا ولا عدلا امیر
المؤمنین علی ع روایت کرد که رسول صلعم فرمود که مرا بر قریش
حق است و قریش را بر مردم حق است یعنی کسانی که حاکم باشند
ایشان را بر مردم حق است مادام که چون از ایشان رحمت
جویند رحمت کنند و چون ایشان را حاکم گردانند عدل کنند
و چون ایشان را امین گردانند حق به مستحق رسانند هر که همچنین
نکند لعنت خدا و لعنت همه فرشتگان و آدمیان بر وی باد
وعنه ع قال قال رسول الله صلعم اول من یدخل الجنة شهید
وعبد مملوک احسن عبادة ربه ونصح لسیده ورجل
عفیف متعفف ذو عیال واول من یدخل النار امیر

مُتَسَلِّطٍ لَمْ يَعْدِلْ وَذُو ثَرْوَةٍ مِنَ الْمَالِ لَمْ يُعْطِ مِنَ الْمَالِ حَقَّهُ

امیر المؤمنین علی ع روایت کرد که رسول ص فرمود که اول کسی که در
بهشت درآید شهید بود و بندهٔ عبادهٔ حق بجا آورده باشد
و در خدمت خواجهٔ خود تقصیر نکند و درویش صاحب عیال پرهیزکار
و اول کسی که در دوزخ درآید حاکمی بود متسلط بر مسلمانان
حکم کند بهوای نفس و عدل نکند و توانگری که حق خدا تعالی از
مال ندهد وعن عبد الرحمن بن سمره قال قال رسول الله ص إنّ أحبّ
النَّاسِ إِلَى اللهِ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ وَأَقْرَبَهُمْ مِنْهُ مَجْلِسًا إِمَامٌ
عَادِلٌ وَإِنَّ أَبْغَضَ النَّاسِ إِلَى اللهِ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ وَأَشَدَّهُمْ
عَذَابًا إِمَامٌ جَائِرٌ عبد الرحمن بن سمره روایت کرد که رسول ص
فرمود که دوست ترین خلق نزد خدا تعالی روز قیامت و نزدیکترین
ایشان حاکم عادل است و دشمن ترین خلق نزد خدا تعالی روز
قیامت و گرفتارترین خلق در عذاب سخت پادشاه ظالم است
وعن ابی هریره قال قال رسول الله ص مَا اسْتَرْعَى اللهُ عَبْدًا رَعِيَّةً
فَلَمْ يَحْفَظْهَا بِنَصِيحَةٍ إِلَّا حَرَّمَ اللهُ عَلَيْهِ الْجَنَّةَ ابو هریره

روایت کرد که رسول ص فرمود که حاکم نکرد ایند خدا تعالی عز و جل بنده را
بر جمعی از رعیت و حال آن که آن حاکم نگاه داشت آن نکرد
بنصیحت دین و شفقت در امور دین الا که حرام کرد ایند خدا تعالی
عز و جل بهشت را بروی وعن علی ع قال قال رسول الله ص يُؤْتَى
يَوْمَ الْقِيٰمَةِ بِالْإِمَامِ الْجَائِرِ وَلَيْسَ مَعَهُ نَصِيرٌ وَلَا عَاذِرٌ
فَيُلْقَى فِي جَهَنَّمَ فَيَدُورُ كَمَا يَدُورُ الرَّحَى ثُمَّ يُرْبَطُ فِي
قَعْرِهَا حضرت امیر المؤمنین علی ع روایت کرد که رسول ص فرمود که
آورده شود روز قیامت پادشاه ظالم را و با او هیچ نصرة
کننده و عذر آرنده نباشد پس در چاه دوزخ انداخته شود
چنانکه از سختی عذاب سرگردان شود چون آسیا پس در قعر چاه
بسته شود وعن ابی هریره قال قال رسول الله ص وَيْلٌ لِلْأُمَرَاءِ
لَيَتَمَنَّيَنَّ أَقْوَامٌ لَوْ أَنَّ ذَوَائِبَهُمْ كَانَتْ مُعَلَّقَةً فِي
الثُّرَيَّا يَتَذَبْذَبُونَ بَيْنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ وَأَنَّهُمْ لَمْ يَكُونُوا
عَمَلًا ابو هریره روایت کرد که رسول ص فرمود که وای بر حاکمان هر
آینه آرزو کنند جمعی از حکام را کاشکی ایشان بموی سر از ثریا

اوریخته بودندی و میان آسمان و زمین دران عذاب می طپیدندی
وایشان را هیچ کس حکم نبودی عن عمرو بن عوف المدنی عن ابیه
قال قال رسول الله صلعم اخوف ما اخاف علی امتی بعدی
من اعمال ثلثة قالوا یا رسول الله وما هی قال
زلة عالم وحاکم جائر وهوی متبع عمرو بن عوف از پدر روایت
کرد که رسول صلعم فرمود که سخت ترین ترس مر امت من از سه چیز
است گفتند ای رسول خدا کدام است آن سه چیز گفت گناه
عالم و حاکم ظالم و هوای نفس غالب ای عزیز نزد اکابر علما و اولو الباب
بصائر از حکما مقرر است که نفوس و طبایع نوع انسان در
اول خلقت و بدایت بسبب تنوع خصوصیات و اختلاف
استعدادات در قابلیت فیضان انوار تجلیات جمالی و جلالی
متفاوت افتاده است و بدین مطالب و مقاصد و اغراض
خلایق متفاوت و مختلف گشته و تباین در اقوال و افعال
عقاید امم ظاهر شده و صفات ردیه و اخلاق خبیثه چون
جور و ظلم و بغی و حقد و بخل در جبلت آدمی مرکوز گشته پس

کمال حکمت ذات متعالیه آن اقتضا کرد که درمیان خلایق حاکمی
عادل و مصلحی کامل باشد که اعمال و افعال و اقوال و احکام اشغال
اهل عالم را بر نهج صواب بقوت فصل خطاب محفوظ و مسلوک
دارد و در تنفیذ احکام شرع غایة الامکان سعی نماید و
بجهة حفظ حدود و قواعد اسلام میان خاص و عام بسویة
نگاه دارد و بزواجر سیاسی و موانع حکمی دست تعدی اقویا
از ضعفاء مظلوم کوتاه کرده اند تا نظام عالم حتی برقرار
ماند و خلل ظلم و بدع بجهة حدود شرع راه نیابد و طبیعت
بهائم و انعام درمیان خاص و عام ظاهر نگردد و اول کسی که
منصب سلطنت و پادشاهی حقوق این در رفیع قیام نمود آدم بود
صلوات الله علیه در خبر است که در ایام حیاة آدم صلوات الله
علیه اولاد و احفاد او بچهل هزار رسیده بودند و او فرمان
حق بدیشان رسانیدی و ضبط قانون معاش ایشان کردی
و سویة میان ایشان نگاه داشتی و او طعام سیر نخوردی
و جامه دوخته نپوشیدی و نخندیدی و سخن جز بضرورة نگفتی

وازغایت ضعف وفرال استخوانها پهلوی او چون درج سلم
کشته بود واکثر اوقات مراقب نشستی واولاد او ازمرد وزن
آمدندی وپا بر پهلوهای او می نهادندی و بر دوش می شدندی
و بر سر او می نشستندی وازطرف دیگر فرو می آمدندی واو سر بر نمی
داشتی وسخن نگفتی بعضی او را ازان ملامت کردند گفت
ای عزیزان آنچه من دیده ام شما ندیده اید مرا بیک حرکت
ازمناصب نعیم جنان بمعاطبه آدر هو آن انداختند می ترسم
اگر حرکتی دیگر کنم در اسفل السافلین دربند کرده اندم ووجود
شریف آدم ع جامع دو منصب بود یکی منصب نبوت دوم
منصب سلطنت وحکومت وتصرفات نفس و هوا را بمنصب نبوت
داده نیست لاجرم حقیقت این منصب ظهور نکرد مگر در اجسام
زاکیه وابدان طاهره صلوات الله علیهم اجمعین اما مناهج
منصب در اغلب ازمنه ودهور در مظاهر مکدره وابدان مرتبه
ازجبابره واشقیا وظلمه واغنیا ظهور می کند واززمان
آدم ع الی الآن چند کس معدود جمع نمودند از اکابر انبیا یوسف

وموسی وداود وسلیمان علیهم السلام ومحمد صلی الله علیه
وآله واز خلفاء راشدین علی ع وابوبکر وعمر وعثمان که نیران
منصب در وجود شریف ایشان ظهور کرد وایشان باداء حقوق
آن چنانکه می بایست قیام نمودند وسیرتهاء ایشان بر ظالمان
جافی وجاهلان عاصی حجت کردانیدند پس بجهت تنبیه ظالمان
ظاهر وفاسقان جائر که سلطنت وحکومت اهل اسلام را
سرمایه تجبر وتکبر ساخته اند وامارت وولایت را دام شهوت نفس
وهوا کردانیده وظلم وشر ودر آیین سلطنت پنداشته
وفسق وفجور را رسم بزرگی دانسته حکایتی چند از احوال سلطنت
وولایت انبیا وآثار حکومت وخلافت اتقیاء خلفاء دراین
باب ایراد کرده آید تا تذکره بود طالبان سعادت آن جهانی
را وحجت کردد بر تابعان وساوس شیطانی وعاکفان هواهای
نفسانی انشاء الله وتم در خبر است که موسی ع بعد از هلاک
فرعون سلطنت ونبوت بروجمع شد حق جل وعلا وحی
فرمود که لشکر بنی اسرائیل بطرف اریحا برد وبا عمالقه حرب کند

وولایت بیت المقدس را از یشان خالی کرداند چون لشکر عرض
شد دوازده فوج بود هر فوجی صد وبیست هزار مرد بود غیر
زنان وکودکان ونقیبان لشکر دوازده بودند وهر نقیبی
بر صد وبیست هزار مرد حاکم بود چنانکه حق جل وعلا می فرماید
که وَإِذْ أَخَذْنَا مِيثَاقَ بَنِي إِسْرَائِيلَ وَبَعَثْنَا مِنْهُمُ اثْنَيْ
عَشَرَ نَقِيبًا وموسی ع بروایتی سی وشش سال وبروایتی سی و
سال بران لشکر حاکم بود ودرین مدت او را نه مرکبی بود ونه
خانه بلکه درین مدت مالک قوت هم نبود پوستینی باز کوتاه
پوشیدی وکلاهی از نمد بر سر نهادی ونعلینی از چرم خام
در پای کردی وعصا دوشاخ بدست گرفتی وهر جا که شب
رسیدی هم آنجا مقام کردی وبنی اسرائیل او را بنوبت
طعام دادندی یکی طعام چاشت دادی ویکی طعام شام
در خبر است که روزی در سبط لاوی بود ونوبت طعام شخصی
رسیده بود وآن شخص در آوردن ساعتی تقصیر کرد گرسنگی
بر موسی غلبه کرد بنالید وگفت الهی این مذلت که مرا بدان مبتلا

کرده

کرده یکی مرا چاشت میدهد ودیگری شام حق جل وعلا وحی فرستاد که
ای پسر عمران دلتنگ مباش که ما روزی دوستان خود را
بدست بطالون پراکنده می گردانیم تا آن مدبران بطالت
بسبب رسانیدن روزی بدوستان ما بسعادت ابدی رسند
در روایت چون یوسف ع در مصر پادشاهی نشست هر روز
ضعیف تر ونزارتر شدی ازین حال ازو سوال کردند هیچ نگفت
روزی الحاح کردند وگفتند این ضعف را از جهت مرض نیست
حکما معالجه مشغول کردند گفت علاج مرض ما حاضر است گفتند
چگونه گفت هفده سال است که در پادشاهی ام نفس من در
آرزوی آنست که او را از نان جو سیر نداده ام گفتند این همه
شفقت بر نفس خود چرا می نهی گفت موافقت گرسنگان ومحتاجان
می کنم می ترسم که یکی در ولایت مصر گرسنه باشد ومرا در موقف
قیامت گرفتار کنند که بملک مشغول گشتی واز حال ضعیفان
خبر نداشتی در خبر است که دیوان بچه مطبخ سلیمان ع دیگهای
سنگ تراشیده بودند که هر دیگی ده شتر فرو رفتی چنانکه قرآن

مجید ازان خبر داد که وجفان کالجواب وقدور راسیات و
هر روز ازان هزار دیگ در مطبخ سلیمان ع بر بار شدی و
بخلقان دادی و خود روزه داشتی و همه روز بر تخت نشسته
بودی و زنبیل بافی کردی و چون شب در آمدی آن زنبیل
بفروختی و از بهای آن دو قرص جو خریدی و کلیمی در سر کشیدی
و در گورستان تا مسکینی بیافتی با او بآن قرص جو افطار کردی
آورده اند که دیوان بجهة او میدانی از نقره ریخته بودند که عرض
و طول آن یک فرسنگ بود و تختی از زر در میان آن نهاده بودند
دست راست او شش هزار کرسی از زر و بر دست چپ او شش هزار کرسی
از سیم نقره و برابر او شش هزار محراب ساخته چون سلیمان ع
بر تخت نشستی و اولاد انبیا بران کرسیهاء زرین نشستندی و علما
بران کرسیهاء سیمین و عباد بنی اسرائیل در ان محرابها بنماز
ایستادندی و آدمیان و پریان و وحوش بر ترتیب صف بر زدندی
و مرغان بالای هوا بمیدان صف کشیدندی و بر سر خلق سایه
افکندندی و باد این همه را هر بامداد برداشتی و از بیت المقدس

بملک پارس بردی یکماهه راه و شب باز آوردی چنانکه قرآن ازان
خبر داده که غدوها شهر ورواحها شهر روزی سلیمان ع
از شخصی شنید که می‌گفت حق جل و علا سلیمان را ملک عظیم داده
است که هیچ آفریده را نبود و نخواهد بود سلیمان ع گفت ای نادان
بخدای که یک تسبیح از سر اخلاص در دیوان مومنی بهتر ازین ملکی است
که بسلیمان داده است زیرا که این ملک فانی است و سعادت ثواب تسبیح
آن باقی خواهد بود در خبر است که رسول ص دو لشکر بطرف نجد
فرستاد و امیر المؤمنین علی را بر یک لشکر امیر کردانید و خالد
و ولید را بر دیگر و فرمود که اگر دو لشکر با هم جمع شوند امیر المؤمنین
علی ع بر همه امیر بود و چون متفرق کردند هر یک بر لشکر خود امیر
باشند و در ان مدت فاطمه ع بیمار شد رسول ص عمران بن
حصین را گفت بیا تا بعیادت فاطمه رویم عمران گفت یا رسول الله
در خانه فاطمه ع شدیم رسول ص در بزد فاطمه گفت کیست
گفت پدرت گفت در آی گفت عمران هم در آید گفت یا رسول الله
عمران چگونه در آید که بر همه تن من جامه نیست و یک کلیم کهنه

پشمینست اگر بر بدان می پوشم پای برهنه میشود و اگر پای می پوشم
سر کشاده می شود رسول صلعم ردای مبارک بر دوش داشت بر فاطمه
انداخت گفت بدان گلیم تن خود بپوش و این در سر کش پس
در آمد و بنشست و من نیز در آمدم و نزد رسول صلعم بنشستم
ع را دیدم زرد شده و بر سر خاک نشسته و در خانه او غیر گلیم
کهنه که در خود پیچیده بود دگر هیچ نبود پس رسول صلعم گفت ای
فرزند چگونه گفت بر حالت سخت یکی از مرض دیگر از گرسنگی
روزهاست که هیچ از طعام بحلق من نرسیده است و من نزد
خدای عز و جل از تو گرامی ترم اگر خواستمی بدادی و جبرئیل ع
جمله روی زمین پیش من آورد که حق جل و علا می فرماید اگر
میخواهی این جمله گنجها را در فرمان تو کنم تا هر جا که روی با تو
روانه شود من از حق جل و علا درخواست کردم که درویش
باشم که روزی گرسنه باشم و روزی سیر ابو هریره گفت والله که
هرگز رسول صلعم دو روز پیاپی سیر نخورد از نان جو تا وفات یافت
و انس بن مالک رض گفت گاه بودی که یکماه و چهل روز بگذشتی

که در حجره رسول دود نکردندی و دیگ بر آتشدان ننهادندی
و در حجرها هیچ از طعام نبودی مگر آنچه از خانهای اصحاب انصار بر
کسی طعام می فرستادی بدان گذرانیدندی و کس را از آن حال
خبر نبودی و ابن عباس روایت کرد که مَاتَ رَسُولُ اللهِ فِي قَمِيصٍ
مِنْ صُوفٍ عَلَيْهِ اِثْنَى عَشَرَ رُقْعًا بَعْضُهَا مِنْ اَدِيمٍ وَعَلَيْهِ
سَبْعُونَ اَلْفًا اَيْ مِنَ الدَّرَاهِمِ مِمَّا كَانَ يَسْتَقْرِضُ وَيُنْفِقُ عَلَى
الْفُقَرَاءِ قَضَاهَا عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ ابن عباس گفت آن روز
که رسول صلعم وفات یافت بر تن مبارک او پیراهن پشمین بود دوازده
پیوند بدان دوخته بعضی از آن پیوندها از پوست گوسفند بود
و هفتاد هزار درم دین گذاشت که دین کرده بود و بمستحقان
رسانیده آن دین را امیر المؤمنین علی ع ادا کرد نقل است که
چون ابو بکر را بخلافت نشاندند روز دوم سه بند کرباس بر گرفت
و به بازار رفت و بنشست که پیش از این کرباس فروشی و قوت
عیال از آن حاصل کردی صحابه را از آن ناخوش آمد گفتند ای
کار آوردن منصب خلافت نیست گفت تحصیل قوت عیال بر من فرا

اگر در ادای حقوق ایشان تقصیر کنم پس نفس من باد آن حقوق
تقصیر عادت کند و در ادای حقوق مسلمانان مقصر کردم پس
صحابه اتفاق کردند که قدر کفایت عیال ابوبکر از بیت المال بدهند
تا او بفراغت بقضا و حکومت مشغول تواند شد هر روز دو
درم و نیم بجهت نفقه عیال او تعیین کردند چون وفات او نزدیک رسید
مزرعه داشت فرزند خود عبد الرحمن را وصیت کرد تا آن مزرعه
را بفروخت و حساب کرد و هرچه از بیت المال بجهت نفقه گرفته بود
باز کردانید نقل است که چون عمر را بخلافت بنشاندند اتفاق
کردند که نفقه او و عیال او از بیت المال بدهند قبول نکرد و گفت
قوت کسب دارم مرا بدان حاجت نیست چون نماز اشراق بگزاردی
بدیوان نشستی و میان مسلمانان حکومت کردی تا چاشت بلند
و چون از دیوان برخاستی کلنک برداشتی و بطرف بقیع بیرون
رفتی و آنجا خشت زدی و چون وقت نماز ظهر شدی طهارت
کردی و بمسجد آمدی و امامت مسلمانان کردی و باز بسر خشت
زدن رفتی تا نماز عصر و قوت عیال خود از آن حاصل کردی

روزی

روزی ابو موسی اشعری خزانه بیت المال را جاروب کرد یک درم
یافت کودکی را دید از فرزندان عمر آن درم بدست کودک داد
عمر آن درم در دست کودک بدید گفت از کجا آوردی گفت
ابو موسی بمن داد ابو موسی را طلب کرد و گفت در میان از فرزندان مردمان
عمر دشمن تر کسی نبود ترا که آن درم بدیشان میدادی مگر میخواستی
که در قیامت همه مستحقان امت محمد صلعم در عمر آویزند
را آن یکدرم و آن درم از آن طفل بگرفت و به بیت المال فرستاد المال
و چون بعد از چند سال ضعیف گشت بر منبر شد و گفت ای
مسلمانان من ضعیف گشتم و دیگر طاقت کار ندارم اگر مصلحت
می‌بینید مقدار کفایت عیال من از بیت المال مسلمانان
تعیین کنید مثل کفایت یکی از جمله مسلمانان نه زیادت
از حال ایشان و نه کم تا عیال عمر از بیت المال مسلمانان می
خورند و عمر بمصلحت ایشان مشغول می‌باشد نقل است که عمر
ابو درداء را بحکومت شهر حمص فرستاد ابو درداء مدتی در آن
شهر حکومت کرد و دیدن مدت در خانه او غیر حصیر کهنه و مشکی

ومصحفی ومطهره وکاسهٔ خزف چیزی دیگر نبود وهر روز از شهر بیرون
رفتی ودر صحرا کار خود کفایت کردی وباز جای خود آمدی
وازان معنی در رنج می بود روزی بیمار بود تا از بیت المال
درم ونیم خرید ویک درم اجرة مزدوری بداد تا در پس خانهٔ
او برای طهارت جا ساختند عمر آن بشنید نامهٔ نوشت
مضمون آنکه ای عزیز بمن رسید که تو برای طهارت جای
ودو درم ونیم از بیت المال مسلمانان بران خرج کردی آیا
که از جبابران روم مانده تر ابسنده نکرد که تو بعمارت
مشغول می شوی چون این مکتوب بتو رسد باید که من ترا امر
کردم وفرمان کردم که بدمشق روی وهم آنجا ساکن شوی تا
اجلت در رسد ابو درداء چون مکتوب بخواند برخاست وپیاده
بدمشق رفت وهم آنجا وفات یافت **وازابن عباس** رضی الله
عنهما روایتست که گفت چون علی ؑ بخلافت بنشست حسن
وحسین را از صحبت خود جدا کرد بدان سبب که حسن ماننده
ترین خلق بود برسول ؐ در سیرت وصورت وعلی ؑ ایشان را

بدان سبب حرمت داشتی وسخن ایشان رد نکردی بترسید که
در کاری از امور احکام شفاعت کنند واو نتواند که آزاد
کند وخلق بسیار بخدمت او رغبت کردندی وملوک واشراف
نزد او از اطراف هدایا واموال فرستادندی وعلی ؑ در هفته
یک صاع جو آرد کردی ودر کدو نیم کردی وسر آنرا خود
مهر کردی وجامهٔ کهنهٔ پرپیوند پوشیدی ونعلین از لیف خرما
در پای کردی گفتند ای امیر المؤمنین چرا این مهر میکنی گفت می
ترسم که حسن وحسین چیزی با او بیامیزند روزی شخصی از
ملوک عرب بزیارت حسن آمد بعد از نماز شام رسید ودم
فرض ادا کرده بودند ومستغرق گشته بمسجد در آمد تا ادا فرض
کند **علی ؑ** نشسته بود وآن کدو پیش خود نهاده وبا آرد جو
افطار میکرد چون آن شخص از نماز فارغ شد علی ؑ او را بخواند
ومشتی از آن آرد بدو داد آن شخص آن آرد را در گوشهٔ دستار
بست وعلی ؑ را نشناخت چون بصحبت امام حسن ؑ رسید
الوان طعامها بنهادند آن شخص لختی از آن طعام بر داشت

وکفت درویشی در مسجد نشسته است واز کرسنکی آرد جو بجوید
مرا بروی رحم آمد اکر اجازت باشد این طعام ببرد رسانم امام
حسن ع بکریست وکفت آن درویش که تو دیدی خلیفهٔ وقت
امیر المومنین است واو آنرا اختیار کرده است وهم ابن عباس رض
روایت کرد که روز جمعه در آمدم وعلی ع را دیدم بر منبر در خطبه
بود وجامهٔ کهنه پر پیوند پوشیده وشمشیر حمایل آن از لیف
خرما یافته در دست وی وکفت لَقَدْ رَقَعْتُ مِدْرَعَتِی هٰذِهِ حَتّٰی
اِسْتَحْیَیْتُ مِنْ رَاقِعِهَا مَا لِعَلِیٍّ زَهْرَةُ الدُّنْیَا کَیْفَ اَفْرَحُ
بِلَذَّةٍ یَفْنیٰ وَنَعِیمٍ لَا یَبْقیٰ وَکَیْفَ اَشْبَعُ وَحَوْلَ الْحِجَازِ
بُطُونٌ غَرْثیٰ وَکَیْفَ اَرْضیٰ بِاَنْ یُسَمّیٰ اَمِیرَ الْمُؤْمِنِینَ وَلَا اُشَا
رِکُهُمْ فِی خُشُونَةِ الْعَیْشِ وَشَدَائِدِ الصَّبْرِ وَالْبَلْویٰ یعنی
دوختم جامهٔ خود را چندانکه از دوزندکان شرم داشتم
علی را چه کار بزینت دنیا چکونه باشم بلذتی که پاینده نیست
تا چیز خواهد شد وبا نعمتی که آن باقی نخواهد ماند وچکونه
سیر خوردم ودر ولایت حجاز شکمها کرسنه باشد وچکونه راضی

باشم

باشم که مرا امیر المومنین خوانند ودر دشواریهای زندکانی با ایشان
شریک نباشم ودر کرسنکی وسختی با ایشان موافقت نکنم ابن عباس
کفت خلق بسیار دیکر هستند ومن نیز بکریستم کفتم ای امیر المومنین
چه شود اکر جامهٔ بپوشی کفت اِنَّ اللّٰهَ اَخَذَ الْعَهْدَ عَلیٰ
وُلَاةِ الْاَئِمَّةِ اَنْ یَکُونُوا فِی زِیِّ اَدْنیٰ اَهْلِ الرَّعِیَّةِ لِیَقْتَدِیَ
بِهِمُ الْاَقْوِیَاءُ وَلَا یَتَاَسَّفَ الضُّعَفَاءُ فرمود که بدرستی که
حق تعالی امر فرموده است مر پادشاهان اهل اسلام را که خوردن
ایشان وپوشیدن ایشان مانند خوردن وپوشیدن
فروترین کسی از رعیت باشد تا توانکران در زندکانی اقتدا
بدیشان کنند وضعیفان ومحتاجان بسبب فقر وفاقه
اندوهکین نباشند ودر روایت که ابو امامهٔ باهلی را
بحکومت بصره فرستاد وبعد از مدتی شخصی را از اهل بصره
از احوال ابو امامه پرسید کفت او را در ضیافتی دیدم مکتوبی
نوشت نزد ابو امامه که ای حنیف شنیدم که تو در ضیافت
اهل بصره حاضر میشوی والوان طعام پیش تو می آرند کسی که

او طعام قوی خورد که ایشان توانکر از ابتکلف میخوانند
و محتاجان را بجفا میدانند حق از باطل تمیز نتواند کرد ابو هریره
روایت کرد که روز عید ضعفا و مساکین بر در علی جمع
کشتند علی ع بیرون آمد و ابو موسی را بفرمود تا در خزانه بیت
المال بکشود سیصد هزار درم بدرویشان تفرقه کرد پس بعید
کاه و نماز کزارد و چون باز کشتیم با او بخانه رفتم در خانه
او اردها که پخته بودند از آرد جو بی روغن کفتم اکر فرمودی
تا ازین مال یک درم نان بیخ‌تندی چه می شد کفت ای ابا هریره
میخواهی که مرا در مجمع قیامت شرمنده کنی و داغ خیانت
بر ناصیهٔ علی کشی والله که علی را هیچ نعمتی بزرگ تر نیست که
در موقف قیامت از خجالت و رسوائی خیانت ایمن کردد ونقل است
عمر بن عبد العزیز از میراث پدر مال بسیار یافته بود و دایم
امارت در تنعم افراط کردی چون خلافت یافت بفرمود تا
تا ایتام و مساکین بغداد را جمع کردند و جمیع اموال خود بایشان
قسمت کرد پس از عمال شهر پرسید که مزدوری را هر روز چه مقدار

اجرة می دهند در بغداد کفتند چهار درم کفت مرا هر روز
چهار درم اجرة مزدوری از بیت المال مسلمانان بدهند
تا عیال من زندکانی بیان کنند و من بمصلحت مسلمانان مشغول
باشم ونقل است که اورا نوزده فرزند بود آن روز که وفات میکرد
بغیر از شمشیری و مصحفی در خانه او هیچ نبود و شخصی از اقربا
او برخاست و کفت ای امیر المؤمنین کاری کردی که هیچکس نکرد
کفت چه کردم کفت اموال را تلف کردی و فرزندان خود را محتاج
کذاشتی کفت روزی کسی بفرزندان خود نتوانم داد و روزی
فرزندان خود بکسی ندادم و فرزندان من بعد از من از دو حال
بیرون نباشند یا صالح باشند یا فاسق اکر صالح باشند
خدای تعالی بندکان صالح را فرو نکذارد و اکر فاسق باشند
دشمنی حق اند من غم دشمنان حق چرا خورم ونقل است که مکتوبی
نوشت نزد حسن بصری که مرا از سیرت عمر خطاب خبر کن که می خواهم
که بر سیرت او باشم شیخ جواب نوشت که تو در زمانه عمر نیستی
و کسان تو چون کسان عمر نیستند ولیکن تو درین زمانه در میان

خلق چون عمر باشی و آن کسی که عمر کرد بهتر از عمر باشی ای عزیز چون
ازین جمله که گذشت معلوم کردی که انبیا و خلفاء راشدین
صلوات الله علیهم در سلطنت و پادشاهی چگونه زندگانی
کردند و با وجود قدرت پادشاهی و خزاین چگونه بر نفس خود
تنگ می گرفتند و بر محنت دنیا صبر می کردند و در نشر آثار معدلت
و شفقت و احسان بر خلق می کوشیدند و با این همه از خطر
ولایت و حکومت ایمن بودند بدانکه مباشرت و ولایت مسلمانان
کاری عظیم و اشتغال بحکومت امیری خطرات و حاکم و پادشاه
چون بر نهج عدل و احسان بود و در اقامت حدود شرع و نفاذ
احکام دین کوشد در زمین نایب و برگزیده حق و سایه الهی
و خلیفه رحمان است و چون طریق معدلت و احسان بگذارد
و بر بندگان حق شفقت نکند و متابعت نفس و هوا کند و
اهمال اقامت حدود شرع روا دارد بحقیقت نایب دجال و دشمن
خدا و رسول و خلیفه شیطان است و کوی سعادت ابدی از میدان
حکومت و سلطنت کسی برد که از راه انصاف تامل کند و بداند که

از کجا آمده است و آخر بکجا خواهد رفت و از آمدن او بدین عالم
مقصود چیست پس از شواهد کتاب و سنت معلوم کند که هر که
درین عالم است مسافر است و این سفر را منازل معدود است
منزل اول پشت پدر منزل دوم رحم مادر منزل سیم فضای دنیا
منزل چهارم لحد منزل پنجم موقف قیامت منزل ششم بهشت
و یا دوزخ و هر کسی کسب سعادت منزل بهشت و شقاوت منزل
دوزخ در منزل دنیا می کند و مرکب عمر علی الدوام در سیر است
و ازین کسی خبر ندارد و هر نفس چون قدمی است و هر روز چون
میلی و هر ماهی چون میلی و هر سالی چون فرسخی و هر نفس که
این کس می زند خشتی از خانه عمر او ویران می شود و قدمی با آخرت
نزدیک میشود و قدمی از دنیا دور می گردد پس بحقیقت دنیا پلی
بر راه گذر آخرت و دنیا طی است بر سر بادیه قیامت نهاده و عاقل
کسی بود که بر سر پل بعمارت مشغول نشود و دل در ویرانه نبندد
و از رباط دنیا زاد بادیه آخرت بردارد و بزینت آن فریفته
نشود و هر چه زیادت از قدر حاجت نزد هر عاقل داند و یقین

داند که همه پادشاهان روی زمین خاک حسرت بر سر خواهند
بیخت و فریاد خواهند کرد کاشکی همه خزاین دنیا خاک بودی
و در وی هیچ زر و سیم نبودی نقل است که چون عمرو بن العاص
در مصر پادشاهی نخست پسر او عبدالله از صالحان صحابه
بود ترک صحبت پدر کرد و بعبادت مشغول شد چون عمرو بن
عاص وفات می‌کرد پسر را طلب کرد و گفت ای عبدالله این صندوق
بردار عبدالله گفت مرا بدان حاجت نیست عمرو بن عاص بگریست
و گفت کاشکی آن صندوق پر خاک بودی چون از این مقدار
خطر حکومت و ولایت دانستی بدانکه پادشاهی را شرائطی است
که بی آن شرائط امور سلطنت در دین و دنیا نظام نگیرد
و رعایا مملکت را بر پادشاه حقوقیست که بی اداء آن حقوق
پادشاه از عذاب اخروی نجات نیابد و آن جمله درین باب
بر سبیل ایجاز ذکر کرده می‌آید و بحقیقت هر یک اشارتی کرده شود
اما شرائط سلطنت و پادشاهی ده چیز است شرط اول آنست
در هر واقعه که پیش آید حاکم و پادشاه خود را یکی از رعایا
تصور

کند و دیگری بر خود حاکم بیند و در آن حال هر حکم که از دیگری
بر خود روا نمی‌دارد مثل آن از خود بر دیگری روا ندارد و هر چه
بخود نمی‌پسندد بهیچ کس نپسندد شرط دوم آنکه قضاء حاجت
مسلمانان از افضل طاعات شمرد چه در خبر است که ادخال
سُرُورٍ فی قَلْبِ مُؤْمِنٍ یُوازی عَمَلَ الثَّقَلَیْنِ یعنی رسول
فرمود که شاد کردن دل مؤمن برابر است بر همه طاعات پریان
و آدمیان پس شرط پادشاهی مسلمانان آنست که پیوسته منتظر
حاجات محتاجان باشد و چون داند که مسلمانی بر در او منتظر
و محتاج است تا حاجت او کفایت نکند بهیچ عبادتی مشغول
نشود و بجهت راحت نفس خود اهمال حاجت مسلمانان روا ندارد
شرط سیم آنکه در خوردن و پوشیدن اقتدا بخلفاء راشدین
کند و نفس خود را بطعامهاء خوش خوردن و جامهاء بتکلف
پوشیدن عادت نکند روایت است که روزی امیر المؤمنین علی
بخلافت نشست بباز آر رفت و پیراهن خرید به سه درهم و آستین
و دامن آن آنچه از سر دست و شتالنگ فرود بود بکارد ببرید

کفتند چرا چنین کردی فرمود که این بطهارت نزدیک ترست
و بتواضع لایق تر و باقتداء مومنان سزاوارتر **شرط چهارم** آنکه
در حکم سخن بمدارا کوید و بی موجبی درشتی نکند و از شنیدن
حجت بسیار ملول نکردد و از سخن کفتن با مسکینان و ضعیفان
ننک ندارد **نقلست** که یکی در ایام مامون رشید کناه کرده بود
و فرار نموده و برادر او را پیش مامون حاضر کردند بفرمود تا برادر
خود را حاضر کند و یا او را قتل کنند و آن شخص کفت ای [illegible]
اکر عامل تو خواهد که مرا بکشد تو بدو نشانی فرستی که فلانرا بکذار
ان عامل مرا بکذارد یا نه کفت بکذارد کفت من حکم آورده ام
از حضرت آن خداوندی که ترا بر جهانیان حاکم کردانیده که و لا تزر
وازرة وزر اخرى مامون کفت او را بکذارید که حجت خود
یافته است **شرط پنجم** آنکه بجهة رضاء خلق در حکم سستی نکند
و مداهنه نکند و برای خوشنودی هر کس مخالفت حق و شرع روا ندارد
و بداند که خاصیت حکومت آنست که پیوسته نیمه خلق از حاکم ناخشنود
باشند زیرا که خصم را بحق خوشنود نتوان کرد و حصول رضاء جمیع

خلق

خلق از حاکم عادل ممکن نیست و چون حکم حاکم بی میل و غرض
بود و در حکم طلب رضاء حق کند و از خشم خلق نیندیشد حق
جل و علا از و راضی کردد و خلق را هم از و راضی کرداند چنانکه
رسول صلعم فرمود که مَن طَلَبَ رِضا الله بِسَخَطِ النّاسِ رَضِیَ الله
عَنهُ وَ اَرضَی النّاسَ عَنهُ **شرط ششم** آنکه از خطر حکومت
و ولایت غافل نباشد یقین داند که منصب امارت و حکومت
آلتیست که بدان آلت هم سعادت و نیک نامی آخرت کسب می
توان کرد و هم شقاوت و کرفتاری و بدنامی ابدی بدان حاصل
بشود و بیشتر ملوک و حکام روزکار از ین قبیل اند بدولت مکدر
فانی مغرور شده و از پی هواء نفس دین خود ویران کرده و از
برای ناموس ایمان بباد داده الا ما شاء الله پس امروز که زمام
اختیار در دست اوست جهد کند تا دولت دنیوی در انجام
کرفتاری آخرت نسازد و مسارعت منهج صواب و ملازمت
راه معدلت را غنیمت شمرد و در خبر است که هر روز عدل امیر
و حاکم عادل با طاعت مجموع رعایا موازنه کنند برابر آید

بکوشد تا خود را ازین سعادت محروم نگرداند شرط هفتم آنکه
در زیارت و صحبت علماء دین راغب بود اگرچه این قوم درین
روزگار کم یافت و عزیزند درین دیار اگر بمساعدت توفیق سعادت
افتد بدیدن ایشان حریص باشد و نصیحت این قوم را
روزگار خود داند و از صحبت جاهلان دجال سیرت و فاسقان
صالح صورت که درین زمان خود را بصورت علماء و مشایخ
بخلق می‌نمایند و هر خسیس ظالم را بطمع حطام دنیا ثنا
می‌گویند احتراز کند چه این طائفه ویران کنندهٔ دین‌اند
اگرچه صورت علما و مشایخ دارند نقل است که هارون
الرشید شقیق بلخی را طلب کرد و گفت مرا پندی ده شقیق گفت
ای هارون خدا را سرائیست که آنرا دوزخ می‌خوانند ترا
دربان آن سرا گردانیده است و ترا سه چیز داده تا بدان سه چیز
خلق را از دوزخ باز داری مال و شمشیر و تازیانه باید که بمال
سد فاقهٔ محتاجان کنی تا بواسطهٔ ضرورات متوجه شبهات
و محرمات نشوند و ظالمان را بشمشیر قمع کنی و فاسقان را بتازیانه

ادب کنی اگر همچنین کردی هم تو نجاة یافتی و هم خلق را نجاة دادی
و اگر بخلاف این باشی تو پیش از همه بدوزخ خواهی رفت و دیگران
در پی تو شرط هشتم آنکه بسبب تجبر و تکبر خلق را از خود
مستوحش نگرداند بلکه بعدل و احسان و شفقت بر ضعفا
و زیردستان خود را محبوب رعایا گرداند رسول م فرموده که
خیار ائمتکم الذین یحبونکم و تحبونهم و شرار ائمتکم الذین
یبغضونکم و یبغضونهم فرموده که بهترین پادشاه آنکسانند که
شما را دوست می‌دارند و شما هم ایشان را دوست می‌دارید شرط
نهم آنکه از تجسس خیانت نواب و ظلم عمال غافل نباشد و گرگ
سیرتان ظالم را بر رعایا مسلط نکند و چون ظلم و خیانت
یکی ظاهر شد او را بمواخذه و عقوبت عبرت دیگران سازد
و در سیاست پادشاهی مساهلت روا ندارد و ارباب دولت
را بنصیحت و بسیاست مهذب کرداند شرط دهم فراست تیز
حاکم و پادشاه واجبست که در مبادی حدوث حوادث و معانی
وقوع وقائع امعان نظر کند پس اگر از واضحات جلیه بود

اکر
بسائل شرعی فصل کند و از معضلات خفیه بود سزاوار بود
فراست درک کند و درین معنی اعتماد بر قول ناقلان کنند زیرا که
حدوث حوادث غیر متناهی است و صور مسائل مذکوره متناهی
و متناهی بیان غیر متناهی وفا نتواند نمود و دو عورات ضعیفه بیان
پیش سلیمان ع آمدند و در کودکی دعوی کردند و هر دو از آن
عاجز گشتند سلیمان ع بفرمود تا آن طفل را بشمشیر دو نیمه
کنند و هر یک ضعیفه را یک نیمه بدهند چون شمشیر برکشیدند
ازان دو ضعیفه یکی بی قرار شد و بگریست و گفت وی را مکشید
که از حق خود گذشتم و دران دگر هیچ اثر پدید نیامد سلیمان
ع بفرمود تا آن طفل را بدو دادند حق جل و علا حکومت دینی
را باستنباط حقایق که آن نتیجه فهم و ادراک و نور فراست
مشروط گردانیده است و فرموده که وَلَوْ رَدُّوهُ إِلَى الرَّسُولِ وَإِلَى
أُولِي الْأَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلِمَهُ الَّذِينَ يَسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُمْ چون
معاشرت و محافظت خلق حاکم و پادشاه را از امور ضروریه است
پس تفرس احوال از لوازم حال ایشان باشد و چون فراست دو

قسم

قسم است فراست شرعی و فراست حکمی فراست شرعی عبارتست از نوریست یقین
که بواسطه تزکیه نفس از اخلاق ردیه و تصفیه قلب از صفات
ذمیمه غطاء جهالت و حجاب غفلت از عین بصیرت مرتفع می گردد
تا مؤمن حقیقی بنور الله بینا می گردد بلکه حق عز اسمه عین سمع
و بصر بنده مقبول محبوب می گردد که إِنَّ اللَّهَ لَا يَخْفَى عَلَيْهِ
شَيْءٌ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي السَّمَاءِ و این معنی شیوه سیمرغان قاف
قربت و شیمه شاه بازان عالم وحدتست و جناب عزت این درجه
علیا ازان رفیع ترست که دست تمنای هر تیره روزگار بعقاب
قدس آن رسد و منهج آن سعادت ازان خطیرترست که لوشه
هر گرفتار بحول حماء آن راه یابد قسم دوم فراست حکمیست
و آن آنست که حکما بتجربه آن را دریافته اند و ادله آن را در نفس مشاهده
کرده و کسب معرفت این نوع هر کس را ممکن نیست و درین باب آیات
علامات و خواص خلقت آدمی از اقوال حکما آن مقدار که عاقل
فطین بواسطه مشاهده آن بسیرت هر کس پی برد فهم و وقوف یابد
ایراد کرده شود ای عزیز بدانکه حکما در مقالات خود گفته اند که

معانی

لون بیاض مفرط باکبودی وسبزی چشم دلیلست بر بخت روی بدی
شری وخیانت وفسق وخفت عقل واگر با این علامات باریك
زنخ باشد وکوسج بود وتیز نظر وپیشانی پهن وبر سر موی بسیار دارد
حکما گفته اند که نکه داشت وحذر کردن از چنین اولی از صحبت آن
افعیست موی حکما گفته اند موی نیکو معتدل نشان شجاعت وصحت
دماغ است وموی نرم نشان بیدلی وترسندگیست وکم فهمی
وبسیاری موی بر کتفها وگردن نشان حماقت وبسیاری موی
بر سینه وشکم نشان وحشت طبع وکم فهمی وجودت وزردی
موی نشان حماقت وتسلیط وزود خشم بود وموی سیاه نشان
عقل وامانت بود وموی متوسط میان سرخی وسیاهی
نشان اعتدال صفات بود پیشانی حکما گفته اند پیشانی فراخ
که بر روی خطوط وغضون نباشد نشان خصومت ولاف زدن
بود وپیشانی باریك وخفیف نشان فرومایگی وخساست وعاجزی
بود وپیشانی متوسط که بر روی غضون باشد نشان صدق ومحبت
وفهم وعلم وهشیاری وتدبیر بود گوش بزرگ نشان حفظ

کس

وفهم است لیکن غالبا تندخوی بود گوش خورد نشان احمقی
ودزدی بود ابروی بزرگ بسیار موی نشان درشتی در سخن
است وابروی کشیده تا صدغ نشان لاف ودیانت بود بدی
چشمها ازرقت چشم کلان تیز نظر نشان حشو وکاهلی
بود وجمودت چشم وقلت حرکت آن نشان نادانی وکندی طبع
بود وسرعت حرکت چشم وتیزی نظر نشان حیله ومکر ودزدی
بود وسرخی چشم نشان شجاعت ودلیری بود ونقطها زرد
که بر گرداگرد حدقه نشان فتنه وشر انگیختن بود وچشمی که متوسط
بود میان بزرگی وخردی وسیاهی وسرخی نشان فهم وهشیاری
وراستی ودیانت بود بینی نشان نرمی ومداهنت بود بینی کج
نشان شجاعت بود بینی پهن نشان شهوت ودوستی بود
فراخی سوراخ بینی نشان حسودی بود سطبری میان پرها
پهنی نشان بسیار سخنی ودروغ گویی بود وبینی متوسط در
سطبری وباریکی ودرازی وپهنی نشان فهم وعقل بود دهن
فراخ نشان شجاعت بود وسطبری لب نشان حماقت بود

واعتدال لب با سرخی نشان رای صواب بود **دندان** دندانها تمام
کج وناهموار نشان مکر وحیله وخیانت بود ودندانها کشاده
وهموار نشان عدالت وتدبیر بود **رخساره** پرگوشت منتفخ
نشان جهل ودرشت خوی بود ونزاری وزردی رخساره
بی علتی نشان خبث باطن وقبح سیرت بود ومتوسط آن
معانی نشان اعتدال بود **آواز** بلند نشان شجاعت بود وآواز
باریک نشان بدگمانی وتوهم بود وآواز معتدل نشان حسن
کفایت وتدبیر بود **وغنه** در آواز نشان حماقت وکبر بود وکم
فهمی ووقار در سخن ونشستن وتدارک لفظ وحرکت دست
در سخن نشان بزرگی وتدبیر بود **گردن** کوتاه نشان مکر
بود وگردن دراز باریک نشان بیدلی وحماقت بود وگردن
سطبر نشان جهل وپرخوردن بود وگردن متوسط نشان
صدق وعقل وتدبیر بود **شکم** بزرگ نشان جهل وحمق وجبن
بود لطافت شکم وسینه در اعتدال نشان جستی رای و
وصفای عقل بود **عرض** کتفین وپشت نشان شجاعت و خفت

عقل بود ونزاری کتفین وپشت نشان قبح سیرت وسوء مذهب بود
کف وانگشتان دراز نشان زیرکی در صنعتها وتدبیر کارها
بود **غلظ** ساق نشان نادانی وسخت رویی بود واین مقدار
از علامات فراست حکمی عاقل را در تفرس احوال الخلق کفایت
بود **اما حقوق رعایا دو نوع است** زیرا که از رعیت دو قسم
بیرون نبود مومن وکافر واحکام حقوق ایشان بحسب کفر
واسلام مختلف گردد اما رعیت مسلمانان را بر پادشاه
پنج حق است وقیام باداء این حقوق بر حاکم وپادشاه
واجبست **حق اول** آنکه با همه مسلمانان متواضع باشد
وبسبب حکومت وولایت بر هیچ مسلمانان تکبر نکند ویقین
داند که حق جل وعلا دشمن دارد متکبران وجباران را
ورسول م فرمود که إنّ الله تعالی أوحی إلیّ أن تواضعوا
حتی لا یفخر أحدٌ علی أحدٍ **یعنی** بدرستیکه خدای عز وجل بمن
وحی کرد که بگویم امت خود را تا فروتنی کنند وهیچکس بر دیگری
فخر نکند **ودر خبرست که** لا یدخل الجنة من کان فی

قلبه مثقال ذرة من الکبر رسول ع فرمود که در بهشت در
نیاید هر که در دل او یکذره کبر بود حق دوم آنکه سخن عامه را
در حق یکدیگر نشنود چه آخر آن بفتنه و ندامت کشد خاصه
سخن فاسقان و صاحب غرضان و طامعان را زیرا که طماع بطمع
لقمه برنجاند و حسود جمله هنرها عیب داند قال الله تعالی
ان جاءکم فاسق بنبأ فتبینوا و حکما گفته اند که من نقل
الیک نقل عنک یعنی هر که عیب دیگران پیش تو آورد و شمرد
بی گمان عیب تو پیش دیگران خواهد برد نقلست که شخصی پیش
امیر المؤمنین علی ع رفت و بد گفتن مسلمانان مشغول گشت علی ع
گفت ای مرد ما این سخن خواهم پرسید اگر راست گفتی بسبب سخن
چینی ترا دشمن خواهم گرفت و اگر دروغ گفتی عقوبت خواهم
کرد و اگر توبه خواهی کرد عفو کنم گفت توبه کردم ای امیر المؤمنین
و از محمد کعب قرظی پرسیدند که کدام خصلت از خصلتها بادشاه را
نیکوهیده تر گفت بسیار گفتن و نرم هلکت با هر کسی در میان نهادن
و سخن هر کسی شنیدن حق سیم آنکه چون گنهی ذلت با تقصیری

مسلمانی غضب کند و وجه امکان عفو باشد از سه روز تا خیر
عفو نکند مگر غضب بجهة امری کرده باشد که در آن نقصان
دین بود چه در دین معنی آنکه همه عمر او را هجو کرده اند روا بود
اما در امور دنیوی عفو اولی است که رسول ع فرمود من اقال
مسلما عثرته اقاله الله تعالی یوم القیمة یعنی هر که
عفو کند گناه برادر مؤمن را حق تعالی عز و جل عفو کند گناهان او را
در روز قیامت در خبر است که اوحی الله الی یوسف یا یوسف
بعفوک عن اخوتک رفعت ذکرک حق جل و علا وحی
کرد بیوسف ع بعد آنکه از برادران خود عفو کردی نام ترا بلند
گردانیدیم حق چهارم آنکه فیض عدل و احسان بر جمیع
رعایا عام کرداند و در نشر آثار احسان میان اهل و نا اهل
تمیز نکند زیرا که پادشاه سایه حق است چنانکه رحمت حق
عز اسمه کافر و مؤمن را شامل است همچنین عدل و احسان حاکم
باید که نیک و بد را شامل گرداند امیر المؤمنین حسین ع روایت
کرد که رسول ع فرمود که راس العقل بعد الدین التودد الی

النَّاسِ وَاصْطِنَاعُ الْمَعْرُوفِ إِلَى كُلِّ بَرٍّ وَفَاجِرٍ یعنی فاضلترین
عقل بعد از ایمان دوستی کردن است با خلق و نیکی کردن با
نیکان و بدان حق پنجم آنکه بسبب تجبر و حکومت و پادشاهی
نظر در حرم مسلمانان نکند و بی استیذان در منازل و مخازن
دعا نرود و رسول ص با جلالت حکم و نبوت چون بر در خانهٔ مسلمانی
شدی سه بار آواز دادی اگر اجازت دادندی در آمدی و
اگر نی باز گشتی و نرنجیدی ابو هریره روایت کرد که رسول ص فرمود
الاِسْتِیذَانُ ثَلٰثَةٌ فَالْاُولٰی یَسْتَنْصِتُونَ وَالثَّانِیَةُ یَسْتَصْلِحُونَ
وَالثَّالِثَةُ یَأْذَنُونَ اَوْ یَرُدُّونَ فرمود که سه بار اجازت
باید خواست بار اول بشنوند بار دوم خود را و جای را راست
کنند بار سیم بحسب مصلحت یا اجازت دهند یا منع کنند حق
ششم آنکه مخالطه و معامله با اصناف خلق بقدر مراتب و درجات
هر کس بود از اجلاف و اوباش عبارت لطیف چشم ندارد و از
جهال عامه فصاحت و بلاغت بجوید و از کوهی و بیابانی آداب
مجلس اشراف نطلبد و تکلیف هر کس بقدر حال او کند و هر قوم را

در مرتبه

در مرتبهٔ خود معذور دارد و از مواجهه هیچکس استنکاف نکند
در خبر است که داود ع مناجات کرد و گفت الهی چه کار کنم که خلق
مرا دوست دارند و از جوار قرب تو محروم نمانم حق جل و علا بدو
وحی فرمود که خَالِقِ النَّاسَ بِاَخْلَاقِهِمْ وَاَحْسِنْ فِیمَا بَیْنِی وَبَیْنَكَ
یعنی زندگانی با خلق باندازهٔ عقل ایشان کن و آنچه میان من
و تست نیکو رعایت کن حق هفتم آنکه در مجلس و محافل پیران را
محترم دارد خاصه پیران متدین و طفلان را بچشم شفقت نگرد
رسول ص فرمود که لَیْسَ مِنَّا مَنْ لَمْ یُوَقِّرْ کَبِیرَنَا وَمَنْ لَمْ یَرْحَمْ صَغِیرَنَا
یعنی از ما نیست آنکه پیران امت ما حرمت ندارد و بر طفلان امت
ما رحمت نکند و در خبر است که اِذَا اَکْرَمَ شَابٌّ شَیْخًا مِنْ اَجْلِ
سِنِّهِ اِلَّا قَیَّضَ اللّٰهُ لَهُ عِنْدَ سِنِّهِ مَنْ یُکْرِمُهُ یعنی جوان
پیری را بجهة پیری او حرمت دارد الا در پیری او حق جل و علا کسی
برو گمارد تا او را حرمت دارد و درین حدیث اشارة بدانکه
هر که پیران را حرمت دارد غالبا بسن پیری برسد حق هشتم آنکه
هر مسلمان را که بچیزی وعده کند بآن وعده وفا کند و خلف آن

البتّه روا ندارد رسول صلعم فرمود العِدَةُ دَیْنٌ یعنی وعده امر مؤمن
دین لازم است و فرمود که آیَةُ المُنافِقِ ثَلٰثَةٌ اِذا حَدَّثَ
کَذَبَ وَاِذا وَعَدَ اَخْلَفَ وَاِذا اؤْتُمِنَ خانَ یعنی نشان منافق
سه چیز است چون سخن گوید دروغ گوید و چون وعده کند
خلاف کند و چون امین گرداندش بر چیزی خیانت کند و در
آثار است که اِنَّ ذَا القَرْنَیْنِ اُعْطِیَ ما اُعْطِیَ بِثَلٰثَةِ خِصالٍ
اِنَّهُ کانَ اِذا تَکَلَّمَ صَدَقَ وَاِذا وَعَدَ وَفیٰ وَلَمْ یُخْزِنْ شَیْئاً
لِغَدٍ یعنی بدرستیکه ذی القرنین آن پادشاهی که یافت بسبب سه
خصلت یافت اول آنکه چون سخن گفتی راست گفتی و چون وعده
کردی خلاف نکردی و هر مالی که پیش آوردندی در وقت صرف
کردی و بفردا نگذاشتی و خزینه ننهادی حق نهم آنکه در حکم
سخن بعنف نگوید و با وضیع و شریف روی گشاده دارد و با
ضعیفان سخن برفق گوید رسول فرموده که اِنَّ فِی الْجَنَّةِ
غُرَفاً یُرٰی بُطُونُها مِنْ ظُهُورِها قیل لمن هی فقال لِمَنْ
طَیَّبَ الْکَلامَ وَاَطْعَمَ الطَّعامَ وَصَلّٰی بِاللَّیْلِ وَالنّاسُ

نیام

نِیامٌ یعنی بدرستیکه در بهشت کوشکهاییست از جواهر که از غایت
صفا اندرون آن از بیرون می‌نماید گفتند ای رسول خدای آن از
کیست آن کوشکها گفت از آن کسی که سخن با بندگان خدا خوش
گوید و گرسنگان را طعام دهد و بشب نماز گزارد وقتی که مردم
خفته باشند حق دهم آنکه در منصب حکومت رعایت انصاف
کند و چنانکه انصاف خود را از خلق می‌جوید انصاف خلق
نیز از نفس خود طلب کند و با مسلمانان چنان معامله کند که اگر
آن معامله با او کنند به پسندد و رسول صلعم فرمود که مَنْ سَرَّهُ
اَنْ یُزَحْزَحَ عَنِ النّارِ وَیُدْخَلَ الْجَنَّةَ فَلْیَأْتِ اِلَی النّاسِ
ما یُحِبُّ اَنْ یُؤْتیٰ اِلَیْهِ یعنی هر که خواهد از آتش خلاص یابد و
بکرامت بهشت رسد با خلق همان کند که دوست دارد که با او
کنند حق یازدهم آنکه مبادرت باصلاح ذات البین بر خود واجب
داند و تاخیر در فصل خصومت مسلمانان روا ندارد و در حکم
مخاصمان حلم توقف نکند که آن مادّهٔ حقد و عداوت گردد
و بفساد انجامد رسول صلعم فرمود که اَلا اُخْبِرُکُمْ بِاَفْضَلَ مِنْ دَرَجَةِ

الصِّيَامِ وَالصَّلوٰةِ وَالصَّدَقَةِ قالوا بلی قال اِصلاحُ
ذاتِ البَيْنِ فرمود که خبر کنم شما را از عملی که بهتر از روزه و نماز
وصدقه است گفتند بلی گفت صلح کردن میان دو مسلمان
حق دوازدهم انکه در استکشاف گناهان مسلمانان سعی نکند
وبهر زلتی رعیت را نرنجاند واز هفوات خلق بقدر امکان
تجاوز کند وعیبهاء خلق را پوشیده دارد رسول ع فرمود که
مَنْ سَتَرَ مُسْلِمًا سَتَرَهُ اللهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ یعنی هرکه
عیب مسلمانان بپوشد خدای عز وجل در دنیا وآخرت گناهان
اورا پوشیده دارد نقلست که عمر شبی در مدینه می گذشت
آواز سرود شنید از دیوار خانه بالا رفت شخصی را دید
با زنی اجنبی نشسته وخمر پیش نهاده گفت ای دشمن خدای گمان
بردی که خدای تعالی ترا رسوا نکند گفت شتاب مکن اگر من
یک گناه کردم تو سه گناه کردی گفت چگونه گفت خدای عز وجل
فرمود که وَلَا تَجَسَّسُوا وتو تجسس کردی وگفت وَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ
أَبْوَابِهَا وتو از دیوار در آمدی وفرمود که وَلَا تَدْخُلُوا بُيُوتًا

غیر

غَيْرَ بُيُوتِكُمْ حَتَّى تَسْتَأْنِسُوا وتو بی اجازت در آمدی عمر گفت
راست گفتی اگر ترا عفو کنم ازین گناه توبه میکنی گفت بلی عمر
اورا عفو کرد حق سیزدهم آنکه بارتکاب شبهات خلق را
بمعاصی دلیر نسازد وبجهت دفع ریبه از مواضع تهمت احتراز کند
واگر احیانا بمعصیتی مبتلا گردد آنرا مستور و پوشیده دارد
چه عامه خلق در صلاح وفساد تابع پادشاهند اگر حاکم
را بهیچ صلاحی بینند همه در صلاح رغبت کنند وثواب آن
بدیوان او راجع شود واگر فساد مشاهده کنند همه در شرور
وفجور وفساد کوشند واثم آن همه با او باز گردد رسول ع
فرمود که مَنْ سَنَّ سُنَّةً حَسَنَةً فَلَهُ أَجْرُهَا وَأَجْرُ مَنْ عَمِلَ
بِهَا وَمَنْ سَنَّ سُنَّةً سَيِّئَةً فَلَهُ وِزْرُهَا وَوِزْرُ مَنْ عَمِلَ
بِهَا یعنی هرکه رسم نیک بنهد ثواب آن اورا بود وثواب هرکه
بدان نیک کار کند وهرکه رسم بد نهد وبال آن اورا بود وهرکه
بدان کار کند وبال آن بدی در دیوان او نویسند حق چهاردهم
آنکه چون قضاء حاجات مسلمانی بکلمه شفاعت حاکم موقوف

بود بشفاعت آن مهم کفایت کند و اهمال آن روا ندارد و از منت
حکمت ؛ یکی آنست که بسیار کارهاء خطر و مهمها بزرك بیك سخن
ایشان کفایت شود و سعادت این ثواب را غنیمت شمرد رسول
فرمود که مَا مِنْ صَدَقَةٍ أَفْضَلُ مِنْ صَدَقَةِ اللِّسَانِ قِيلَ
وَكَيْفَ ذَلِكَ قَالَ الشَّفَاعَةُ تُحْقَنُ بِهَا الدِّمَاءُ وَتُجَرُّ بِهَا
الْمَنْفَعَةُ إِلَى الْآخَرِ وَيُدْفَعُ بِهَا الْمَكْرُوهُ عَنِ الْآخَرِ فرمود که
هیچ صدقه افضل از صدقهء زبان نیست گفتند چگونه گفت آن
شفاعتست که خونها بدان محفوظ ماند و منفعت بدیکری
رساند و بدیء از دیگری باز دارد حق یازدهم آنکه جانب
مساکین و ضعفا بر جانب اهل دنیا از اقویا و اغنیا ترجیح
دارد و بیشتر مجالست با فقرا و اهل الله دارد و هر روز بیکبار
آئینهء دل خود بمواعظ و نصایح صلحا جلاء دهد چه مباشرت
حکومت و اختلاط خلق دل را تاریك می کرداند چون این دود
تاریکی بدل مستقر کردد خوف خطر دین بود که موجب کرفتاری
ابدی و حرمان سرمدی است چنانکه حق جل و علا می فرماید که

کلا

كَلَّا بَلْ رَانَ عَلَى قُلُوبِهِمْ مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ یعنی که این
بدبختان که کرفتار عذاب ابدی کشته اند آن تاریکیهاست
که از زنکار غفلت و غبار محبت دنیا و مصاحبت غافلان
جاهل آئینهء دل ایشانرا سیاه کرد اند و ظلمت اسرار استعداد
ایمان ایشانرا باطل کرده و ادخنهء تقلید رسوم و عادات
آئینهء دل ایشانرا کور کرده لاجرم در دار آخرت از محرومان مطرود
و منهومان مردود کشتند که بسعادت لقاء نرسیدند و لذات
نعیم دار بقا نچشیدند و ازین بود که رسول فرمود که إِيَّاكُمْ
وَمُجَالَسَةَ الْمَوْتَى قِيلَ وَمَنِ الْمَوْتَى يَا رَسُولَ اللهِ قَالَ
منشیند بر (margin) الْأَغْنِيَاءُ یعنی با مردکان منشیند کفتند ای رسول مردکان
کیستند کفت توانکران و در خبرست که سلیمان ع چون
از تخت برخاستی بمسجد در آمدی و نظر کردی هر کجا مسکینی
نشسته بودی پیش او رفتی و کفتی مسکین با مسکین نشیند حق
شانزدهم آنکه از احوال ارباب فاقه غافل نباشد و در سد
فاقهء ضعیفان و فرو ماندکان تقصیر روا ندارد و تفقد

احوال از اهل و ایتام بر خود واجب اند و از باز خواست آن
بیندیشد که در روزی که مال و ملک فرزند در نباشد ای همه
مستحقان از حاکم طلب حقوق خود خواهند کرد او روز که نی
تواند در خلاص ذمت خود کوشد ابو هریره روایت کرد که
رسول صلعم فرمود که یُؤتی بالعبد یوم القیمة فیقول الله
استطعمتك في الدنيا فلم تطعمني واستكسيتك فلم تكسني
فيقول كيف ذاك يا رب فيقول فلان كان في جوارك
جائع وفلان عار فلم تعد عليهم من فضلك وعزتي
وجلالي لأمنعنك اليوم من فضلي كما منعته فرمود که
بنده را حاضر کردانند در قیامت حضرت جباری خطاب کند
که بنده من در دنیا از تو نانی و جامه خواستم از طعام
و جامه ندادی کوید الهی این چه کونه است کفت فلان کس در همسایه
تو کرسنه بود و فلان کس برهنه و تو تفقد حال ایشان نکردی
بعزت و جلال ما که ترا محروم کردانیم چنانکه ایشان را محروم
کردی حق هفدهم آنکه راههاء مسلمانان را از خوف راه زنان

و دزدان بسطوت سیاست ایمن کرداند و هر که در راهی باید
و تعدی متعرض مسلمانی کشته باشد بنکال عقوبت او را عبرت
دیکران کرداند و در ولایت هر جا که محل خوف بود اکر امکان
عمارت بود عمارت کند و اکر محل عمارت نبود نکه بانان باز
دارد و در آثار آمده که ایما وال اهتم من طرقات المسلمين
برفع الردى ورفع الاذى نام وسيفه يستغفر له ومن
لم يفعل لعنته سيفه یعنی هر حاکم که همت بدان دارد که
راههاء مسلمانان ایمن کرداند از دزدی و بدی او در خواب باشد
و شمشیر او آمرزش میخواهد برای او و هر که ازین مصلحت غافل
کردد و در این مهم تقصیر کند شمشیر او یعنی امر سیاست که مر حکومت
است بروی لعنت کند نقلست که عمر ابوذر را طلب کرد و کفت ای
اباذر چه میکویی در حق من و آنکه مردم مرا خلیفه میخوانند ابوذر
کفت اکر بره کوسفندی بر کنار فرات ضایع شود و تو ازو غافل
باشی ترا خلیفه نتوان کفت حق هجدهم آنکه در ولایت هر جا که رباط
و پل حاجت باشد در عمارت این خیر بقدر امکان بکوشد و اهمال

روا ندارد در خبرست مَنْ بَنَى قَنْطَرَةً لِيَسْهُلَ عُبُورُ الْمُسْلِمِينَ
سَهَّلَ اللهُ جَوَازَهُ عَلَى الصِّرَاطِ یعنی هرکه پلی بنا کند بر راه
تا مسلمانان بروی آسان بگذرند خدای عز وجل آسان کرداند
بروی گذشتن صراط را حق نوزدهم آنکه در هر بقعه از بقعهها
مسلمانان مسجدی بنا کند و امام و موذن آنرا تعیین کند
و اسباب معیشت ایشانرا مهیا کرداند تا بفراغت مواظبت
اوقات بتوانند کرد و بجهة طلب قوة این امر پریشان متعذر نشود
رسول م فرمود که مَنْ بَنَى مَسْجِدًا لِلهِ بَنَى اللهُ لَهُ بَيْتًا فِي الْجَنَّةِ
یعنی هرکه مسجدی برای خدای بنا کند خدای عز وجل در بهشت خانه
برای او بنا کند حق بیستم آنکه امر معروف و نهی منکر ترک نکند
و نصیحت دینی از خاص و عام دریغ ندارد و رعایای مملکت خود
را بطاعت حق فرماید و از معاصی و مناهی بسیاست منع کند
رسول م فرمود که مَنْ رَأَى مِنْكُمْ مُنْكَرًا فَلْيُغَيِّرْهُ بِيَدِهِ فَإِنْ لَمْ
يَسْتَطِعْ فَبِلِسَانِهِ فَإِنْ لَمْ يَسْتَطِعْ فَبِقَلْبِهِ لَيْسَ وَرَاءَ ذَلِكَ
الإِسْلَامُ فرمود که هرکه از شما منکری به بیند که مخالف شریعت بود

بایدکه آنرا بدست دور کند یعنی بسیاست و شمشیر و این مرتبه
علما و اجب پس فرمود که لَيْسَ وَرَاءَ ذَلِكَ الإِسْلَامُ یعنی هرکه
منع کردن بدست و زبان عاجز آید و بدل او را دشمن ندارد آنکس
از مسلمانی هیچ نصیب ندارد و ابو هریره روایت کرد که رسول م
فرمود که اَلدِّينُ نَصِيحَةٌ ثَلَاثَ مَرَّاتٍ قِيلَ لِمَنْ يَا رَسُولَ اللهِ قَالَ
لِلهِ وَلِكِتَابِهِ وَلِأَئِمَّةِ الْمُسْلِمِينَ وَعَامَّتِهِمْ لوم یعنی علما است
یعنی رسول م فرمود که سه بار دین نصیحت است گفتند نصیحت واجب
برکیست ای رسول خدای گفت اول باید که بجهت طاعت حق تعالی شد
و بجهة زبان بردار کتاب خدای عز وجل اول با حاکمان و پادشاهان
واجبست انکاه برعامة خلق و در خبرست که مَا مِنْ عَبْدٍ يَسْتَرْعِيهِ
اللهُ رَعِيَّةً فَلَمْ يَحْفَظْهَا بِنَصِيحَةٍ إِلَّا لَمْ يَجِدْ رَائِحَةَ الْجَنَّةِ
یعنی نیست هیچ بنده که حق جل و علا او را بر رعیتی حاکم
کرداند و او ایشانرا بطاعت حق نفرماید و در مصالح ایشان
نکوشد الا که بوی بهشت نشنود این جمله حقوق رعیتی است
که اهل اسلام بود و اما رعیت کفار و اهل ذمت را حکمی

دیگراست وآن رعایت آن شرائط است که عمر بجهت تقریر مجوس واهل
کتاب در عهدنامهٔ خود ثبت کرده است واهل ذمت بدان شرط
امان داده وبر حاکم ووالی واجبست که اهل ذمت دیار خود
را بدان شرائط تکلیف کنند ودماء واموال ایشانرا بوفای آن
منوط کرده اند وآن بیست شرط است **شرط اول** انکه در ولایتی
که متصرفان حاکم مسلمان باشد دیر وبیعه وبتخانهٔ جدید
بنا نکنند **دوم** ازین نوع عمارتهای قدیم که ویران شود تجدید
سیم انکه مسافران اسلام را از نزول دیر وبتخانه منع نکنند
چهارم انکه هر مسلمانی که در منازل ایشان نزول کند اگر
اورا اتفاق مکث بود سه روز در ضیافت او تقصیر نکنند **پنجم**
جاسوسی دیار اسلام نکنند وجاسوس را جای ندهند **ششم**
خویشان ایشان در اسلام اگر رغبت کنند منع نکنند **هفتم**
آنکه مسلمانانرا احترام دارند **هشتم** انکه چون در مجلس نشسته
باشند چون مسلمانانرا حاضر کرده اند مجلس با ایشان گذارند
نهم انکه نامهای مسلمانان بر یکدیگر ننهند **یازدهم** انکه اسپ

در لباس تشبه بمسلمانان نکنند **دهم آنکه**

ولجام را سوار نشوند **دوازدهم** انکه تیر وشمشیر بر ندارند
سیزدهم انکه انگشتری با نگین ومهره در انگشت نکنند **چهاردهم**
انکه خمر نفروشند واشکارا نخورند **پانزدهم انکه** لباسها که در
وپنهان نخراند
ایام جاهلیت داشته اند ترک نکنند تا از مسلمانان متمیز
باشند **شانزدهم** آنکه رسوم وعادات مشرکان آزاد در میان
اهل اسلام ظاهر نکنند **هفدهم** انکه در همسایگی مسلمانان
خانه بنا نکنند **هجدهم** انکه مردگان خود را بنزدیک مقابر
مسلمانان نبرند **نوزدهم** آنکه در عزاها مردگان آواز بلند
نکنند **بیستم** انکه بندهٔ مسلمان نخرند ودر آخر عهدنامه
نوشته است که فَإِنْ خَالَفُوا شَيْئًا مِمَّا شَرَطُوهُ فَلَا ذِمَّةَ
لَهُمْ وَقَدْ حَلَّ لِلْمُسْلِمِينَ مِنْهُمْ مَا يَحِلُّ مِنْ أَهْلِ الْمُعَانَدَةِ
وَالشِّقَاقِ **یعنی** اگر در چیزی ازین شرائط مخالفت کنند ایشانرا
امان نیست وخونها ومالهای ایشان بر مسلمانان حلال است
چنانکه خون ومال کافران محارب یعنی کفار حربی

باب ششم در شرح سلطنت معنوی واسرار خلوت نشانان وکیفیت سیاست

روحانی واطلاع بر صلاح وفساد مملکت جسمانی وشاهنشاهی
ولایت حتی با مقادیر اسرار خلافت نفسی قال الله تعالی هو
الذی جعلکم خلائف فی الارض فمن کفر فعلیه
کفره حضرت صمدیت جلت عظمته از شان متعالیه خود خبر
می دهد که اوست آن خداوندی که شما را هر یک در مملکت بدن خود
خلیفه کرده اند و هر چه از اسباب مملکت مجازی در عالم آورده
نموده اند در شهر وجود شما مهیا کرده پس هر که در کفران این نعمت
کوشد وآفتاب این دولت بظلمت ادبار جهل وغفلت بپوشد
وبال کفران او بدو باز گردد عن ابن عمر قال قال رسول الله کلکم
راع وکلکم مسئول عن رعیته ابن عمر روایت کرده که رسول
فرموده که هر آینه شما همه یعنی هر یک از شما حاکم و پادشاه وجود
خودید و هر یک را از حقوق رعایای مملکت وجود خود خواهند
پرسید ای عزیز بدانکه وجود آدمی نسخه او کتابی است و از این
جهت حکما آنرا عالم صغیر خوانند زیرا که هر چه حق جل وعلا از عرش
تا ثری آفریده است نمود آن او در وجود آدمی تعبیه فرموده است

بلکه آنچه در عرش وفرش وزمین وآسمان نگنجید در عرصه دل
انسانی بگنجاید ما وسعنی ارضی ولا سمائی ووسعنی قلب
عبدی المؤمن التقی النقی حق جل وعلا می فرماید که عظمت
اسرار معیت ومعرفت ما در آسمان وزمین نگنجید و در دل بنده
مؤمن پرهیزکار بگنجید پس مملکت وجود انسانی اگرچه بصورت
ظاهر عالم صغیر است اما از جهت حقیقت ومعنی جهان کبیر است و وسعت عرصه
انسان کامل وجولان اسرار تصاریف روح قدسی که خلیفه
وپادشاه این عالم است و در چنین مختصر شرح نتوان داد اما غرض
ما درین باب شرح مضاهات سلطنت صوری ومعنوی است و دانستن
آنکه چنانچه پادشاهی را که در هر شخصی در ولایت محدود متصرف
فانی بی بقیه اسباب وارکان دولت از وزیر ونایب و دبیر وشحنه
وحاجب و برید و عامل و مشرف وقاضی ناگزیر نمی شود همچنین خلافت
را که آن روح قدسی را در مملکت بدن که آثار سعادت وشقاوت
آن ابدی وباقی است بی این اسباب واعوان ممکن نیست وطلب
سعادت ابدی دانستن این جمله وکیفیت صلاح وفساد هر یک

بضرورت واجبست چه والی ولایت تا نصب مصلحان از زمره
مفسدان تمیز نکند خطه مملکت را از آفات غوغا و فتن اعدا
رعایت نتواند کرد پس بجهت ایضاح ابتغای بحقیقت وصف انسانی
اصناف قوای حیوانی و روحانی که از انصار و اعوان وجوارح
و اعضا که سپاه و رعایای خلیفه روح انسانی اند بحسب مقتضا
وقت اشارتی کرده خواهد شد ان شاء الله العزیز ای عزیز وفقک
الله لادراک الاسرار و لحقنا و ایاک بالصالحین العارفین
الاخیار بدانکه حق جل وعلا لطیفه روح انسانی را که سری از اسرار
ربانی است در خطه مملکت بدن خاکی حاکم و خلیفه کرده اند و در وسط
این مملکت موضعی بجهت استقرار این خلیفه تعیین فرموده و زعم بعضی
او را متحیر میخوانند یا خود بجهت ورود اوامر و نواهی و تصرفات
احکام او بقول آنکس که غیر متحیر میخوانند و در آن محل اختلاف دل میدانند
است و اظهر از جهت تنبیه شرعی آنست که آن محل دل است و لفظ نبوی
شاهد این معنی است که ان الله لا ینظر الی صورکم و لا الی
اعمالکم و لکن ینظر الی قلوبکم و نیاتکم فرموده که بدرستی که

حق جل وعلا بصورتها و کارهای شما نظر نمی کند زیرا که مستحلف است
نظر بمحل تصرفات خلیفه خود باشد و اینجا مراد از دل نه آن گوشت
پاره است که در جانب پهلوی چپ بود چه آن جمله حیوانات
راهست بلکه مراد از دل لطیفه ایست که آن لطیفه جامع اسرار
ملک و ملکوت و حامل اخبار غیب و شهادت است و این گوشت
پاره محل تدبیر و تصرف آن لطیفه است و این لطیفه از ازدواج
نفس و روح ناطقه متولد شده است و او را بجهت مشاکلت عالم رحمی
با مادر نفس مشابهتی هست و بجهت مجانست اصلی با پدر روح
روحانی موانستی چون توجه بجهت پدر روح قدسی کند نسمات انوار روح
و نفحات اسرار ربانی حقیقت او را منور و معطر کرده اند و
احکام و تصرفات روحانی را بوجه صواب قبول کند و آثار آن
معانی بر صفحات جوارح و اعضا بظهور پیوندد و مجموع اعمال
عمال مملکت جسم بصلاح آید و چون بطرف مادر نفس النفسانی
کند ظلمات قوای حیوانی و کدورات هوای نفسانی آینه استعداد
او را مظلم و تیره کرده اند تا بسبب تجه تغیر و تدنیس صفای قابلیت

ولی بدلها و نیتهای شما نظر می کند

ازو زایل شود و از استفاضهٔ انوار روحانی محروم ماند و تصرفات
سری و روحی را برعکس تصور کند و آثار اعوجاج و رعایا بر بدن
ظاهر شود و جمیع عمال جوارح و اعضا بدان سبب بفساد افتند
و آنکه رسول صلعم فرمود که اِنَّ فِی الْجَسَدِ لَمُضْغَةً اِذَا صَلُحَتْ
صَلُحَ سَائِرُ الْجَسَدِ وَاِذَا فَسَدَتْ فَسَدَ سَائِرُ الْجَسَدِ اَلَا وَهِیَ
الْقَلْبُ اشارة بدین معنی است فرمود که در تن گوشت پاره ایست
که هرگاه آن بصلاح آید همه تن بصلاح آید و هرگاه که آن بفساد
آید مجموع تن بفساد آید و آن دل است و چون هیچ مکلف بی رای
صواب و تدبیر وزیر لبیب نظام نگیرد و حاکم را در پادشاهی بدن
از وزیر و مدبر چاره نیست همچنین خلیفهٔ روح را در مملکت بدن وزیری
است که او را عقل گویند و او مخلص دولت اسباب ابدی و ملک
نعیم سرمدی است و حق جل و علا برای او منازل مملکت بدن بجهت قرار او
وزیر روشن رای قصری بنا کرده است که آن را دماغ خوانند و چون
اقسام موجودات عالم شهادی حسی پنج قسمست مبصرات و مسموعات
و مشمومات و مذوقات و ملموسات و از عرش تا ثری هرچه هست

ازین پنج قسم بیرون نیست پس حکمت ذات متعالیهٔ او اقتضا کرد که
در قصر دماغ پنج منظر مهیا کرده اند تا وزیر عقل از هر منظری
ازین مناظر بر اسرار ولایتی از ولایات اقسام پنجگانه استشراف
کند و بر اخبار جملهٔ ولایات واقف گردد و چنانک ملوک و سلاطین
صوری را بر هر ولایتی مشرفی خاص باشد احوال آن ولایت را بجانب
می کند و بخزانهٔ خاص می رساند همچنین حضرت خلوت روح قدسی
را پنج مشرف خاص اند که هر مشرفی را بر ولایتی از ولایات عالم حسی
موکل گردانیده است و حل و عقد آن عالم را بدو مفوض داشته
و هر ولایتی ازین ولایت پنجگانه عالم ناتناهی است که غرایب
و عجایب محصولات آن عالم غایت پذیر نیست پس بحقیقت هر
مشرفی ازین مشرفان پادشاه عالم بی نهایتست و حق مشرفان
را که در پیشگاه دهلیز دماغ ساکن است بدین پنج مشرف حاکم
گردانیده است تا اخبار و احوال مجموع این عالم را بحضرت او
می رساند و آن را ازیشان قبض می کند و در خزانهٔ خیال که در مرتبهٔ
دوم دماغ است مخزون می کرداند و قوت حافظه که در منزل سیم دماغ

ولایات بر

متوطن است امین حضرت است آنچه در خزانهٔ خیال مخزونست بقوة
حفظ از آفت زوال و نسیان محافظت میکند و قوة ذاکره که
نازل منزل چهارم است حاجب دیوان وزیر عقل است که آنچه
در ضبط حافظ ثبت یافته است بحضرت وزیر عقل عرضه کند
وزیر عقل قاضی عدل را میفرماید تا آن جمله را بقوة تسدید
و تایید در میزان ذکا و هدی می‌نهد و بکمال فطنت نقود
حق را از زیف باطل تمیز میکند و صفاء اعمال مقبول را از کدورات
افعال مردوده جلا میدهد و خلاصهٔ آن معانی را در طبق اخلاص
نهاده بحضرت خلوت عرضه میکند پس روح بزرگوار آن
هدایای اعمال را بجناب حضرت صمدیت وسیلت قرب میسازد
و چون در قبول ثبت شد خازنان خزانهٔ غیب الهی جابیان اعمال
آن تحفهٔ مقبول را قبض کنند و در خزانهٔ علم قدیم که غیب مجهول
است ودیعت نهند تا در روز لَا یَنفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ سبب
نجات و نجاح و سرمایهٔ فوز و فلاح عامل گردد ای عزیز بدانکه
هر عملی از اعمال صالحه که از بنده صادر میشود از نیت و طهور

تا حد وصول بمحل قبول بوده عالم غیب و شهادت گذر میکند و در
عبور هر عالمی از عالمها در تصرف سلطنت ملکی از ملائکه مقرب
که حاکم و پادشاه آن عالم است در می‌آید و باحکام تصرفات آن
عالم منصبغ میگردد و از آثار آن احکام صفتی کسب میکند و بحسب
آن صفت خلعت اسمی از اسماء می‌یابد و شرح بعضی ازین معانی
بر سبیل ایجاز آنست که حقایق اعمال چون در ولایت حواس خمسه
اند چون قوة سامعه و باصره و ذائقه و شامه و لامسه آنرا
متفرقات خوانند زیرا که این قوای پنجگانه هر یک مُدرِک اخبار
عالم خودند و هیچ کدام کار دیگری نتوانند کرد چه نزد اهل
تحقیق هر یک ازین قوی ملکی است از ملک سفلی و خاصیت
ملائکه آنست که هر یک بجز کاری که آفریده اند غیر آن ندانند و
نتوانند کرد گوش هم کار چشم نتواند کرد و تنبیه در آیتی که وَمَا
مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَعْلُومٌ اشارة بدین معنی است و چون
حواس را اعمال از جبایت خود فارغ گشتند و آن را بحس مشترک
که شرف ایشان است رسانیدند درین عالم آن را محسوسات

خوانند وآنرا حس مشترک از جهت آن گویند که در ادراک اعمال
پنج حواس شریک است وچون از فیض حس مشترک در خزانهٔ خیال
مخزون گشت آنرا متخیلات گویند واین دو ملک از ملکوت سفلی
اند که واسطه است میان غیب وشهادت وچون قوت حافظه
این اعمال که در خزانهٔ خیال است ضبط کرد آنرا محفوظات
خوانند وچون قوهٔ ذاکره آنرا بحضرت وزیر عقل دفع کرد آنرا
مذکورات گویند وچون در قبض وزیر عقل قرار یافت آنرا معقولات
نامند وچون قاضی عدل حق آن اعمال را از باطل جدا کرد
زاکیات گویند واین چهار ملک از ملکوت علوی اند پس آن
اعمال زاکیه از دیوان وزیر عقل بحضرت خلیفهٔ روح قدسی رسید
آنرا روحانیات خوانند پس در محل عرض عبودیت ملائکه کرام
حاجبان حضرت صمدیت اند قبض کردند آنرا ملکوتیات گویند
وچون در خزانهٔ غیب احدیت مخزون گشت آنرا اسرار خوانند
ذٰلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ واین ترقی در اعمالی بود که بحقوق خلق
متعلق باشد هرچه بظلمت غیری مشوب باشد اگر همه کلمه

با خطوه بود آن اعمال را در خزانهٔ خیال فلک اثیر است محبوس گردانند
شود وابواب ملکوت بروی بسته گردد وراه ترقی نیابد چنانکه
حق جل وعلا می فرماید که لَا تُفَتَّحُ لَهُمْ أَبْوَابُ السَّمَاءِ وَلَا يَدْخُلُونَ
الْجَنَّةَ حَتَّىٰ يَلِجَ الْجَمَلُ فِي سَمِّ الْخِيَاطِ این حکم اعمال است اما
علوم را حکم دیگرست چه علم از سه حال بیرون نباشد متعلق
با معلومات عالم سفلی بود یا لطائف ملکوتی یا حقائق ذات و
صفات لاهوتی وهر قسمی ازین علوم بمعلومات خود منتهی شود
علوم متفرقات عالم حسی را بمعلومات ملکوتی راه نیست چه هر
علمی بمعلوم خود مقید است وترقی هر علمی از علوم لطائف مرتبه
حقیقت آن معلوم منتهی گردد الا علم بالله که هیچ مرتبه از
مراتب علویات وسفلیات مانع عروج آن نتواند شد وصعود آن
جز بجناب حضرت کبریا منتهی نگردد زیرا که مجموع علوم کلیات و
جزویات عالم ملکی وملکوتی از شائبهٔ حدوث وامکان خالی نیست
وجز علم مقدس از شوائب نقائص بجناب واصل نگردد وچون
هر علمی بمرتبهٔ علم خود مقید است پس علم اسرار ذات وصفات

حضرت صمدیت که از شوائب حدثان منزه و نقائص امکان مقدس
است هر آینه ان علم را که مصدر اوست بصفت خود موصوف کرداند
واز درکات تقیید باوج عز درجات اطلاق رساند لا
یَستوی الاَعمی والبصیرُ ولا الظلماتُ ولا النورُ ولا الظل
ولا الحرورُ هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون
انما یتذکر اولوا الالباب واز ینجا بود که یحیی بن معاذ
فرمود که انّ للتوحید نورًا کما انّ للشرک نارًا وانّ
نورَ التوحید احرق للسیّئات من النار الشرک للحسنات
فرمود که بدرستیکه توحید را نوریست چنانکه شرک را آتشی است
ونور توحید نقائص موحّد را بیشتر می سوزد از آتش شرک
محامد مشرک را وبحقیقت مقصود از ایجاد خلیفه روح انسانی
تحصیل این علم است ومراد از آفرینش آدمی کتساب این سعادت
است که وما خلقتُ الجنّ والانس الا لیعبدون ودر توریة
آمده است که یا ابن آدم خلقتُ الاشیاء لک وخلقتک لی فلا
تهتک ما خلقتُ من اجلی فیما خلقتُ من اجلک می فرماید

ای فرزند آدم ما همه عالم را براء نزول تو آفریده ایم وهمه اشیا را
بجهت نثار تو مهیا ساخته ایم و وجود ترا خاص بجهت خود
آفریده ایم تا عرش وفرش وهرچه در وست خادم تو باشند
وتو خلاصه ملازم درگاه ما باشی ودر دولتخانه محبت
ما زنی ودر اکتساب خلعت معرفت ما کوش پس تو آنچه ما بجهت
حضرت خاص خود آفریده ایم تا عرش وفرش وهرچه در وست
ودر طلب آنچه در طفیل تو کردانیده ایم صرف مکن وجوهر شریف
عمر را در تحصیل بضاعت مزجاة فانی ضایع مکردان و منصب
اصلیت مقدس خود را از ظلمت غبار غیریت صیانت کن
ودامن همت روح مطهر را که خلیفه عالم ممالک ملکوت است
بنتن جیفه مزبله دنیا میالای وآئینه دل را بظلمات هوا
تاریک مکن وانسان عین بصیرت را از مشاهده جمال حضرت
ما محروم مکردان وبافسوس وافسانه مکار فریفته مشو ومهر
دوستی دشمنان ما بر میان جان مبند ودر مهاوی تیه
غفلت سرگشته مباش واز ظهور سطوات آتش حرمان بیندیش

وازکعب الاحبار روایتست که ان الله ذکر فی التوریة یا ابن آدم
ان رضیت بما قسمت لک ارحت قلبک وبدنک وانت محمود
عندی وان لم ترض بما قسمت لک سلطت علیک الدنیا
حتی ترکض الوحش فی البر ثم وعزتی وجلالی لا تنال
منها الا ما قدرت لک وانت مذموم عندی یعنی حق
جل وعلا در توریة می فرماید که ای فرزند آدم اگر راضی شدی بآنچه
ما قسمت تو کرده ایم تا ابواب روح وراحت بر دل وچشم تو بگشائیم
وترا از مقبولان حضرت خود کردانیم واکر نیستی معتوب ماخوذ سند
حوادث روزکار بر تو کماریم تا از خوف صولت صواعق نقد والم
آتش حرمان در پیکاید دنیا می طلبی چنانکه وحوش در بیابانها داغ
مذمت خسران بر ناصیهٔ روزکار تو کشیم پس فرمود بعزت وجلال
ما که با این همه کوشش وشقاوت از حظوظ دنیا نخواهی یافت
مکر آنچه مقدر کرده ایم زیرا که عالم اجسام ظل عالم ارواح است
ومحبوبات حتی ظلال مطلوبات عقلی اند که بواسطهٔ عکوس تجلی
وجودی بر بساط کون بحرکت اغراض نهایت غرائم اعیان می کشند چنانکه

خطاب

خطاب ربانی سید انبیا را ازان خبر می دهد الم تر الی ربک کیف
مد الظل ولو شاء لجعله ساکنا فرمود که نبی بیننای محمد پروردکار
خود را که چکونه ظلال مراتب اکوان بر بساط عرصهٔ عالم امکان
بکسترانید ورشاش امطار وجودی بر اراضی قابلیات واستعدادات
بارانید ومطالب ومدارج معقول ومحسوس را عرائس ودواعی
نفوس کردانید واکر خواستی همه را در خزانهٔ غیب ساکن کردانیدی
ودر کتم عدم بقدرت مستور داشتی ولی حکمت ازلی آن اقتضا
کرد که اعیان مظاهر ارادت در منازل مراتب عالم غیب وشهادت
دائم در سیر وسلوک باشد ما شاء الله کان وما لم یشا
لم یکن وچون معلوم شد که امور شهادی ظلال حقائق
غیبی اند بدانکه خاصیت ظل آنست که چون برابر آن روان
شوی هرچند سعی بیشتر کنی ازان زیادت از مقدار قدم در
زیر قدم نتوانی آورد وچون روی ازوی بکردانی چندانکه
ازو دوری جوی همان مقدار ازو در زیر قدم حاصل بود
وانکه در احادیث وارد کشته است که یا دنیا اخدمی من

خدمتی وابتعی من خدمک اشارة بدینمعنی است معنی آنست که
حق جل وعلا بدنیا خطاب میکند ای دنیا هر که خدمت درگاه
ما کند تو خادم او باش وهر که خادم تو کند پیوسته او را رنجه
میدار ای عزیز بدانکه جوهر جود مفتاح در خزانه وجود است و هر
در عرصه وجود خلعت هستی یافته ومی یابد که همه از آثار فیض
سلطنت جود است ولولا فضل الله علیکم ورحمته ما
زکی منکم من احد ابدا یعنی اگر نه فیض توجه بجاد کرم بودی
هیچکس از شما خلعت وجود نیافتی واگر نه در عرصه وجود تجدد
رشحات جود دستگیر شما گشتی هیچکس بشرف مکارم اخلاق مشرف
نگشتی وچون مرتبه خلافت وسلطنت ظل حضرت پروردگاریست
پس این صفت خاص از لوازم خلیفه وپادشاه بود چون این مقدمه
معلوم گشت بدانکه خلفا وسلاطین صوری از چهار حال خالی
نباشند چه پادشاه وحاکم یا بخیل بود در حق نفس خود وبخیل
بود در حق رعیت یا سخی بود بهر دو طرف یا سخی بود در حق نفس
خود وبخیل در حق رعیت یا سخی بود در حق رعیت وبخیل بود

در حق نفس خود وافضل خلفا وملوک آنست که آثار سخا واحسان
او طرفین را شامل بود واخس واذل سلاطین آنکه برعکس این
باشد چنانکه در حدیث ربانی آورده است که ان الله تعالی
یقول انی جواد کریم ولا یجاورنی لئیم میفرماید که خداوندی صفت
ما کرم واحسان است پس هر که ذیل همت خود را بلوث بخل وخست
آلوده گرداند قدمهای لطف حضرت ما نه پیند ودر سایه حمایت
ما ننشیند همچنین روح قدسی که خلیفه عالم معنی است از بی
چهار خالی نیست وعلم وعمل که در مقام جمع وتفرقه است جود
واحسان این خلیفه است چه زینت ظاهر او عمل است وصفای سیرت
باطن او علم ورعیت ممالک این خلیفه همچون رعیت ملوک صوری
دو قسم است منفصل ومتصل بادی منفصل عالم شهادت
خارجی است وبادی متصل عالم جسم او است که تصرف او بی واسطه
در وی جاری است وبواسطه او که بادیه منفصل است و او تصرف
میکند گاه احکام سلطنت معنوی در اطراف مملکت بدن میرانند
وگاه آیات اسرار الهی بر صفحات الواح آفاق میخواند ودر مقام

جمع هردو را آئینه جمال مطلق می داند سَنُرِیهِمْ آیَاتِنَا فِی
الْآفَاقِ وَفِی أَنْفُسِهِمْ حَتَّى یَتَبَیَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ وچون
نظر بلند تر می کند خود را از قید ملاحظه خود و غیر خود برهانند
وحق را بحق می داند و می گوید بیت تو مرا مونس روان بودی لیکن
از چشم من نهان بودی از تو می یافتم خبر بگمان چون شدم بیخبر
عیان بودی جانم اندر جهان ترا می جست تو خود اندر میان
جان بودی من خود اندر حجاب خود بودم ورنه من با تو در میان
بودی ورعیت حاضر هم بر دو قسم است قوی روحانی چون عقل
وفهم وحفظ وذکر وعدل ورشد وحزم وحیا وصدق ووفا
وقوی نفسانی چون جهل وبلادت ونسیان وغفلت وحمق وجود
وکسل ووقاحت وکذب وخیانت واهل این قوی اصحاب الشمال
اند واهل قوی روحانی دو قسم اند اصحاب یمین وسابقان اصحاب
یمین ارباب مناصب ومقامات اند وسابقان مجذوبان خواطف
محبت ومسلوبان هوای غیرت اند کشتی وجود ایشان در دریای
قدم قدم غرق گشته است واز ننگ ادبار حدوث دست در [illegible]

قدم عزم بر ماسوی زده دست همت بجناب کبریا رسانیده چشم
غیرت از رویت اغیار بر دوخته وخط ورخت هستی موهوم باتش
فنا سوخته بر وجوه اوراق وجود جز نام دوست نخوانند ودر
عرصه شهود جز راه نکوی دوست ندانند لاجرم دست غیرت
دیدها عمیان عامه را از ملاحظه آثار آن محبوبان حضرت
بحکم کَمَا تَدِینُ تُدَانُ بردوخت وراه جنابان سلاطین عالم
حقیقت بر تماشائیان عالم غفلت مسدود کرد اید تا غیران حضرت
جمال وجلال آن پاکان نبینند وغبار نظر نااهل بر چهره
کمال ایشان ننشیند که اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری
ای عزیز چون معلوم کردی که ملوک در سخا ولوم بر چهار قسم
اند ودانستی که سخا ولوم خلیفه روح بحسب علم وعملست
بدانکه این خلیفه از چهار حال خالی نبود اول آنکه عالم بالله بود بنفسه
وعالم لله بجوارحه واین اکمل خلفاء معنویست ودر هر عصر
وزمان وجود شریف کس کم یافت ونادر بود وهر که بدولت نظر
او مشرف گردد سعادت ابدی یابد دوم آنکه ازین هر دو حال خالی

عادی بود واین چنین کس شیطان روزکار بود در صورت آدمی که
با او پیوندد بشقاوت ابدی کرفتار شود **سیم** انکه بنفس خود مزین
بود بزینت علم ولکن رعایای جوارح واعضا را بقصور اعمال
تا بر ثمرهٔ اعمال سخیه عادی میدارد واهل بادیهٔ مملکت را بالکلیه
سعادت ابدی دلالت نمیکند واین خلیفه یوم تشهد علیهم
السنتهم وایدیهم وارجلهم بحقوق رعایا در محل بازخواست
وخطر عقاب خواهد بود که ان السمع والبصر والفؤاد کل
اولئک کان عنه مسئولا **چهارم** انکه در تسدید ارشاد
رعایای مملکت ساعی وناصح بود ولی بنفس خود از زیور جواهر حقایق
علمی خالی باشد واز مسابقت صفوف مبادران عرصهٔ علم
عاجز واین خلیفه ظالم نفس خودست چه سعادت او رعایا را
شامل است واو در حق نفس لئیم خود واز خطر تشویر حرمان قربت
وتقصیر خذلان غفلت ایمن نباشد الا ان تدارکه الله
برحمته پس از جمله معلوم شد که افضل صفات این خلیفه
وفا وسخا که آثار آن مشعل انوار صفا وشیمهٔ انبیا واولیاست

واز

واز نعمت بود که رسول ع فرمود که ان بدلاء امتی لا یدخلون
الجنة بصلوة ولا بصیام ولکن دخلوها بسخاوة النفس
وسلامة الصدور **یعنی** بدرستیکه اولیاء امت من نه بنماز وروزه
بسیار در بهشت میروند ولیکن بسخاوت نفس وسلامت باطن
بدرجات میرسد وافضل سخاوت این خلیفه آنست که هرچه
در ملک وتصرف اوست از آن نکوید وصفات ملک جلیل از عبد
ذلیل نجوید وبحقیقت بداند که او را از خود وجود نیست ودر عرصهٔ
هستی او را اختیار بود ونابود نیست **نظم** چیزی که وجود او بخود
نیست ۞ هستیش نهادن از خرد نیست ۞ هستی که بحق قیام دارد
او نیست ولیک نام دارد ۞ **ودر اخبار ربانی آمده است که** ان هذا الدین
ارتضیته لنفسی ولن یصلحه الا السخاء وحسن الخلق
فاکرموه بهما ما استطعتم **حق جل وعلا** میفرماید که بدرستیکه
این دین را بحضرت خود مخصوص کردانیده ایم ورعایت حمایت او
ان نمی توان کرد الا بسخاوت وسیرت نیک زیرا که سخاوت موجب
محبت است ومحبت موجب قربت وقربت منتج وصلت و وصلت

مقتضی جمع وجمعیت معاون نصرت دین وحقیقت سخاوت را
دو طرف است ووسطی که آن حد اعتدال است از موی باریکتر
است وهر کس حقیقت آن را نداند وچشم از اغنیا در روی افراط کنند
تا بحد تبذیر رسانند وآن مذموم است وخلاف فرمان حق است
چه حق جل وعلا بپیغمبر آن خود را می فرماید که ولا تبذر تبذیرا
ان المبذرین کانوا اخوان الشیاطین یعنی در عطا آنکه
نه از برای حق بود اسراف مکن چه آنکسانی که در سخا بموجب هوای
نفسانی در ریا وسمعه میکوشند ایشان برادران شیطانند و حقیقت
سخاوت بذل فضل است در محل استحقاق بقدر حاجت مستحق
وبخل عکس اینمعنی است وزیادت از آن افراط است آن را تبذیر
خوانند ونقصان آن تفریط است که آن را تقتیر گویند وهر دو
طرف مذموم است وخیر در اعتدال است که آن حد وسط است
وازینجا گفته که توسط اذا اردت امرا فانه کلا طرفی قصد
الامور ذمیم واکرم رسول فرمود که خیر الامور اوسطها انا
بدین معنی است وعن جابر قال بینا نحن عند رسول الله

اذا اتاه صبی فقال ان امی تستکسیک درعا فقال علیه
الی ساعة تظهر عدا الینا فذهب الی امه فقالت له
قل ان امی تستکسیک الدرع الذی علیک فدخل رسول الله
داره فنزع قمیصه واعطاه وقعد عریانا فاذن
بلال واقام ولم یستطع ان یخرج من العری فنزلت
قوله تعالی ولا تجعل یدک مغلولة الی عنقک الآیة
جابر انصاری روایت کرد که ما نزد رسول م نشسته بودیم که
کودکی بیامد وگفت مادر من از تو پیراهنی می طلبد پس رسول
فرمود که ساعتی صبر کن پس باز آی آن کودک برفت مادرش بگوی
مادر من از تو آن پیراهن میخواهد که تو پوشیده رسول م در خانه
شد وپیرهن بیرون کرد وبدو داد وبرهنه نشست وبلال
اذان واقامت بگفت ورسول م از برهنگی بیرون نتوانست آمد
پس جبرئیل م نزول کرد واین آیة آورد که ولا تجعل یدک مغلولة
الی عنقک ولا تبسطها کل البسط فتقعد ملوما محسورا
حق جل وعلا می فرماید که ای محمد در حالت ظهور استحقاق فضل

نعمت ما را از بندگان حق منع مکن و دست همت را بحبل بخل بر گردن
حرص بسته مدار و کف عطا را از چنین گشاده مدار که آنچه
بروی بود یکبار در بخیه شود یعنی چنانکه مال او بدو خود بدیگر دهی
و در اندوه فاقه سخت تر گردی و از فراغت طاعت محروم مانی
وحد اعتدال را که منزل سلامتست ملازم باش ای عزیز سنت
الهی چنان رفته است که هر نعمتی از نعمتهای دنیوی قرین محنتی سازد
و هر دولتی را مشوب بآفتی گردانید تا مدبران جاهل بدوام نعمت
طاغی نشوند و مغروران غافل با امتداد دولت باغی نگردند
چه غنا و استغنا غالبا موجب ظلم و طغیان و مورث جفا
و عصیانست چنانکه حضرت صمدیت می فرماید که وَلَوْ بَسَطَ
اللهُ الرِّزْقَ لِعِبَادِهِ لَبَغَوْا فِي الْأَرْضِ و دیگر آیه که اِنَّ
الْاِنْسَانَ لَيَطْغَىٰ اَنْ رَآهُ اسْتَغْنَىٰ در آیه اول می فرماید که اگر حق
جل و علا روزی بندگان خود پیوسته فراخ گردانیدی همه در
روی زمین طاغی و گردن کش شدندی و در آیه دوم فرمود که
بدرستیکه آدمی طاغی گردد چون پیوسته خود را از دیگری مستغنی

بیند

بیند پس بحقیقت بلا و عنا و محنت اعدا تازیانه ایست که
بهیمه صفتان غافل را بدان مؤدب می دارد و دیو سیرتان
جاهل را بدان از راه جفا ببساط آن می آرد و قفل انس دنیوی
را که دنیوی را که مادّه شقاوتست از دل مؤمن صادق بر میدارد
و چنانکه هیچ مملکتی از ممالک صوری از دشمنی مؤمن آیمن نیست
و هیچ سلطنتی از منازعی قاصد خالی نه همچنین خلیفه روح
را در مملکت جسمانی دشمنیست قاصد و منازعی قاهر که او را
هوا خوانند و چنانکه خلیفه روح را وزیریست که او را عقل
خوانند و نایبی که او را حزم خوانند و حاجبی که او را عزم خوانند
و کاتبی که او را حفظ خوانند و جانی که او را ذکر خوانند و بریدی
که او را صدق خوانند و ندیمی که او را قلب خوانند و لشکری که
او را قوی روحانی خوانند همچنین امیر هوا را که منازع خلیفه
روح است وزیریست که او را وهم گویند و نایبی که او را مکر خوانند
و حاجبی که او را تشویش گویند و قاضی که او را کید گویند و مشرفی
که او را غدر خوانند و جاسوسی که او را حرص گویند و کاتبی که او را

اهل کویند و بریدی که اورا کذب کویند و ندیمی که اورا عجب کویند
و لشکری که ایشانرا قوای حیوانی کویند و نزد اهل کشف و تحقیق
ملائکه و شیاطین این دو لشکرند از اوان بلوغ تا لحد
پیوسته در محاربه و منازعه اند و هر یکی ازین دو لشکر نفاذ حکم
پادشاه خود می طلبند و قمع دیگری می خواهند و خلق در غالبیت
و مغلوبیت این دو لشکر پنج قسم اند مومن محفوظ و کافر
و منافق غادر و عاصی مصر و فاسق متلون اما مومن محفوظ
بتایید و عنایت ربانی از جهاد لشکر نفس و هوا پرداخته است
و بر اعدا شهر وجود ظفر یافته و روح و عقل را که پادشاه و وزیر
مطلق اند حاکم حاضر و بادی مملکت ساخته و قوای روحانی را
حزب الله و بدرقه راه سعادت اند مظفر و منصور کردانیده
و اعدا شهر وجود را که جند شیطان و داعی راه شقاوت اند
منهزم و مقهور کردانیده و صولت هوا را که باغی حضرت
خلوتست پای مال غیرت کرده و دار الملک بدن را بعدل
علم و احسان طاعت معمور کردانیده ذلک فضل الله یؤتیه

من یشاء و اما کافر مصر که قمع جند الله کرده است و عقل و روح
را اسیر و مسخر هوا کردانیده و اطراف مملکت جسم را بحجت تصاریف
احکام لشکر شیاطین مهیا ساخته و نفس خبیثه را مجاری
اسباب شقاوت کردانیده و ابواب سعادت ابدی را بجار ضلالت
مسدود کرده ذلک هو الخسران المبین واما منافق جاحد
هوا را اعمال قلبی و روحی و سری که حاضره مملکت ملک اند حاکم
کردانیده است و جوارح ظاهره را که بادیه مملکت نظر خلق اند
بعقل سپرده و بتدبیر تلبیس خود را قرین ابلیس کردانیده که
ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار واما عاصی
مصر عقل و روح را بر دار الملک که اهل ولایت است حاکم کردانیده
است و بادیه مملکت را بهوا تسلیم کرده و جوارح و اعضا را
در مراتع لذات نفسانی و تمتعات جسمانی مهمل کذاشته
ذرهم یأکلوا و یتمتعوا و یلههم الامل فسوف
یعلمون واما عاصی متلون که اغلب اقسام است دائم
میان غالبیت و مغلوبیت این دو لشکر متردد است و اقوی

اعترفوا بذنوبهم خلطوا عملا صالحا وآخر سيئا
عسى الله ان يتوب عليهم درخت امیدان قوم را موید
می کرداند و بدرقهٔ عنایت جانها، تائبان بادیهٔ معصیت را بدر
بآدمی رساند و حاجب کرم بیمار علت غفلت را ببار و خا
لطف می خواند **ابوهریره روایت** که رسول صلعم فرمود که ینزل الله
تبارک وتعالی الی سماء الدنیا ثلث اللیل الآخر فیقول
من یدعونی فاستجیب له من یسألنی فاعطیه من یستغفرنی
فاغفر له **فرمود که** هر شب چون دو پاس از شب بگذرد اول
پاس آخر که مجموع مخلوقات در خواب غفلت ساکن کردند مگر
زنده دلان هشیار و عاشقان بیقرار که از شوق حضرت جبار
متالم و بیدار و در معرض و ارادات اسرار سرگردان چون
بکار باشند رحمت و الطاف حضرت رو و درکاری جلی عظمت
از افق اعلا باسمان دنیا نزول عزم فرماید و خطاب لطف و عنایت
تشریف سرگشتگان ظلمت آباد خطهٔ خاک می کرداند و آواز
حضرت قدیم ندا کرم می فرماید که ای خاکیان مهجور و ای غافلان

مغرور ابواب رحمت گشاده ایم کیست که بزبان حال و صدق مقال
حاجتی خواهد تا حاجت او را روا کردانیم کیست که از خزانهٔ کرم
ما تمنا کند تا او را بخلعت عطاء بی منتها مسرور کردانیم
کیست که از تشویر فضائح اعمال و قبائح افعال خود در پناه
ستاری ما گریزد تا ما رسوائی افعال او را بپردهٔ حلم بپوشیم
درویشی از مراقبان درگاه نقل کرد که شبی در حضرت باریافتم
خطاب چون در رسید که بدرگاه ما چه تحفه آورده بعضی
از اعمال صالحه در خاطرم بگذشت عتاب کردند که ای مسکین
اینجا که جناب بارگاه کبریااست بضاعت مزجات تو بی بهاست
واین چه اندیشه خطااست تحفهٔ این درگاه آه سرد است و هدیه
این بارگاه رخسارهٔ زرد و توشهٔ این راه دل پر درد عراقی
ابکار انوار روحانیان دیدن حضرت بسیادات ونفائس
آثار اسرار کروبیان بی شمار اما شربت عنایت ما خستگان
بادیهٔ هجر آن را می طلبد و مرهم حمایت ما شکستگان زخم عصیان
می جوید و داروی لطف ما سوختگان آتش هجران را می خواهد

نظم هر سحر کاتش شوقم ره بالا گیرد ٭ قوت جانم همه از نور تجلی
گیرد ٭ سوز او مجلس سکان فلک گرم کند ٭ نور او مملکت عالم والا
گیرد ٭ گرچه انوار فلک از همه بالاست ولی ٭ سوز دردم ره بالاتر
گیرد ٭ چه اثر یابد و آخر دل هر بیخبری ٭ زآنکه از عکس تجلی تو دریا گیرد

ای عزیز ملوک و سلاطین صوری را سعی است حسب الامکان
در استمداد بقاء صوری سعی نمایند و از اسباب اسقام و آلام
بدنی احتراز کنند و در محافظت صحت جسمانی رعایت قانون حکمت
بر خود لازم دارند و در هر فصلی از فصول اربعه در دفع امراض
بر غذائی که در آن فصل موافق مزاج و مناسب علاج بود مواظب
باشند و همچنین علامت تشدید و رشد خلیفهٔ روح کتاب
معنوی است که در هر فصلی ازین فصول از تحصیل غذائی
از اغذیهٔ روحانی که مزکی و مطهر ذات شریف و مزاج لطیف
او گردد از ادناس امراض جهالت و ارجاس غفلت غافل نباشند
مثلا طبع فصل ربیع گرم و ترست و این معنی طبیعت حیات
و زمان این فصل در جمیع حیوانات و نباتات اقتضاء حرکت

طبیعی

طبیعی کند و در نفس حیوانی اهتزاز حرکت و طلب سیر و تفرج ریاض
و انهار و ریاحین و ازهار پدید آید باید که زمام اختیار
بدست هوای غافل و نفس مکار باز ندهد و وزیر عقل را خطاب
فرماید تا مشرف مفکره را امر کند تا در معانی رموزات نبوی و تنبیهات
الهی که در دیوان کاتب حافظ ثبت است تامل کند و جواهر
حقائق آن معانی را مقوی قوی روحانی و مصفی صفاء تجلیات
ربانی گرداند و در میدان افکار بقوه نظر اعتبار مرکب همت
از مصائد زخارف کثرت در مقام رفارف وحدت راند و
دواعی نفسی و حسی را از رویت غرائب مصنوع بشهود قدرت
صانع خواند چنانکه حق جل و علا بجهة تعلیم طالبان و تفهیم
راغبان منازل اعلا می فرماید که إِنَّمَا مَثَلُ الْحَيوةِ الدُّنْيَا
كَمَاءٍ أَنْزَلْنَاهُ مِنَ السَّمَاءِ فَاخْتَلَطَ بِهِ نَبَاتُ الْأَرْضِ مِمَّا يَأْكُلُ
النَّاسُ وَالْأَنْعَامُ حَتَّى إِذَا أَخَذَتِ الْأَرْضُ زُخْرُفَهَا وَازَّيَّنَتْ
وَظَنَّ أَهْلُهَا أَنَّهُمْ قَادِرُونَ عَلَيْهَا أَتَاهَا أَمْرُنَا لَيْلًا
أَوْ نَهَارًا فَجَعَلْنَاهَا حَصِيدًا كَأَنْ لَمْ تَغْنَ بِالْأَمْسِ

كذلك نفصّل الآيات لقوم يتفكّرون می‌فرماید که بدین سبب
دکون مغروران غافل باللذات زندکانی دنیا، غدار همچنانست
که مسکون احمقان عاطل باطراوت سبزی فصل بهار که ما بعد از
خود چون زمین مرده مظلم را باب رحمت روزی چند سبز
و خرّم کردانیم و خاک بی عاقبت را خلعت عاریت می‌پوشانیم
و سوائد ارزاق عام و انعام بر بساط کون می‌نهیم و هر یک دفاع
را از خوان کرم نواله می‌دهیم تا از غایت تتابع کرم و کثرت مواقع
نعم پنداشتند که ذخایر این خزاین ملک ایشانست و ندانستند
که این همه بیک صاعقهٔ قهر چون خاک پریشانست و در
این تصاریف که ما بکمال حکمت و بلوغ قدرت بر بساط ازمنه
و امکنه بظهور می‌رسانیم و ارباب بصایر و افکار و غواصان
دریای اسرار را دلالتی واضح و برهانی و علاماتی هویدا
و روشن است پس بر طالب صادق واجب آنست که در مطالعه
آثار ریاح بهاری و تشمیم روایح نسمات اسحاری که طبع حیات
دارد از دوام نعیم دار الحیوان که فیها ما تشتهی الانفس

وتلذّ الاعین وانتم فیها خالدون یاد آرد درخت الفت
را آمال کاذبه از مجاری سیل فنا بر دارد و مرداری غربال دنیا
با سکان حرص و حسد بگذارد و از منزل صفا روی همت
بجناب وفا آرد غذاء روحانی خلیفهٔ معنوی در فصل بهار
اینست اما فصل صیف که آن را تابستان خوانند طبیعت
آتش دارد و آن کرم و خشک است و درین فصل زمام اهتمام
وزیر عقل و پادشاه روح بتأمل احوال پیری و عاجزی و
غلبهٔ ضعف و عدم قدرت بر اتیان اعمال صالحه مصروف بود
و در احوال درکات جهنم و اشتعال نیران غضب جبّاری
و کرما و تشنکی قیامت و الجام خلایق در عرق و رد اشقیا
و منع اهل شرک و نفاق و از ورود حوض کوثر و ز فردوس
تفکر کند و از ساختکی ورود آن احوال غافل نباشد و اما
طبع فصل خریف که آن تیرماه است سرد و خشک است و این طبع
حرکت غالب تفکر سعید مقبل درین فصل در احوال مرگ و
اهوال سکرات بود و از تلخی کندن و رؤیت ملک الموت و خوف

خاتمت ونزول ملائکه رحمت بشارت رضوان یا ورود ملائکه
عذاب بشقاوت وکرفتاری خسران این نکردد **واما طبع** شتا
که آن زمستانست سرد وتر است واین طبع برزخ است که آن
مدتیست متوسط میان دفن وحشر وتا مرد عاقل لبیب در فصل
همه در احوال برزخ بود کان منزلی بی زاد وبادیهٔ بی فریاد است
وچندین دهور واعصار وحوادث روزکار خواهد کذشت
که جسم لطیف او اسیر طبقات خاک ومحبوس ظلمات لحد
مغاک خواهد بود نه مخلوقات را از نام او خبری ونه در دفتر
کائنات از نشان او اثری کو در ایام حیات از اخلاق حسنه
واعمال صالحه حظی یافته است هر ساعت بسبب مصاحبت و موانست
آن مسرور میکردد فطوبی له واکر جامهٔ وجود یاوساخ اوصاف
خبیثه وافعال ردیه ملوث ومدنس کردانیده است آثار ظلمت آن
هر لحظه آتش حسرت وعذابی هر دم از درون جان مشتعل میکردد
کما قال النار یعرضون علیها غدوا وعشیا فویل لهم ثم ویل لهم
شعر ای همنفسان تا اجل آمد برمن از پای درافتادم خون

جکر من رفتیم زجهان کام دلم نا شده وامید نی هست امیدم که
کر آید برمن کر خاک زمین جمله بغربیل بهم بیزند یک ذره نیابند
نشان واثر من در درد اودریغا که بیک باد جهان سوز در خاک
لحد ریخته شد خشک درخت من در بادیه تا بقیامت شدم اینک
نه مرکب ونه زاد دریغا سفر من **ای عزیز** صفت مملکت معنوی و سلطنت
روحانی ازان بیشتر است که در چنین مختصر شرح توان کرد واین
مقدار جهت تنبیه غافلان طالب وزیرکان راغب نوشته شد
تا مرکب عزم بر مسالک مهالک امور فانی مقصود ندارند واز
طلب سعادت ابدی محروم نمانند واکرچه جمعی از احمقان جاهل
وکوردلان غافل انکار این معانی روا دارند واز غایت ادبار
حقایق را اعتبار نکنند همان به که آن مدبران کج رفتار در آن
بی دولتی جان میکنند وخلاف ادبار بوفق روزکار خود میکنند
چه نزد اکابر اولیا وفحول علما این جمله از آفتاب روشن تر است
اما کوردلان در هر دو سرای کورند ومن کان فی هذه
اعمی فهو فی الآخرة اعمی واضل سبیلا واکر بخواهی که از اعظم

سلطنت معنوی و وسعت مملکت روحانی چیزی فهم کنی بدانکه
حق جل و علا ملکی از جملهٔ ملائکه که جنود ملک روحانی اند بر زمین
موکل کرده است و در کف او اقالیم زمین را در قبضهٔ او نهاده
چون خواهد که قومی را از خواب غفلت بیدار کند آن ملک
را فرمان دهد تا رگ آن اقالیم بجنباند و آشوب و زلزله
در آن قوم اندازد اکنون اندیشه کن چون آن ملک اشارت
تحریک بر قومی می گمارد و کوه و صحراء آن اقالیم را بیک اشاره
در زلزله می آرد اگر همه سلاطین جهان با مجموع لشکرها اردوی
زمین بکوشند تا یک گوشه از آن نگاه دارند تا نجنبد نتوانند
و همه بعجز و بیچارگی درمانند و این یک ملک است از ملائکه
سفلی و جمیع ملائکهٔ سفلی در قوت با یک ملک علوی مقاومت
نمی توانند کرد و عدد ایشان را نهایت نیست که وَمَا يَعْلَمُ
جُنُودَ رَبِّكَ إِلَّا هُوَ چون درین معنی نیک تأمل کنی ترا یقین
گردد همهٔ سلطنتهای صوری و ممالک خیالی فانی در جنب
سلطنت معنوی و مملکت روحانی چون ذرّه در جنب آفتاب

درخشان و قطره در جنب دریای بیکران بیش نیست و از اینجا
بود که رسول م فرمود مَا مَثَلُ الدُّنْيَا فِي الْآخِرَةِ إِلَّا مِثْلُ مَا
يَجْعَلُ أَحَدُكُمْ إِصْبَعَهُ فِي الْيَمِّ فَلْيَنْظُرْ بِمَ يَرْجِعُ دنیا
اشارتست بامور جسمانی و آخرت عبارتست از عالم روحانی
فرمود که حقارت دنیا با جلالت آخرت مملکت معنوی است همچنانست
که یکی از شما انگشت بر دریای بیکران زند و بر دارد و گمان
برد که بدان قدر آب که با انگشت بر می دارد نقصان در وسعت
دریا پدید آید یا آن قطرهٔ مرتفع را در جنب دریا وجودی
می شمارد نظم ای دل آخر که عین تقصیری ، وقت نامد که پند
بپذیری ، خبر از این خاکدان جسمانی ، تا رسی در ریاض روحانی ،
اهل دنیا که جمله مغرورند ، زانکه از سر حق بس دورند ، بهر آن
خاکدان بی معنی ، داده بر باد ملک عقبی ، چه کنی این جهان
ویرانرا ، این لگدکوب وحش و حیوانرا ، خیز و جستی کن که مرگ بی باکست
مرکبت باد و منزلت خاکست ، زین جهان زود زاد خود برگیر ،
جهد کن کار دین از سر گیر ، ای عزیز بدانکه هر صنفی از اصناف

موجودات را صفتی از صفات حمیده یا ذمیمه غالبست و هر نوعی
از انواع حیوانات بصفتی مخصوص است و هر فردی از افراد جنس
بسبب کمال و نقصان خصوصیت او در دنیا مستحق مدح یا ذم
می‌گردد و در آخرت موجب نوال یا نکال می‌شود و آن صفت
غالب را حق در دار بقا صفت صورت او می‌کرداند و چون بیشتر
خلق از صفت غالبهٔ خود بیخبراند تنزیل ربانی بجهت تنبیه بیخبران
می‌فرماید که وَنُنْشِئَكُمْ فِي مَا لَا تَعْلَمُونَ یعنی شما نمیدانید که
شما را در آخرت چه صورت حشر خواهیم کرد زیرا که در دنیا
از خود و از صفات خود بیخبر بوده‌اند اکنون بدانکه چنانکه
بر ملائکه صفت طهارت و نزاهت غالبست و بر انبیا صفت
امتثال و ابلاغ اوامر و نواهی غالبست و بر اولیا صفت محبت
و شوق و رضا و توحید غالبست همچنین هر حیوانی را از انواع
حیوانات بصفتی مخصوص است چون پلنگ که بر وی صفت قتل
و هتک غالبست و بر شیر استیلا و بیباکی و بر روباه حیله و مکر
و بر سگ ایذا و وقاحت و بر خوک شره و بر موش حرص

و بر مار دریا و بر کژدم ایذا و بر کاو خورد و خواب و بر خر بلادت
و حمق و مجموع این صفات و غیر آن در طینت آدمی معجونست و
در جبلت انسانیت او مرکوز و جملهٔ صفات را در شهر وجود
او تعبیه کرده‌اند و او را بر همه حاکم و پادشاه کردانیده‌اند غرض بود
که هر یک از این صفات در مرتبهٔ خود بر حد اعتدال بدارد و از
آفات افراط و تفریط احتراز کند و از ثمار و نتایج آن صفات
زاد سفر آخرت بردارد و نتایج آنرا حاصل وسیلت تحصیل
سعادت ابدی سازد و آثار و حقایق آنرا آلات و ادوات
راه مقصود کرداند و بضیاء رعایت اعتدال آن راه سوی
گنج حقیقی برد اگر بدین شرائط قیام نماید آثار و حقایق آن
جمله در دار آخرت وسیلت کمال و استکمال او کردد و در دیوان
جزا سبب فلاح و فوز او شود و از این جمله یک صفت بر وی غالب
گشته است در هوا ظلمانی تصاریف احکام آن صفت
در شهر وجود او جاری شود و آثار حسن و قبح آن بر صحیفهٔ صورت
او بظهور پیوندد تا اگر صفت ایذا و استیلا بر وی غالب بود

در نشان آن حشر در صورت کرکی یا سکی حشر شود و اکر صفت بهیمی
غالب بود در صورت کاوی یا خری برانکیخته شود و اکر صفت
شره و حرص غالب بود در صورة خوکی یا موشی و موری کردد
و اکر صفت طهارت و نزاهت و محبت و شوق و رضا و توحید
بروی غالب آثار کمال آن صفات کامله زیبا جمال و نورانی
او کردد و نور روی مبتدیان این در عرصه نشود چون نور
درخشان بود و نور متوسطان چون ماه تابان و نور کاملان
چون آفتاب تابد و نور کاملان مکمل از صدیقان و منتهیان
نور آفتاب را تیره کرداند چون این معانی مقرر شد بدانکه بیشتری
از مردم اکرچه بصورت آدمی نماید بحقیقت سک یا خوک
یا مور یا موش باشند و حقیقة آن بر عامه خلق یوم تبلی
السرائر آشکارا شود اما ارباب قلوب همه در دنیا در
موصوف بنور فراست مشاهده کنند چه معرفت اسرار الهی
قوم را احتیاج بقیام قیامت نیست که لو کشف الغطا ما
ازددت یقینا پس هر آدمی که کمال این صفات حاصل کرد منظور

نظر

نظر الهی و برکشیده حضرت نامتناهی است و مجموع آسمانیان
و زمانیان محکوم احکام سلطنت و مقهور تصاریف جلالت
او اند و سخر لکم ما فی السموات و ما فی الارض جمیعا و هر
کسی که کسوت وجود خود را بخباثت نقائض این صفات
ملوث کرداند از سک و خوک و از جمیع حیوانات کمتر است
لهم قلوب لا یفقهون بها و لهم اعین لا یبصرون
بها و لهم آذان لا یسمعون بها اولئک کالانعام
بل هم اضل جعلنا الله من الشاکرین له فضاله و انعامه
والفائزین برحمته و رضوانه انه قریب مجیب

باب هفتم
در بیان وجوب امر معروف و نهی منکر و فضائل و شرائط و آداب آن و بیان تفاصیل عادات مالوفه و رسوم معتاده

که در میان خلق متداول و متعارف کشته است و آن جمله
از منکرات است و منع از آن جمله واجب قال الله تعالی
و لتکن منکم امة یدعون الی الخیر و یامرون بالمعروف
و ینهون عن المنکر و اولئک هم المفلحون حق جل و علا

بندگان مؤمن را درین آیه از سه امر از امور دین خبر می‌دهد اول
وجوب امر معروف دوم بیان آنکه اقامت این امر از فروض کفایت
اگر در شهری یک کس بدان قیام نماید حرج آن از دیگران ساقط
شود و اگر درین امر اهمال روا دارند در مجمع اکبر و محفل باز
خواست حضرت جباری همه در اثم و گرفتاری بحق آن داخل
باشند و سطوت عقاب قهاری همه را شامل گردد سیم
بیان آنکه حصول سعادت خلاص و نجاح و وصول بدرجات
فوز و فلاح باقامت این امر شریف و استحکام ارکان این حصن
منیع منوط است عن ابن عبد الله عمر قال قال رسول الله صلعم
ما من قوم عملوا بالمعاصی و منهم من یقدر ان ینکر علیهم
الا یوشک ان یعمهم الله بعذاب من عنده روایت کرد که
رسول صلعم فرمود که نیست هیچ قومی که مخالفت حق روا دارند و بارتکاب
معاصی و مناهی کنند و در میان ایشان کسی باشد که بر افعال
ایشان انکار تواند کرد و ایشان را از آن معاصی باز تواند داشت
و آن کار نکند و اهل شرور را از آن منع نکند الا که حق جل و علا

نیکان

نیکان و بدان آن قوم را بعذاب گرفتار کند و عذاب خود بهمه
عام گرداند و عن حذیفة قال قال رسول الله صلعم والذی نفسی
بیده لتأمرن بالمعروف و لتنهون عن المنکر او لیوشکن
الله ان یبعث علیکم عذابا من عنده ثم لتدعنه فلا
یستجاب لکم حذیفه روایت کرد که رسول صلعم فرمود که بدان خدای که
جان محمد در قبضه قدرت اوست که شما را از دو چیز یکی البته خواهد
بود یا اهل امر معروف اهل معاصی را از منکرات باز دارید یا آنکه
حق جل و علا عذابی از نزد خود بر شما گمارد و هر چند دعا کنید
اجابت نکند و عن ابی سعید الخدری رض قال قال رسول الله صلعم
من رأی منکم منکرا فلیغیره بیده فان لم یستطع فبلسانه
فان لم یستطع فبقلبه و ذلک اضعف الایمان روایت
کرد که رسول صلعم فرمود که هر کس که از شما منکری بیند باید که بدست
آن را منع کند پس اگر بدست نتواند بزبان منع کند پس اگر بزبان
هم نتواند بسبب وقوع فتنه بدل آن را دشمن گیرد و این ضعیف‌ترین
مراتب ایمانست و مفهوم حدیث آنست که هر که از منع کردن بدست

وزبان عاجز گردد و بدل هم دشمن ندارد آنکس را از ایمان هیچ نصیبی
نباشد وعرس بن عمیره روایت کرد که رسول صلعم فرمود که چون در روی
زمین گناهی کرده شود هر که حاضر باشد و وی را انکار کند همچنان
باشد که وی را ندیده است و هر که از آن غایب باشد و بدان راضی
همچنان باشد که او کرده است قال رسول الله لتأمرن بالمعروف
ولتنهون عن المنکر ولیسلطن الله علیکم شرارکم
ثم تدعوا اخیارکم فلا یستجاب لهم رسول صلعم فرمود که
هر آینه بفرمایید مردم را بکارهای خیر و باز دارید ایشان را از مخالف
فرمان حق اگر نه حق جل و علا بدان شما را بر شما مسلط کرداند
تا بظلم جور شما را عذاب می کنند بعد از آن چون نیکان شما
دعا کنند ایشان را اجابت نکنند وقال رسول الله صلعم ما
اعمال البر عند الجهاد فی سبیل الله عند الامر بالمعروف
الا کنفث فی بحر لجی رسول صلعم فرمود که مجموع طاعات نزد غزا در راه خدا
عز و جل همچنانست که جرعه در دریا بی کران و مجموع طاعات
با غزا نزد امر معروف چنانست که جرعه در دریا بی کران قال

الا کنفثة فی بحر لجی وما اعمال
البر والجهاد ۹۹۹

رسول الله صلعم ایاکم والجلوس فی الطرقات قالوا ما لنا منه
بد انما هی مجالسنا نتحدث فیها قال فاذا ابیتم الا ذلك
فاعطوا الطریق حقها قالوا وما حق الطریق قال غض البصر
وکف الاذی ورد السلام وامر بالمعروف والنهی عن المنکر
رسول صلعم صحابه را وصیت کرد که بر شما باد که بر سر راهها ننشینید گفتند
که ما را از آن گزیر نیست نشستگاه ما است که اینجا حکایت می
گوییم فرمود که اگر چنانست که گویید پس حق راه بدهید گفتند
حق راه چیست فرمود که چشم از نامحرم نگاه داشتن و آزار خلق
ناجستن و جواب سلام دادن و امر معروف کردن و مردم را از
منکرات باز داشتن وقال رسول الله صلعم کلام ابن آدم کله
علیه الا الامر بالمعروف والنهی عن المنکر او ذکر الله
فرمود که سخن فرزند آدم همه بروی وبال است و او را در آن
هیچ فایده نیست مگر امر معروف و یا نهی منکر یا ذکر حق عز شانه
وقال رسول الله صلعم ان الله لا یعذب العامة بذنوب الخاصة
حتی یری المنکر بینهم وهم قادرون ان ینکروه فاذا فعلوا

ذلك عذاب العامة والخاصة یعنی حق جل وعلا عذاب
نمیکند عامه خلق را بگناه قومی خاص تا آنگاه که معصیت
درمیان بینند وایشان توانند که عاصی را از معصیت باز
دارند ونداردند پس چون بدین تقصیر ملزوم گشتند حق جل
وعلا خاص وعام را بعذاب مبتلا کرد اند وعن ابی امامة الباهلی رض
قال قال رسول الله صلعم کیف انتم اذا طغی نساؤکم وفسق شبابکم
وترکتم جهادکم قالوا ان ذلك لکائن یا رسول الله صلعم
قال نعم والذی نفسی بیده واشد منه قالوا وما اشد منه
یا رسول الله قال کیف انتم اذا لم تامروا بالمعروف وتنهوا
عن المنکر قالوا فکائن ذلك یا رسول الله قال نعم و
الذی نفسی بیده واشد منه یا رسول الله قال کیف انتم
اذا رأیتم المنکر معروفا ورأیتم المعروف منکرا قالوا وکائن
ذلك قال نعم والذی نفسی بیده فعند ذلك یقول الله
تعالی خلقت بی ولیتکم حتی یصیر الحکیم فیها حیران لیتیلیتکم
ابو امامة باهلی روایت کرد که رسول صلعم فرمود که چگونه باشید

شما آن زمان که زنان شما گردن کشی کردند و بر شما فرمان دهی کنند
وجوانان شما فسق وفجور پیشه کردند وشما ترك غزا کنید
وبلذات نفسانی مشغول گردید گفتند این خواهد بود ای رسول
خدای گفت بلی بدان خدای که جان من بدست قدرت اوست
واز این بدتر گفتند چه باشد گفت چگونه باشید آن زمان که
ترك امر معروف کنید ومردم را از منکرات منع نکنید گفتند
این خواهد بود ای رسول خدای گفت بدان خدای که جان من بدست
اوست واز این مشکلتر گفتند از این بدتر چه باشد گفت چگونه
باشد حال شما آن زمان که امر معروف را منکر دانید ومنکرات را
معروف خوانید گفتند این خواهد شد ای رسول خدای گفت بلی
بدان خدای که جان من بدست اوست پس حق جل وعلا قسم یاد
کند بعزت وجلال خود که آن قوم را ببلا مبتلا کردانیم که زیرکان
ودانایان ایشان در آن بلیات متحیر گردند وعن ابی عباس رض
قال قال لا ینبغی لامرء شهد مقاما فیه حق الا تکلم
به فانه لم یقدم اجله ولم یحرمه رزقا هو له یعنی

نشاید کسی در مقامی حاضر شود که دران مقام حقی باشد و نگوید
بلکه حق لازم بود گفتن چه حق گفتن اجل او را نزدیک نمی آرد
و او را از روزی که مقدر کرده اند محروم نمی گرداند وعن جابر بن
عبد الله رض قال قال رسول الله صلعم اوحی الله تعالی الی ملك
ان اقلب مدینة کذا وکذا علی اهلها قال یا رب ان فیهم
عبدك فلانا لم یعصك طرفة عین قال اقلبها علیه و
علیهم فان وجهه لم یتغیر فی ساعة قط جابر بن عبد الله
الانصاری رض روایت کرد که رسول صلعم فرمود که حق جل و علا فرمود ملکی
از ملائکه را ارضی که فلان شهر را با اهل برگردان گفت الهی فلان کس
از بندهٔ خاص تو دران شهر است که یکدم در تو عاصی نگشته است
فرمود که آن شهر را با او و ایشان همه برگردان که هرگز یکساعت
با آن فاسقان عاصی بجهت رضاء ما روی خود ترش نکرده است
وعن عائشة قالت قال رسول الله صلعم عذب الله قریة فیها
ثمانیة عشر الفا اعمالهم عمل الانبیاء قالوا وکیف ذلك
یا رسول الله قال فانهم لم یکونوا یغضبون لله ولکن لا یامرون

بالمعروف ولا ینهون عن المنکر عائشه روایت کرد که رسول صلعم
فرمود که حق جل و علا شهری را بعذاب هلاك گردانید که در آن شهر
هجده هزار مرد صالح بود که عمل ایشان عمل پیغمبران بود گفتند ای
رسول خدای با آن عملهای صالح چگونه هلاك شدند فرمود که
عملهای صالح داشتند ولی امر معروف نمیکردند و از کارهای
بد باز نمی داشتند بدان سبب هلاك شدند وعن عروة بن زبیر
عن ابیه قال موسی ع الهی ای عبادك احب الیك قال جلت عظمته
الذی یتسرع الی هوای کما یتسرع النسر الی هواه والذی
یکلف بعبادی الصالحین کما یکلف الصبی بامه والذی
یغضب اذا ارتکب محارمی کما یغضب النمر لنفسه عروه روایت
کرد از پدر خود که موسی ع گفت الهی کدام بنده دوست تر است
نزد حق جل و علا فرمود که آنکس که در تحصیل رضای ما چنان
کوشد که دیگران در تحصیل آرزوی خود کوشند دیگر آنکه
در هر بلائی و حادثهٔ در پناه بندگان صالح ما گریزد و از انفاس
مبارك اتقیا استمداد همت می کند چنانکه طفل رضیع در مادر

می‌کریزد و مراد خود از وی می‌جوید دیکر آنکه در وقت دیدن معاصی
غضب بروی مستولی می‌کردد بجهت رضا، ما چنانکه پلنک بجهة نفس
خود غضب می‌کند یعنی خاصیت پلنک آنست که چون غضب کند
از اندک و بسیار خلق نیندیشد و آزردن و کشتن باک ندارد
پس مؤمن که در حال معاینهٔ معاصی و مناهی در امر معروف ورد
دفع منکران بجهة تحصیل رضا، جناب حضرت جباری عز شانه
و غضب و حمیت چنان بروی مستولی کردد که از کثرت و قوت
مخالفات حق نه اندیشد و بمهابت و سطوت ملوک و سلاطین
التفات نکند و در نصرت حق و ابطال باطل مال و جان نثار
داند **وعن** عبیده بن الجراح رض قال قلت یا رسول الله ای
الشهداء اکرم عند الله تعالی قال رجل قام الی والی جائر
فامره بالمعروف ونهاه عن المنکر فقتله فان لم یقتله
فان القلم لا یجری علیه بعد ذلک وان عاش ما عاش
ابو عبیده جراح کفت پرسیدم از رسول که ای رسول خدای از
شهیدان کرامی‌تر نزد خدای تعالی که باشد فرمود که مردی که او در پیش

حاکم ظالم سخن بکوید و او را بطاعت حق خواند و از عذاب حق
ترساند و از ظلم و معاصی باز دارد پس آن ظالم او را بکشد
انکس فاضل‌ترین شهداست نزد خدای تعالی پس اکر نکشد بعد از آن
زود قلم بروی و اکرچه بسیار عمر یابد **وعن ابن عباس رض**
قال قلت یا رسول الله ایهلک القریة وفیها الصالحون
قال نعم قیل بم یا رسول الله قال بتهاونهم وسکوتهم
عن معاصی الله عز وجل **عبدالله بن عباس** رض روایت کرد که از
رسول پرسیدم که شهری که در آن شهر صالحان باشند حق
تعالی آن شهر را هلاک کرداند کفت بلی کفتم بچه سبب فرمود که
بسبب خوار داشتن معاصی و خاموش بودن بر منکرات **وعن ابن عمر**
وابی هریره قالا قال رسول الله الدین النصیحة ثلث مرات
قالوا لمن یا رسول الله قال لله ولکتابه ولائمة
سه نوبت — المسلمین وعامتهم عبدالله بن عمر و ابو هریره **روایت کردند** که رسول
فرمود که دین نصیحت است کفتند ای رسول خدای تراکه فرمود که
بجهت رضا، حضرت پروردکاری و بجهة نفاذ فرمان او و بجهت اصلاح

اهل اسلام و عامهٔ خلق و قیام باقامت نصیحت دینی که از کلام
الهی و اخبار نبوی مستفاد است اول بر علماء دین واجب و چون
اکثر علماء این روزگار خود در تیه غفلت گم گشته اند و زمام اختیار
بدست نفس و هوا باز داده و غبار حقد و حسد آئینه دلهاء
ایشان را تیره کردانیده و بواطن بظلمات حرص و آمال کاذبه
مظلم شده و ذخارف امور فانی را قبلهٔ خود ساخته و علوم
رسمی وسیلت شهرت و ریاست کرده این طائفه بنصیحت دیگران
محتاج اند و دیگری را چگونه نصیحت کنند از ابن مسعود رض
روایتست که رسول م فرمود که مَا بَعَثَ اللّٰهُ عَزَّ وَجَلَّ نَبِيًّا
اِلَّا وَلَهُ حَوَارِيٌّ فَيَمْكُثُ النَّبِيُّ بَيْنَ اَظْهُرِهِمْ مَا شَآءَ اللّٰهُ
يَعْمَلُ فِيهِمْ بِكِتَابِ اللّٰهِ وَبِاَمْرِهِ وَبِسُنَّةِ نَبِيِّهِمْ فَاِذَا انْقَرَضُوا
كَانَ قَوْمٌ يَرْكَبُونَ الْمَنَابِرَ يَقُولُونَ مَا تَعْرِفُونَ وَيَعْمَلُونَ
مَا تُنْكِرُونَ فَاِذَا رَاَيْتُمْ ذٰلِكَ حَقٌّ عَلَى كُلِّ مُؤْمِنٍ جِهَادُهُمْ
بِيَدِهِ فَاِنْ لَمْ يَسْتَطِعْ فَبِلِسَانِهِ وَاِنْ لَمْ يَسْتَطِعْ فَبِقَلْبِهِ
لَيْسَ وَرَاءَ ذٰلِكَ اِسْلَامٌ رسول م فرمود که حق جل و علا
هیچ پیغمبری نفرستاد مگر که او را خواص اصحاب بود پس آن پیغمبر
تا در میان اصحاب خود زنده بود بکتاب و فرمان حق عمل
می‌کرد چون او وفات یافت آن خواص اصحاب بر سیرت پیغمبر
خود بودند چون ایشان منقرض گشتند قومی سخنهاء ایشان
یاد گرفتند و بر سر منبرها بر آمدند و سخنهاء پسندیده گفتند
و کارهاء ناشایسته کردند و پس از من نیز همچنین خواهد بود
پس هر که ایشان را بیند بروی واجبست که ایشان را دشمن دارد
و هر که بدل هم دشمن ندارد او را از اسلام هیچ نصیب نیست
ای عزیز چون بدلالت آیات و اخبار وجوب امر معروف و نهی منکر
معلوم شد اکنون بدانکه هر شخص که خود را در میان باقامت
این امر شریف منسوب و مشهور کردانید او را محتسب خوانند
و این عمل را که از و صادر می‌شود احتساب می‌نامند و آن شخص
مامور را که مستحق احتساب محتسب علیه گویند و آن عمل را که
آن شخص بسبب آن مستحق احتساب گشته است محتسب فیه خوانند
پس امر معروف را چهار رکن باشد اوّل محتسب دوم احتساب

سیم محتسب علیه چهارم محتسب فیه و صحت هر رکنی از ین ارکان موقوف
است بحصول شرائط و آداب آن رکن اول محتسب و شرط
وجوب این رکن آنست که این شخص موصوف بود باسلام و تکلیف
و قدرة زیرا که کافر را اهلیت احتساب نیست و بر کودک اقامت
امور شرعی واجب نیست و لیکن اگر کودک ممیز انکار منکر کند از و
جایز است و بدان مثاب بود و دیگری را نرسد که منع او کند
و دیوانه و عاجز را بر اقامت آن قدرت نیست و بعضی از اهل
علم اذن حاکم عادل و عدالت از شرائط احتساب داشته اند
و این فاسد است چه در احادیث نبوی آمده است که افضل
الجهاد کلمة حق عند امام جائر یعنی فاضلترین غزا آنست که
سخن حق نزد پادشاه ظالم گفته شود و استمرار عادت علما دین و صحابه و سلف
را انکار ملوک و حکام اجماع سلف بر آن دلیل قاطع است با
اذن حاکم در امر معروف بلکه هر که بنصیحت دین مشغول گردد و
بندگان حق را از معاصی و مناهی منع کند اگر حاکم و پادشاه
راضی باشد در ثواب آن شریک بود و اگر حاکم کاره آن بود کراهیت

آواز جمله منکرات است و انکار بر حاکم واجب است اذن او چگونه شرط
بود و در صحیح اخبار آمده است که زمان رسول الله تا زمان مروان
علیه اللعنه در عیدگاه منبر نبود و رسول الله در صحرا نماز گزاردی
پس برخاستی و روی بر قوم کردی و خطبه خواندی و بعد از و
خلفاء راشدین همچنین کردندی چون نوبت ملک بمروان رسید
در مصلی منبر نهاد و چون روز عید بر منبر شد که خطبه کند
ابو سعید خدری رضی الله عنه برخاست و گفت یا مروان ما
هٰذِهِ الْبِدْعَة قال اما هذا ببدعة اردت ان ابلغ القوم
صوت الخطبة فقال و الله لا اصلی وراءك ابو سعید خدری
رضی الله عنه برخاست و گفت ای مروان این چه بدعتست که پیدا
کردی مروان گفت این بدعت نیست این بدان جهت کردم تا آواز
خطبه بخلق رسانم ابو سعید گفت والله که از پس تو نماز نگزارم
نقل است که شیخ ابو الحسن نوری رح با خلق مخالطت نکردی
و هر چه نه از امور دین بودی از آن نپرسیدی و هر گاه که منکری
بدیدی از آن منع کردی اگر چه بیم کشتن بودی روزی بکنار دجله

رفت بجهت طهارت نماز زورقی دید دران زورق سه خم سر
بمهر کرده بر هر یک نوشته شیخ ازان عجب داشت چه در معاملات
و تجارات هیچ چیزی نمیدانست که آنرا لطیف خوانند از ملاح
سوال کرد که درین خمها چیست ملاح گفت چه کار داری تو در وی
خود راه آن شیخ را تعطش معرفت آن زیادت گشت ملاح را
گفت میخواهم که مرا بگوی که درین خمها چیست ملاح گفت تو درویشی
فضولی درین خمها خمر است بجهت خلیفه آورده اند و امیر المومنین
میخواهد که مجلس خود را بدان بیاراید چوب گران دران زورق
افتاده بود شیخ ملاح را گفت آن چوب بدست من ده ملاح در خشم
شد و شاگرد خود را گفت آن چوب بدست او بده تا ببینم که چه
خواهد کرد ملاح برخاست و آن چوب بدست شیخ داد شیخ آن چوب
را بدست مبارک بگرفت و آن خمها را یک یک بشکست و ملاح
فریاد میکرد با نونی افکند که شحنه جسر بود با کسان خود رسید شیخ
را بگرفتند و پیش خلیفه بردند و خلیفه وقت معتصد بود و بغایت
غیور شمشیر او پیش سخن بودی جمیع اهل بغداد ازان اندوهگین

شدند

شدند چه شک نداشتند که البته شیخ را شهید خواهد کرد
چون شیخ حاضر شد معتصد بر کرسی آهنین نشسته بود و گرز
در دست می گردانید بانگ بر شیخ زد و گفت تو کیستی که چنین
گستاخی میکنی شیخ فرمود که من محتسبم گفت بامر که احتساب میکنی
گفت بامر خدا و رسول هم گفت ترا که محتسب کرده اند گفت آنکه
ترا پادشاهی داده مرا محتسبی داد معتصد ساعتی سر در پیش کرده
بعد بر آورد و گفت چه چیز ترا برین داشت که این خمها شکستی
شیخ گفت شفقت در حق تو کردم و آن آنکه منکری میبود بتو
روا نداشتم آنرا از تو منع کردم و ترا از گرفتاری آن در قیامت
خلاص دادم معتصد گفت ترا اجازت دادیم بعد ازین هر منکری
که میبینی تغیر کنی و هیچکس ترا ازان منع نکند شیخ فرمود
من باینمعنی بامر حق میکردم چون فرمان تو شد بعد ازین یکی
از عمال تو باشم که بفرمان تو خلق را میرنجانند این نتوانم کرد
و امثال این حکایات از صحابه و تابعین و علما و مشایخ سلف
رضوان الله علیهم که بر خلفا و سلاطین انکار کرده اند بسیار

نقل است و آن جمله دلیل است بر آنکه اقامت امر معروف را اذن حاکم
و پادشاه شرط نیست مگر جایی که این معنی بفتنه خواهد کشید
آنجا محل نظر است و کشف غطا از تحقیق مسئله آنست که
بداند که محتسب را در احتساب پنج حالتست **اول** حالت تعریف
دوم وعظ بتلطف و سخن دلپذیر **سیم** درشتی و دشنام
چنانکه گوید ای جاهل ای احمق ای بی شرم **چهارم** منع از منکر
بر سبیل مباشرت فعل چون شکستن اوانی خمر و آلات مناهی
و کشیدن جامهٔ ابریشمی از تن مردان و رد بودن اشیاء مغصوب
و باز گردانیدن بصاحبان **پنجم** تهدید و تخویف بودن تا
ضرب با بجا آورد اندکه در زجر نصیحت و ابلاغ از طرفین بمعاونت
و نصرت محتاج است و این معنی بغوغا و فتنه خواهد کشید
بی اذن حاکم و پادشاه نشاید زیرا که امر حاکم در انعقاد امثال
این امور سد فتنه و تسکین غلبات تعصبات عامه است اما
شبهه آن قوم که عدالت را شرط احتساب داشته اند از دو وجه
خواسته عقل و نقل چنانکه أتأمرون الناس بالبر وتنسون

أنفسكم و یا عیسى عظ نفسك فان اتعظت فعظ الناس
و این تنبیه است که ترک اهم و اشتغال بمهم علامت حماقت است
و امثال این از آیات و اخبار وارد دالست بر افضلیت احکام
احتساب و اولیت احوال محتسب نه بر اسقاط وجوب و آنچه
بطریق قیاس استدلال کرده اند که اصلاح و استصلاح زکوة
نصاب و تقویم غیر فرع موجب استغنای مقوم است این همه خیال
بی حاصل است و جواب این جمله آنست که ازین قائل سوال کنیم
عصمت از شرائط احتساب هست یا نه اگر گوید هست این قائل بدعی
قول مخالفت اجماع امت می کند و باب احتساب بجمله مسدود
می گرداند چه صحابه کرام را که افضل امت اند باتفاق عصمت
نیست فضلا عمن دونهم و خطایه ثانی که وعصى آدم ربه
فغوى دلیل صریح است بر نسبت آدم ع که اول انبیا بود و
حکایات جماعتی از اعیان انبیا و رسل صلوات الله علیهم دال
بر نفی عصمت و **سعید بن جبیر** که از اکابر تابعین بود گفتی اگر عصمت
شرط احتساب بودی هیچکس احتساب نکردی و حق در این مسئله آن

عصمت شرط احتساب نیست و فاسق را می‌شاید که فاسق دیگر را از
فسق منع کند مثلا لابس حریر را می‌شاید که بر شارب خمر و زانی انکار
کند چه شرب و زنی با لبس جامه قزی کبیره است و زانی و
شارب را می‌شاید که قاتل نفس را از قتل منع کند بلکه بر شارب
خمر منع کند و شارب خمر را واجبست که خدم و حشم خود را
از شرب خمر منع کند زیرا که انتها از معصیت واجبست و امر
و نهی دیگری از آن واجب دیگر و از ترک واجبی ترک واجب دیگر
لازم نمی‌آید و با انکار معصیتی معصیت دیگر مباح نمی‌گردد
و با اقتحام حرام واجب حرام نمی‌شود و لیکن بسبب مالوفات
رسمی و مقالات عادتی تصورات باطله و خیالات فاسد
نفوس عامه خلق مستولی گشته است و دیده بصائر جهال را
از مطالعه دقائق شرع بر دوخته و کوردلان شقاوت را
از قبول اوامر متنفر گردانیده چنانچه شخصی از شخصی اسبی با لجام
غصب کرده است آن شخص از غاصب لجام می‌طلبد و ذکر اسب
نمی‌کند یا شخصی از آحاد خلق دفع ظلم می‌کند و خود را از میان

مظلومان مهمل می‌کند و نفوس عامه خلق از امثال این افعال
متنفر نمی‌شوند و این نفرت و استبعاد که در نفوس جهال عامه
راسخ گشته است دلیل ثبت بر اکثر ترک اهم علت نفی وجوب نهی
است یکی که مرتبه وعظ که مرتبه دوم احتسابست از فاسق ساقط
زیرا که وعظ فاسق غالبا در دیگری اثر نکند و زبان انکار آوری
عرض او ریخته گردد پس عدالت در مرتبه واعظی شرط بود فقط نه در
مراتب دیگر چون این مسائل معلوم شد بدانکه احتساب بر سه
نوع است نوع اول احتساب امثال بر امثال چون احتساب عوام بر عوام
و خاص بر خاص و کیفیت آن از بحث سابق معلوم است نوع دوم
احتساب اعلی بر ادنی چون احتساب سلطان بر رعایا و والد
بر فرزند و زوج بر زوجه و سید بر بنده و این نوع احتساب را
مجال وسعت تمام است و احکام آن در مراتب خمسه جاری دارد صالح
مستصلح هر نوع که خواهد غالبا بیشتر است نوع سیم احتساب
ادنی بر اعلی چون احتساب آحاد رعایا بر سلطان و تلمیذ بر
استاد و فرزند بر پدر و زوجه بر زوج و بنده بر سید و این نوع

احتساب در مرتبهٔ سیم و پنجم ساقط است و در مرتبهٔ اول و دوم واجب
و در مرتبهٔ چهارم اختلاف است چه فرزند صالح و پدر فاسق
در مرتبهٔ سیم که تهدید است و سب عنف است و در مرتبهٔ پنجم که ضرب است
حرام بود و در مرتبهٔ چهارم که مباشرت تغییر است چون شکستن
مزامیر و ریختن خمر و کشیدن جامهٔ ابریشم از تن پدر و بیرون
متاع غصب و رد کردن بخداوندان و ستردن صورت دیوار
از خانه و شکستن اوانی ذهب و فضه و امثال این که پدر بسبب
آن متأذی و متألم خواهد اختلاف است و اظهر و اصح آنست که
فرزند را در امثال این احتساب رخصت است بلکه وی را واجب
است چه فعل فرزند در مباشرت این نوع احتساب طاعت
و تألم و خشم پدر بسبب محبت حرام و باطل که در نفس امارهٔ او
راسخ گشته است معصیت است و آن را در حقیقت اعتبار نیست
اما احتساب فرزند بر پدر بعنف و سب و مباشرت ضرب حرام است
زیرا که در حقوق والدین بخصیص آیات و اخبار وارد است که
آن جمله موجب استثناء عموم حکم می‌گردد و جمهور اهل علم برآنند که

جلاد

جلاد را نمی‌شاید که پدر خود را قتل کند در حد و قصاص و اگر چه
کافر بود پس چون ایذا رسانیدن فرزند پدر را بعقوبتی که
که آن حق جنایت سابق است جایز نیست منع جواز ایذاء او بعقوبتی
که تابع متوقع است در مستقبل بطریق اولی و حکم زوجه
و عبد در احتساب زوج و سید و ولد و والد نزدیک است
و حکم آحاد رعیت با سلطان سخت‌تر از همه چه جرأت آحاد
خلق در احتساب حاکم و پادشاه بغیر تعریف و تلطف و وعظ
و نصیحت ممکن نگردد اما قدرت که از شرائط محتسب است
چنانکه در اول باب ذکر کرده شد بر هیچ عاقل پوشیده نماند
که بر عاجز احتساب واجب نیست مگر کراهت منکر بدل چنانکه در حدیث
نبوی هم ذکر کرده شد و درین محل محتسب را بحسب عجز و قدرت
چهار حالت اول وجوب دوم سقوط وجوب سیم استحباب
چهارم تخییر حالت اول قدرت مطلق است و آن آنست که
بیقین داند که باحتساب او تغییر منکر خواهد شد و بدان سبب
هیچ زیانی از عرضی و مالی و نفسی بدو نخواهد رسید اینجا احتساب

واجبست باتفاق علما **حالت دوم** آنکه داند که احتساب مفید
نخواهد بود اورا بدان سبب مضرت خواهد رسید واین حالت
سقوط وجوبست **حالت سیم** آنکه داند که احتساب مفید نخواهد
بود ولیکن چون ضرر نبود اینجا اگرچه احتساب نیست ولیکن
اظهار شعار اسلام مستحباست و محتسب چون بعلم و ورع
موصوف باشد و داند که احتساب او را در دفع منکر یا در کسر
جاه فاسق یا در تقویت اهل دین اثری است باید که از زوال مال
وجاه اندیشه نکند و از ضرب و قتل نترسد و اهمال نصیحت دینی
روا ندارد مگر داند که بسبب احتساب او دیگری از اصحاب
و اقارب او را ضرری خواهد رسید آنگاه نشاید که احتساب
کند زیرا که احتساب او در دفع منکر بمنکری دیگر میکشد اقبح و
افحش از اول واین همچنانست که از ظالم متغلب گوسفندی بظلم
دفع میکند و اگر محتسب آن ظالم را ازان منع میکند در خشم
میشود و بدان سبب آدمی را ذبح میکند این احتساب حرامست
اما اگر شخصی خواهد که عضوی سلیم را از اعضاء خود قطع کند

واورا ازان منع نمیتوانی کرد مگر بقتال و ممکن است که آن بقتل
او کشد اصح آنست که اورا ازان منع کردن واجبست واگرچه
بتلف او و عضو او میکشد چه غرض حفظ نفس و عضو او نیست
غرض سد سبیل منکرات و معاصی است و قتل او بدین سبب معصیت
نیست و قطع کردن او عضو را معصیت است واین همچنانست
که وجوب دفع صائل بر مال مسلمانی واگرچه بیک درم بود
وآن دفع بتلف صائل کشد بدان معنی که قصد مال مسلمانی معصیت
وتلف قاصد مال بسبب دفع از معصیت معصیت نیست و مقصود
شارع دفع معصیتست و جمله معاصی بسه نوع باز گردد و معصیت
گذشته و حال و آینده متوقع معصیت گذشته چون زنا و خمر
که گذشته و آثار آن منقطع شده باشد عقوبت آن بحد
و تعزیر متعلق است بمصلحت حکام و ولاة امر آحاد رعیت را
درآن مدخل نیست دوم معصیت حال و آن آنست که صاحب آن
مباشر آن فعل بود چون داشتن اوتار و مزامیر و خمر و پوشیدن
جامه حریر و ابطال این نوع معاصی بهر چه ممکن بود واجبست و تا ک

آن آثم وآحاد اهل اسلام دران مشترك اند مادام كه آن معصیت
اقبح وافحش نکشد سیم آنکه عین معصیت متوقع بود چون تر
مجلس بجهة شرب خمر وتهیئه اسباب زنا پیش از حضور خمر وزانیین
واین از مشکوکات وممکن که حضور عین معصیت میسر نگردد بسبب قاطعی
یا مانعی کس را بان احتساب نرسد مگر بسبب که آن حرام بود که حکم
حرام بدان مستحب گردد چون ایستادن اجلاف واوباش بر در
حمامات زنان یا بر راه گذر ایشان بجهة نظاره زنان وخلوت
اجنبی با اجنبیه که مان مظنه وقوع معصیت است وتحصیل مظنه
وقوع معصیت معصیت است ودفع آن احتسابات ومعصیت
ذاهبه ومعصیت منتظره رکن دوم نفس احتساب است وآداب
این رکن را هفت درجه است اول معرفت منکر دوم تعریف
بوعظ ونصیحت سیم عنف چهارم تغییر پنجم تهدید بضرب
ششم مباشرت ضرب هفتم استظهار باعوان ومقابله درجه اول
معرفت منکر وادب این درجه آنست که تجسس طلب منکر نکند وبر
در روزن وخانها مردم گوش ندارد وبتکلف استنشاق روایح

خمر نکند واگر کسی چیزی را از مزامیر در زیر جامه گرفته بود چنانکه
شکل آن نمی نماید بدست استکشاف آن نکند واز همسایه
ودرفعا آ فاسق استخبار فسق او نکند واگر دو بنده با یک مرد عدل
گواهی دهند که درخانه فلان کس خمر میخورند اصح آنست که
بی اذن او هجوم کردن بر مسکن او نشاید زیرا که حق ثابت مسلمانی
جز بشهادت دو عدل ساقط نمیگردد ودر اخبار آمده است که
نقش خاتم لقمان علیه السلام این بود اَلسَّترُ لِما عاینتَ اَحسَنُ
مِن اِذاعةِ ما ظَنَنتَ یعنی پوشیدن آنچه مشاهده کردی
بهتر از فاش کردن آنچه بگمان دانستی درجه دوم تعریف
وآداب محتسب درین درجه آنست که ابتدا تعریف بوجه احسن
کند ودر موعظه نصیحت بتلطف حق شفقت اخوت بجای
آرد چه علت اکثر اقدام عامه خلق بر منکرات جهل است
بحقیقت وغالب آن بود که چون بحقیقت آن منکر واقف گردد
ترک کنند مادام که بسبب ایذا التحمیق وتجهیل لجاج وستیزه
نکند وچون بلجاج ومعصیت کشد وعظ ونصیحت سود ندارد

وخاصیت جبلی آنست که آن چنان افتاده است که از نقصان
وزشتی وکشف عورهٔ خود استنکاف کند وجهل وحماقت عورت
باطن است ورسوائی عورت باطن سخت تر وزشت تر از عورت
ظاهر است ازین جهت است که طبایع خلق بر ستر عورت جهل
حریص تر است از ستر بر عورت ظاهر واز نجاست که ارباب نفوس
از طلبهٔ علم چون در مجلس تخطیهٔ یکی کنند غضب بر آنکس مستولی
کردد وبا وجود معرفت حقیقت آن در ابطال حق دخول کل
مدخل می کند تا عورهٔ جهل او اشکارا نشود ومردم بفضیحت
حماقت او اطلاع نیابند واز ازالهٔ این مرض غالبا جز بتجسس نصیحت
وتلطف میسر نشود دیگر آنکه بتجهیل وتحمیق ایذا است وجفا
تعرض مسلمانی بی منکر محظور است ایذا مومن بی ضرورت هم حرام
ومحظور است واحتیاج سکوت از محذور منکر واظهار ایذا
محذور عنف پیش از تلطف وعظ ونصیحت همچنان است که
شستن خون ببول محتسب باید که درین محل سخن بموعظه
وتخویف از عذاب آخرت کوید واخباری که درین باب وارد است

ایراد کند واورا از سیرت آکابر امت وسلف آکاه کند و اظهار
شفقت ونصیحت وتلطف را در ایراد سخن رعایت کند و خاطر
جانی را جنایت خود شمرد چه اهل اسلام جمله یکنفس اند چنانکه
رسول ع فرمود که اَلْمُؤْمِنُونَ کَجَسَدٍ وَاحِدٍ اِذَا اشْتَکَی عُضْوٌ
مِنْهَا تَدَاعَی سَائِرُهَا بِالْحُمَّی وَالسَّهَرِ فرمود که مومنان همه
چون یک تن اند وخاصیت تن آنست چون یک عضو از ان الم
یابد همه اعضا در تب وبیداری شب با آن عضو شریک کردند
همچنین علامت صحت ایمان آنست که چون مومنی را رنجی وفضیحتی
ومصیبتی رسد هر مومن که از ان خبر یابد از الم آن در خود یابد
ومعصیت مصیبت دینی است وآن سخت تر از مصیبت دنیوی است
درجهٔ سیم تعنیف وتغلیظ بسخن درشت ودشنام غرو آب
درین آنست که چون از منع فاسق وعاصی بطریق تلطف و نصیحت
ووعظ عاجز کردد ومی بیند که او در حال نصیحت بر معاصی اصرار
می نماید وبر مواعظ ونصایح استهزا می کند واجب کردد اورا
بسخن درشت وتهدید ودشنام از آن منع کند ودر دشنام

از فحش احتراز کند ولفظی کوید که در واقع کذب نباشد چنانکه
ای فاسق ای جاهل ای احمق چه هر که متابعت نفس و مخالفت حق
روا دارد احمق است چنانکه حضرت رسالت ص فرموده که الاحمق
من اتبع نفسه هواها وتمنى على الله المغفرة یعنی احمق
کسی است که پی هوای نفس میرود و از حق جل و علا آمرزش آرزو
میکند ادب دوم آنچه کوید حق کوید و برای حق کوید و بقدر ضرورت
اقتصار کند و درشتی از قدر حاجت در نگذراند و اگر داند که
عنف در وی اثر نمیکند و باستحقار و غضب منزجر خواهد گشت
غضب و استحقار لازم شود و اگر میداند که بسبب استحقار و غضب
او را خواهند زد و از روی ترش کردن او را ضرری نیست روی ترش
کردن او را واجبست درجهٔ چهارم تغییر منکرات بدست
چون کسر آلت ملاهی از طنبور و عود و دوتاره و چنک و رباب
وغیره و ریختن خمر و قلع جامهٔ حریر و غصب و کشیدن مغصوب
را از خانهٔ غاصب و جامهٔ مغصوبه را از تن غاصب و امثال
آن و احتساب این درجه را دو ادب است اول آنکه تا از تکلیف

محتسب علیه

محتسب علیه بازالت آن عاجز نگردد بدست خود مباشرت آن نکند
دوم آنکه در تغییر بقدر حاجت اکتفا کند چون تواند که دست غاصب
بگیرد و از خانهٔ مغصوب بیرون آرد دست در ریش و گریبان او نزند
و چون آلت مناهی را بشکستن باطل می تواند کرد آنرا نسوزد
وحد شکستن آلت ملاهی آنست که تعب اصلاح با تعب استیناف مساوی
باشد و در ریختن خمر اگر اوانی را اصلاحیت غیر خمر بود و امکان دارد که
صاحب آن آنرا وعاء چیز دیگر سازد نشاید شکستن و اگر میداند که
بعد از ریختن باز وعاء خمر خواهد بود شکستن واجب بود چه در عهد
رسول ص اوانی خمر شکسته شد و آن حکم منسوخ نگشت چون در زجر
و انقطاع فساق احتیاج بدان مؤکد گردد امضاء حکم بدان لازم شود
دیگر آنکه چون در زمان رسول ص اوانی خمر بسبب شدت حاجت بزجر
زجر و انقطاع شکسته شد و بعد از آن بسبب احتیاج متروک ماند
باز چون احتیاج افتد تجدید حکم مقرر شود چه هر حکم که بزوال علت
زائل گردد بی شک بسبب عود علت عود کند و اگر اوانی خمر ضیق
و در اراقهٔ خمر از آن زمانی خواهد کشید و امکان آن بود که فساق اوانی

دریابند وازان منع کنند یا خود روزکار او بدان سبب ضایع میشود
واشغال او معطل می ماند رواست که او را بشکنند زیرا که ابطال
منکر بروی واجب و بروا هر دو نیست که بجهت محافظت ظرف منفعت
ومصلحت نفس خود را ضایع کرداند واکر ظرف خمر بجایی بود که دست
محتسب بدان نمیرسد ولی می تواند که سنک بیندازد و او را بشکند
شکستن واجب بود وقیمت ظرف ساقط کردد بسبب آنکه حایل
کشته است میان ما و میان وصول بریختن خمر چه اکر شارب خمر
بدن خود میان محتسب وخمر حایل شدی قصد ودفع وی وجرح کشتن
واجب آمدی چون نفس صاحب ظرف بسبب منع مستحق زدن و
حرمت ظرف خمر بحرمت نفس صاحب ظرف زیادتی نیست واین
مسایل از جمله دقایق فقهیاست که محتسب را از دانستن آن کزیر نیست
درجه پنجم تهدید وتخویف فاسق است چنانکه محتسب علیه
را کوید این کار بکذار واکرنه سرت بشکنم یا تعزیر کنم یا حد بر تو
برانم وادب این درجه آنست که محتسب علیه را بوعیدی که تحقیق آن
در شرع جایز نباشد تهدید نکند چنانکه کوید خانه ترا کنم یا زن

وفرزند

وفرزند ترا اسیر کنم وامثال این تهدیدات که از سر عزم کوید این حرام بود
واکر در تهدید غیر عازم بود دروغ کفته باشد ودروغ در شرع
حرام است اما اکر در وعید بضرب واستخفاف تعرض کند و او بدان
عازم بود تا حدی که معلوم بحسب مقتضای وقت وحال روا بود
واکر داند که فاسق بر مباشرت فسق مصر است وشدت زجر مانع او
نخواهد شد ومبالغه تهدید او را از فسق باز خواهد داشت
شاید که در وعید از حد معلوم زیادت کند واین از جمله کذب
محبوبست چه مبالغه در مثل این حال همچنانست که مبالغه در اصلاح
ذات البین وتالیف زوجین واینمعنی بجهت شدت حلف از رضات
ات وعلماء سلف پیوسته آنرا مندوب داشته اند وبران مواظبت
نموده **درجه ششم** مباشرت ضرب بدست وپا وغیر آن ودر زدن
وجه دو شرط است یکی آنکه زدن بحسب ضرورت بود وآن آنکه
اصرار فاسق وظالم بمثابتی باشد که تعریف ووعظ ونصیحت وعنف
وزجر مانع او از فسق وظلم نمی کردد بضرورت در دفع منکر آن
زدن واجبست **شرط دوم** آنکه زدن از حد در نکذرانند وبر قدر

حاجت اقتصار کند و چون از مباشرت منکر دست بداشت در نجات نداد
او نکو شد و چنانچه بر قاضی الزام مدیون میسود بر اداء حق
واجبست و اکر در دفع منکر بسلاح حاجت افتد بستن سلاح
واجب شود چنانکه فاسق زانی اجنبیه را کرفته باشد و یا از نهادی
در دست وی زند و میان او و محتسب آبی یا سقفی حائل بود تیر
و کمان بر دارد و کوید که این منکر بکذار و اکرنه تا تیر خواهم زد اکر
دست از آن منکر باز ندارد بزند ولیکن دست بر ساق و پای ور
دارد و قصد اعضا با خطر نکند و معتزله کویند که هر چه متعلق
حقوق الله است احتساب آحاد در وی جز بوعظ و تعریف و نصیحت
جائز نیست و مباشرت ضرب و جرح جز حاکم را نمی رسد ولیکن
نزدیک جمهور علما اهل سنت آنست که هیچ فرق نیست میان
احتساب در آنچه متعلق است بحقوق الله یا متعلق بحقوق
عباد چه احتساب در همه امور واجبست درجه هفتم آنست
محتسب ضعیف بود و فاسق قوی و در تغییر منکر بجمع اهل اسلام و اعوان
وانصار محتاج افتد و باشد که فاسق بامداد اعوان مقاتله کند

وان

واین درجه محل اختلافست و بعضی علما کفته اند که آحاد رعیت
را درین وجه استقلال نیست و بی اذن حاکم مباشرت این امر نشاید
کرد چه این امر بتحریک فتنه و تهییج فساد و تخریب بلاد کشد و بعضی
از علما کفته اند که احتیاج باذن حاکم نیست و این قول بقیاس
نزدیکتر است زیرا که چون باتفاق از آحاد رعیت امر معروف جائز
داشته اند بلکه وجوب آن بنص کتاب ثابت کشت شک نیست که
اوائل درجات آن بدوم کشد و دوم بسیم تا منتهی شود بدین
درجه که اقتضاء معاونت و مقابله و مقاتله می کند و این از لوازم
امر معروفست پس هر که بدین طاعت قیام می نماید باید که از لوازم
آن باک ندارد و تجنید جنود در رضاء حق جل و علا و دفع
معاصی بجهت نصرت اسلام و اقامت شرع از افضل طاعات
و اوجب قربات داند و چون آحاد رعیت را جائز می داریم که اجتماع
کنند و بجهت قمع اهل کفر و اهل فرق کفار که خواهند حرب کنند
و مقتول کفار را اهل اسلام را حکم شهادتست همچنین از آحاد
رعیت قمع فساد جائز است و اکر فاسق معلن در مقابله دافع

منکر کشته کردد هدر است نزد اکثر علما واو را باکی نیست بقتل عند الجمهور

واکر محتسب بحق کشته شود مظلوم و شهید است و چون انتهای

امر معروف تا این حد از نوادر است و نادر از مجاری جریان احکام بیرون

خارج است پس قانون قیاس شرع بسبب تصور نوادر در تغییر

و هر که بتغییر منکر قادر بود بزبان و دست و نفس و سلاح و اعوان

جایز است که دفع کند و این مسئله از محتملات احکام فقهیات

باید که دقائق این را نیك فهم کند **رکن سیم** محتسب علیه و آن عبارت

است از شخصی که بسبب ترك مامور یا ارتکاب منهی مستوجب عقاب باشد

احتساب کشته است و شرط این رکن آنست که محتسب علیه بصفتی

که فعل ممنوع منه در حق وی منکر بود و اسم انسانیت درین معنی

کافیست و شرط نیست که مکلف باشد و همچنین عقل و حریت

و اسلام درین معنی شرط نیست چه اکر طفلی خمر خورد یا دیوانه

زنا کند منع او از آن واجبست اکرچه منع بهیمه که افساد زرع

مسلمانی می‌کند هم واجبست چنانکه منع دیوانه از زنا لیکن

آنرا احتساب نخوانند چه احتساب عبارتست از منع منکری که

متعلق آن حق الله باشد بجهت صیانت ممنوع از اقتراف منکر

که آن در حق او معصیت است دوم تضییع حقوق عباد که آن

مظالم است پس در منع بعضی از منکرات دو حق رعی بود و در بعضی

یکی چنانکه شخصی اتلاف مال غیری می‌کند اینجا دو حق رعی است

یکی حق الله که خلاف فرمان است و در حق فاعل معصیت دوم

حفظ مال غیر واکر عضو غیری باذن او قطع کند عی علیه ببب

اذن او ساقط شود ولیکن فعل جانی معصیت بود که تضییع حق الله

است و حکم احتساب اینجا ثابتست و منع کودك و دیوانه از شرب خمر

و زنی از این قبیلست و اخراج بهیمه را از زرع مسلم این حکم نیست

زیرا که منع بهیمه نه از آن جهت است که آن فعل در حق آن بهیمه

معصیت است بلکه از جهة محافظت مال مسلمانانست فقط

از آن سبب آنرا احتساب نمی‌خوانند چه اکر آن بهیمه نجاست یا خمری

بخا آب خورد منع کرده نشود و منع دیوانه و کودك از شرب خمر

و اتیان بهیمه از جهت ضننت بخمر و بهیمه بلکه بجهة صیانت نفس

و احترام انسانیت ایشانست و این از لطائف احکام احتسابست

که جز اهل فطنت بر حقایق آن واقف نکردند چون مسائل معلوم شد
بدانکه حفظ مال غیر دو نوع است یکی آنکه بسبب آن تعبی و خسرانی
و نقصی ببدن و مال و جاه او ملحق نمیگردد و این مقدار در رعایت
حقوق مسلمانی آن از اقل درجات وجوب و کثرت ادله که وارد
است در ایجاب رعایت حقوق اهل اسلام در مینعی کافی است
و اینمعنی بالنجات اولیتر از رد سلام زیرا که ایذا در ترک رعایت
حقوق بیشتر است از ایذا در ترک سلام و علما را اتفاق است
که چون مال مسلمانی بسبب ظلم ظالمی در محل تلف افتد و نزد
شخصی شهادتی باشد که باشهادت آن حق بمستحق راجع شود
اداء شهادت بروی واجب شود و در کتمان آن عاصی و ترک
دفع هر منکری که بسبب مباشرت دفع آن ضرری بدافع نرسد همچنین
حکم دارد و اگر بسبب دفع منکر تعبی یا خسرانی ببدن و مال و جاه
ملحق خواهد شد سد احتساب لازم نبود زیرا که حق خود را فدای
حق او نیز در منفعت بدن و مال و جاه مرعی است چنانکه حق غیر
او بر او لازم نیست که حق خود را فدای حق غیری کند ولی بوسیله

ایثار

ایثار حق خود را فدای حق غیری کند ایثار حق برادر مسلمانی کند
این از جمله مستحبات و مندوبات و نظر بتفاوت قلت و کثرت
خسران از جانبین مرعی نیست چنانکه اگر کسی گوید که چون دانگ
را در مدت اشتغال اخراج بهائم یک درم نقصان منفعت
بیش نیست و بترک آن صاحب زرع را مال بسیار تلف میشود
پس جانب کثرت خسران راجح بود و دفع لازم و نه چنین است
بلکه صاحب درم مستحق حفظ یک درم خود است چنانکه صاحب
مال کثیر مستحق حفظ کثیر مال خود و جهة لزوم و وجوب دفع را
هیچ وجهی نقلی و قیاسی ثابت نیست و اما اگر فوت مال بطریق
معصیت باشد چون غصب و نهب و ظلم منع آن واجب
اگرچه با احتمال مشقت تعب میسر نشود چه اینجا مقصود حق
شرع و نصرت دین است و بر هر مؤمنی واجب است که در دفع معاصی
احتمال مشقت کند چنانکه در ترک معاصی و مجموع ترک معاصی
مبنی بر تعب است بلکه مدار جمیع طاعات بر مخالفت نفس است
و آن غایت تعب است چون معلوم کردی که قلت و کثرت تعب را

در وجوب و عدم وجوب دفع آن نیست اکنون بدانکه تعب را
دو طرفست و وسطی طرف اول قلت تعبست که بدان مقدار
تعب بی شك وجوب رعایت حق برادر مسلمانی ساقط نگردد
چون تعب حضور شاهد در مجلس حکم چون حاکم در جوار
او بود چه این مقدار تعب که بخطوه چند بدو میرسد بجهة
اقامت شهادة باداء امانت از تعب نشمرند اما طرف دوم
روی در کثرت دارد و سقوط وجوب آن بر هیچ محصل پوشیده نیست
چنانکه تکلیف شهادة چه هیچ عاقل را درین شك نیست
که احتمال این نوع مشقت بر شاهد لازم نیست و میان این دو
طرف وسطی است که محل وجوب و جریان احکام طرفین و محتمل
حکمین است و این از شهادة مؤمن است که حل عقده آن
عقده آن در مقدور بشر نیست زیرا که اینجا هیچ علمی بیّن
نیست که میان اجزاء متقاربه آن فارق بود اینجا بر اهل علم
و ارباب ورع واجب بود که آنچه بنهج رشد و صواب نزدیکتر
و حظر اثم و عقاب دورتر آن را اختیار کند والله اعلم بالصواب

رکن

رکن چهارم محتسب فیه و آن عبارتست از عملی که عامل مستوجب
عتاب و مستحق احتساب میگردد و این رکن را چهار شرطست
شرط اول آنکه حقیقت فعل منکر بود و منکر فعلی را گویند که
وقوع آن در شرع محذور باشد اعم از آنکه مباشر آن فعل
از فاعل بود یا نبود چه بسیار فعل باشد آن در واقع منکر بود
و منع از آن واجب بود و آن از فاعل معصیت نباشد چنانکه
خمر خوردن و زنی کردن طفل و مجنون چه این دو کس بارتکاب
این دو کبیره عاصی نگردند و وجود معصیت بی عاصی محالست
پس لفظ منکر اعم از لفظ معصیت باشد و جمیع معاصی از
صغیره و کبیره در تحت عموم این لفظ بود و حکم بر جمیع مراتب
درجات صغائر و کبائر جاریست شرط دوم منکر موجود بود
در حال زیرا که بعد از فراغ فاسق از آن منکر آحاد رعیت نشاید
که بران احتساب کنند و چون معصیت منقرض شد جز حاکم را
اقامت حد و تعزیر نرسد و معصیتی که فاسق در استقبال آنست
اگر عازم معزاست بران معصیت احتساب بروجه زجر بسبیل وعظ

نشاید و اگر منکرات احتساب بر وی بوعظ هم روا نبود چه اینمعنی
باشان ظن کشد و آن حرام است **شرط سیم** آنکه منکر بی تجسس
ظاهر باشد و هر که منکری کند بتجسس اظهار آن کردن روا نیست
و ستر عیب فاسق مستور میدارد واجبست **نقلست** که عمر شبی در
مدینه پاس میداشت و میگشت مردی را با زنی در حالت فاحشه
بدید روز دیگر بر منبر شد و روی صحابه کرد و گفت چه میگویید
در آنچه حاکم دو کس را در زنی بیند شاید که اقامت حد کند
گفتند تو حاکمی و امور احکام بمصلحت و رای تو منوط است امیر المومنین
علی ع گفت ای عمر ترا این سخن نشاید گفت و اگر اظهار این امر کنی
حد بر تو رانده شود زیرا که این امریست که حق جل و علا بجهة
تاکید ستر بشهادت چهار کس موقوف گردانیده است شهادت
یکی در اجرای حکم کافی نیست **نقلست** که عمر با عبد الرحمن عوف شبی
در حراست مدینه میگشتند در خانه روشنی چراغ دیدند نزدیک
شدند در بسته بود و از خانه اصوات الفاظی که عادت اهل
شرب بود بشنیدند عبد الرحمن را گفت میدانی که این خانه کیست

گفت نی عمر گفت این خانه ربیعه است پسر امیه بن خلف و ایشان
بشرب خمر معتاد اند اکنون درین امر چه میگویی عبد الرحمن گفت
من میگویم که ما مخالفت امر حق کرده ایم گفت چگونه گفت حق جل
و علا میفرماید که وَلا تَجَسَّسُوا و ما تجسس کردیم عمر از آنجا
بازگشت و حد ستر آنست که فاسق در خانه خود نشسته و در بسته
باشد و آواز سرود و مزامیر و اوتار و اصوات و کلمات نامنظوم
چنانچه عادت اهل فسق بود از آن خانه مرتفع نشود چنانکه در
چنین حال تجسس کردن از بام و درون زن خلاف شرع است اما
چون این نوع اصوات مرتفع شود چنانکه هر که در بیرون باشد
بشنود واجب گردد که از هر جا که باشد در آید و تغییر منکر کند
و اگر شخصی وعائی دارد و از آن رایحه خمر فایح میگردد اگر احتمال
دارد که از مشروبات خمور محرمه باشد چون خل و غیره قصد
ریختن آن نشاید کرد و اگر بقرینه حال کند چنانچه حال را
میدانند که از اهل فسق خمر است درین خلافست و اصح آنست که
احتساب جایز است زیرا که این علامت مفید ظن میشود و غلبه

ظنّ در امثال این امور قائم مقام علم است وهمچنین اگر فاسقی
طنبوری یا عودی در زیر جامه گرفته وشکل آن ظاهر است
احتساب واجب بود وهرچه دلالت این ظاهر شد آنرا مستور
نگویند حکم آن حکم مکشوفاتست وما ماموریم بدانکه آنچه
حق جلّ وعلا مستور میدارد ستر کنیم وآنچه ظاهر میگردد انکار کنیم
ودرجات ظهور متنوّع است گاه بحاسّهٔ بصر ظاهر گردد وگاهی
بحاسّهٔ سمع وگاه بحاسّهٔ شمّ وگاه بحاسّهٔ لمس چون مراد حصول
علم است واین حواسّ جمله مفید علم اند ونشاید که گویند بمانا
بدانم که درین وعا چیست چه اینمعنی تجسّس باشد وتفتیش طلب
امارات که آن معروف بود وچون امارات بی طلب حاصل گشت
وآن مورث علم باشد عمل بمقتضا آن جایز است اما در طلب
امارات رخصت نیست شرط چهارم آنکه منکر در محلّ اجتهاد
نباشد وهر فعلی که یکی از مجتهدان جایز داشته باشد دیگری
را نشاید که انکار او کند مثلا حنفی را نشاید که بر شافعی انکار
کند در اکل ضبّ وضبع ومتروک التسمیه وشافعی را نشاید که

انکار

انکار کند بر حنفی در نکاح بلا ولی وشفعهٔ جوار وشرب نبیذ
غیر مسکر وامثال آن بلی شافعی وحنفی را شاید که بر حنفی انکار
کند بر اکل ضبّ ومتروک التسمیه وبر شافعی بر نکاح بی ولی و
شفعهٔ جوار وغیره زیراکه بر هر کس متابعت هر مجتهدی که معتقد
اوست واجبست ومخالفت آنچه صوابست باعتقاد هر کس در حقّ
او معصیت است واگرچه او صواب اعتقاد کرده است عند الله
غیر صوابست این معنی در احکام فروع وافعال سائغ است
نه در اصول وصفات واحتمالات این مسئله متعارض است
وآن در دو صورت مبیّن گردد ومثال احتمال اول آنکه محتسب
اصمّی را چندگه با زنی بقصد زنی مجامعت میکند ودر واقع آن
زن زوجهٔ اصمّ است که در حالت صغر پدر اصمّ آن زن را
بجهة اصمّ عقد کرده واصمّ از آن خبر ندارد ومحتسب آنرا میداند
واز تعریف او بسبب صمم عاجز است یا خود زبان او نمیداند لیس اصمّ
در اقدام بر مباشرت آن زن باعتقاد اجنبیه او عاصی است
یا آنکه آن زن زوجهٔ اوست ودر علم الله حلالست این مثال صورة

اقوال است اما مثال دوم عکس این صورتست و آن اینست که شخصی
تعلیق طلاق زوجه خود بحصول صفتی در باطن محتسب کرده
از غضب و حسد و ریا وغیره و آن صفت در باطن محتسب صادر
گشت و محتسب بسبب موانع از تعریف زوجین حلول آن صفت
عاجز است و در وقوع طلاق متیقن چون در حالت مجامعت ایشان را
بیابد منع از آن واجب گردد و حال آنکه زانی را بوقوع طلاق
علم نیست و عدم حکم معصیت بر ایشان جهل است حکم انکار
از آن فعل که عند الله منکر نیست از آن منع جایز نبود اگرچه آن
فعل نزد فاعل منکر بود بسبب جهل او و تحقیقت آن و او از لوازم
این مسئله یکی آنست که شافعی را نشاید که بر حنفی اعتراض کند
در اکل ضب و متروک تسمیه و حنفی را هم نشاید که انکار کند
بر شافعی در نکاح بلا ولی و اخذ شفعه جوار باتفاق معتقد
محتسب و محتسب علیه و این مسائل از شهادت مزمنه است بسبب
ثبوت احتمالات متعارضه از وجهین و عدم قابلیت قطع حکم
بخطاب مخالف و هم مجتهدی بحسب تاثیر اجتهاد و رجحان ادله

و غلبه ظن وجهی روی نماید ولی کوی دولت نیل ثواب آن بود که
جناب عز هدی را از لوث ادناس هوی وقایت کند و صدر
مسند حسن مآب ان یابد که منهج رضا را از ظلمت غبار ریا
پاک کند و روی آفتاب یقین بسحاب تلبیسات نپوشد و دولت
اخروی را بجیفه دنیوی نفروشد و بسبب عمارت خانه عادتی
در ویرانی دین نکوشد چون آداب احتساب معلوم کردی
بدانکه عدد منکراتی که درین روزگار مألوف عامه شده است
و در مجاری رسوم و عادات خلق جاری گشته بسیار است
و احصاء آن بطریق تفصیل ممکن نیست مگر با احصاء تفصیل — تفاصیل بر
شرعی ولیکن مجموع آن بهفت قسم باز گردد **اول** منکرات
مسجد **دوم** منکرات اسواق **سیم** منکرات شوارع **چهارم**
منکرات حمامات **پنجم** منکرات ضیافت و مجالس **ششم** منکرات
عمارات و بقعات **هفتم** منکرات عامه و در هر قسمی از ین اقسام
آنچه اصول و امهات آن قسم است ذکر کرده شود **قسم اول** منکرات
مساجد و افحش منکرات این قسم اساءت صلوة است بترک طمأنینه

در رکوع و سجود و آن مبطل نماز است بنص حدیث و نهی از آن
واجبست و از آنجمله قرات قرآن است بلحن و تلقین آن بروجه
صحیح واجبست و همچنین منع خواننده ملحن از لحن خواندن
هم واجبست و سکوت بر معصیت هم معصیت فاحش زیرا که
قرآن بلحن خواندن با وجود قدرت بر تعلیم معصیتست و سکوت
بر معصیت هم معصیتست و اگر زبان قاری لحن از اداء مخارج
عاجز است اگر بیشتر قرآت او لحن است ترک کند و اگر بر تصحیح
عاجز است علما گفته اند که لا باس به بقرائة ولی باید که در خواندن
آواز بلند نکند و از آنجمله یکی آنست که خطیب جامهٔ پوشد که
ابریشم در آن غالب باشد یا شمشیری ببست کرد که بند آن از زر
یا نقره بود نزدیک او نشاید نشست و انکار آن واجبست
بر هر که آن بداند و از جمله منکرات حلقهٔ قصه خوانانست
که جمعی در این روزگار خود را واعظ نام کرده اند که حقایق
علوم و تفسیر و حدیث جاهل اند و از آثار دقایق تخویف و تهدید
عاطل بحکایات مزخرف و الفاظ مسجع مرجوح و ایراد ابیات و اشعار

شقاوت

شقاوت و خسران که هرگز لذت انس نچشیده و جمال معرفت محبوب
حقیقی ندیده جز لذت مال و جاه نچشیده اند و هرکه همت خود در میدان
شهوت نهاده اند گرفتار غضب و شهوت و نگونسار در چاه جهل و غفلت
بسته بند بخل و ریا و اسیر صولت نفس و هوا معاتب توبیخ یعلمون
ظاهراً من الحیوة الدنیا بود و اگر نیکی تقدم دارد و احسان را
اساءت پندارد با خلق مرده و اوصاف شیاطین موصوف و معروف
[illegible] بود از زمره [illegible]
گردد و هرکه روی او چند غبار ادبار بر دل او نشیند سیم ولی
که ولی که غالب احوال او طلب بسیار و صول جوار قرب و اکثر انس
او با طاعت حق و لذت او با دب معرفت و روشنائی چشم او
بمناجات اما در بعضی احوال علائق جسمانی و عوایق نفسانی
از آن حال مانع او میشود و اوصاف بشری سد راه زید او میکرد
این طایفه هم نادرند و وجود شریف ایشان عزیز و کم یافتست
زیرا که این خواص مبادی سلطنت اخرویست و وجود مستعد
آن سلطنت در هر عصر اندک باشد چهارم ولی که غالب او اهتمام

بتصاریف امور جسمانی و تلذذ او بصفات بشری است ولی در بعضی
احوال از مذاکرهٔ علم و حکمت راحتی می یابد و تنزّلی از امور فانی دارد
ظاهر میشود و امثال این ایقاظ آنقدر در هر عصر بسیار باشد و چون ترتیب
این مراتب در نشأت دنیوی معلوم کردی در مواطن اخروی همچنین
میدان زیرا که دنیا آینهٔ آخرتست و صور مجازی دنیوی عکوس حقائق
اخروی است و عالم شهادت تابع عالم غیب است در وجود نه در
عرفان نه ترتیب عرفانی عکس ترتیب وجودی است چنانچه صورت
آینه که در مرتبهٔ وجودی تابع صورت اصل است اگرچه او را در رتبهٔ
وجود مرتبهٔ دوم است اما در حق رؤیت رائی حکم اولیت دارد
چه رائی تا اول عکس صورت خود را در آینه نمی بیند کیفیت قبح و
حسن خود را نمیداند پس در مرتبهٔ عرفانی تابع متنوع میگردد و
وجودی متقدم عرفی میشود و این نوعی از انعکاس احکام است و ارباب
بصیرت هر صورتی از صور مجازی که در عالم شهادت احساس کنند
از آن صورت تحقیقی از حقائق ملکوتی عبور نمایند و از آن حقیقت
سرّی از اسرار ربوبیت مشاهده کنند و شهود آن سرّ وسیلان

منازل

منازل قرب سازند اما کوردلان بادیهٔ غفلت و محبوسان حبس طبیعت
از اسرار عبور خبر ندارند و نظر همت جز بر امور ظاهر نگمارند همه
ملوث جیفهٔ دنیا و در بندگی نفس و هوا گشته تا آنگاه که بکلید هوا
دری از هاویهٔ جهنم در کور آن کوردلان گشاده گردد و لهیب
نارُ اللهِ الْمُوقَدَةُ الَّتِی تَطَّلِعُ عَلَی الْأَفْئِدَةِ شعله زدن گیرد فریاد
و فغان بر آرند که رَبَّنَا أَخْرِجْنَا نَعْمَلْ صَالِحًا وهیهات ایام
مهلت گذشت و آن فرصت منقضی گشت و روزگار عمل صالح
ضائع شد و این نشأت جزا و نوبت گرفتاری است اِصْبِرُوا
أَوْ لَا تَصْبِرُوا سَوَاءٌ عَلَيْكُمْ إِنَّمَا تُجْزَوْنَ مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ چون
از فضائل شکر و شاکر و دقائق اسرار و اقسام آن شمه نموده آمد
بکیفیت و کمیت اصناف انعام و افضال حضرت ذو الجلال ایمای
کرده آید تا عاقلان شاکر را تنبیهی بود و راغبان متأمل را
قیاسی گردد **ای عزیز** بدانکه جمیع انواع و افراد مراتب وجود فیض واجب
الوجود است که بسبب تموّج دریای وجود نعمت محسوسات و اکثف
اقسام محسوسات نعمت مطعومات است که اغذیه و ادویهٔ جسمانی است

واعظم واهم همه قوتست که اصل معاش انسانیست واحتیاج بدان
ضروریست ودرین باب بنده از ترتیب تربیت حبوب که اصل معاش
وماده قوام حیوان وانسانست از تدبیرات ربانی وتصاریف
ملکی وتسخیرات اسباب جسمانی وقوای حیوانی در تربیت انسانی که ذکر
کرده شود تا طالب فطین وسالك تیزبین بداند که هریك ازین جمله
منعدم گردد جمیع مخلوقات از ملك وجن وانس از اصلاح وابدان
آن عاجز گردند ونظام وجود خلل پذیرد اکنون بدانکه حضرت ربوبیت
جلت عظمته بکمال حکمت در ذات حبوب جهت ابقاء اقوات بندگان
قوهٔ متغذیه ایجاد فرموده است چنانکه در نوع حیوان با عروق ونبات
بواسطهٔ آن قوت جذب غذا می تواند کرد وچنانکه نوع حیوان
بهر چیزی اغتذا نمی تواند کرد بلکه در اغتذا محتاج است بطعام مخصوص
همچنین حبوب را بهر چیزی تغذیه کردن ممکن نیست ودر نشو ونما
حاصل نشود بغذاء مخصوص محتاج است اگرچه بکشت گندم یا دانهٔ آب
یا در زمین هر دانه هیچ نشو ونما حاصل نشود بلکه در حصول استزادت
ونشو ونمای آن زمینی باید که خاك آن بواسطهٔ باران یا آب عیون

وانهار امتزاج یافته بود وبواسطهٔ حرارت متخلخل گشته وهوا در
اجزاء آن نفوذ کرده وبسبب شعاع آفتاب سخونت در آن پدید
آمده وبسبب هبوب ریاح لطائف هوا در مزاج خاك اثر کرده
که وارسلنا الریاح لواقح والقاح عبارتست از ازدواج
عنصر خاکی وآبی وبادیست چنانکه حضرت عزت میفرماید فلینظر
الانسان الی طعامه انا صببنا الماء صبا ثم شققنا
الارض شقا واین جمله در ازدیاد واستکمال نشو ونمای نباتی کافی نیست
پس کمال حکمت آن اقتضا کرد که نوبت هر دوری از ادوار تحصیل
وحصول اغذیهٔ متجدده منقسم شود بفصول چهارگانه تا
در وقت القاء بذر بواسطهٔ برودت ورطوبت هوای شتا صلابت
ویبوست حبوب شکسته گردد واجتماع بخارات ارضی قوت نامیه
را قابل حرکت گرداند وچون قوت نامیه قابلیت حرکت نشوی
یافت بسبب حرارت ورطوبت هوای گرم ربیع وکثرت امطار وتصاعد
بخار قوت جاذبهٔ نباتی نشوی منبسط شود وچون اجسام نباتی
در هوای ربیع جذب کرده نضج یابد وحبوب واثمار در اجسام

نباتی منعقد کردد والوان وروایح وطعوم در اثمار بکمال رسد
واز آفت اغراق وطوفان ایمن کردد وبسبب حرارت ویبوست
هوای خریف صفت قوام ونبات وبقا در اثمار وحبوب ومولدات
بکمال رسد واز آفت احراق وبطلان تراکیب ایمن کردد وچنانک
هر فصلی را از فصول اربعه در اصول خلقت نباتی وحیوانی اثر
خاصّ است همچنین هر کوکبی را از کواکب ثوابت وسیارات در تدبیر
تحریک وتسکین وتحلیل وتجمید وتصعید وتقطیر وتالیف
وترکیب وتصویر وتخلیط وتمزیج اجسام معدنی ونباتی وحیوانی
وانسانی عملی واثری خاصّ است که در دیگری آن موجود نیست
چنانکه تسخین اجزای عالم بمعاونت وآثار خاصیت آفتاب و تسکین
وثبات دوای موجودات بمعاونت آثار خاصیت زحل وتحلیل
عنصر آبی وسیلان وجریان آن در مجاری افراد وجود بمعاونت
آثار قوت مشتری وتلطیف عنصر بادی ونفوذ لطائف هوا در
منافذ اجسام محسوسات بمعاونت آثار خاصیت مریخ وتقطیر
بخار رطب ونزول امطار بمعاونت آثار قوت زهره ودر تکون ابخاره

وتکون بخار رطب وحصول اعتدال در اجسام نباتات وحیوانات
بمعاونت خاصیت عطارد وترتیب انزجر ووقایة از استیلاء
عنصر نادی وامداد قوای نشو ونمو مولدات بمعاونت خاصیت
قمر همچنین هر جزوی از اجزای فلکی اثری وهر جرمی از اجرام ثوابت
فعلی وهر نفسی را از نفوس ملائکه ارضی وسماوی عملی خاصّ است
که از دیگران عمل متصور نیست که وَمَا مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَعْلُومٌ
وچون جواهر حبوب در معادن آبی وخاکی تربیت یافت وبدست
کاری نفوس فلکی وتصرفات اجرام سماوی بکمال رسید ومستعد
تغذیه نوع انسان کشت واز صد تصرفات عمّال عالم آفاقی کذشت
وبر صد عالم نفوس انسانی رسد از بدو تناول آن درین عالم
تا بحد تشکیک وتصویر که نهایت خلقت عالم انسانیت باشد
بچندین هزار عالم ومهندس وقهرمان از قوای طبیعی وحیوانی ونفسانی
محتاج است وشرح ایجاز آنست که چون حکمت ذات متعالیه
آن اقتضا کرد که هر موجودی را قابلیت نوعی از کمالات صوری ومعنوی
باشد آنرا بخلعت آن کمال محلی ومکمل کرد اند وکمال اطعمه واغذیه

نوع انسانی موقوف بود بحصول چهار صفت که آن نعومت
وبوی وطعم ولون است که آن قوت در حقیقت ملکی از ملائکه
ارضی است ودرجات تصرفات وتدبیرات این گروه همچنان
است که ترتیب درجات ملائکهٔ سماوی وچنانکه هر ملکی از
ملائکه سماوی عملی خاص است که دیگری کار او نتواند کرد واو کار
دگر نتواند کرد ملائکهٔ ارضی را همچنین بود وآن زیرا که اشخاص
سفلی عکوس اعیان علوی اند اکنون بدانکه تصرفات این ملائکه
مدرک منافع ومضار اند در نوع انسان وحیوان بترتیب
بظهور می آید مثلا اول ادراک که در حیوان ظاهر میشود حاسهٔ
لمس است واین اول وادنی وانقص مرتبهٔ حیوانیست که جز این حاسه
درو موجود نبود چون کرم خراطین واین میان نبات وحیوان
چه هر موجود که از نهایت درجات گذشت وبسر حد عالم حیوانی
رسید این حاسه درو ظهور کرد واین ظهور حاسه مدرک نعومت
وخشونت وحرارت وبرودت است بعد از آن حاسهٔ ذوق
ظاهر شود زیرا که این حاسه را با حاسهٔ لمس از روی تلقی ادراک مناسبتی

هست واین حاسه مدرک طعومات از حلاوت ومرارت وحموضت
وملوحت ودسومت وعذوبت وغیر آن پس حاسهٔ شم بظهور
آید وآن مدرک روائح طیبه وکریه است وفرق میان این حاسه
وآن دو حواس آنست که حس لمس وذوق را بی ملامسه مدرک
ادراک ممکن نیست وحس شم را در ادراک اشیائی که ملائم ومنافی
طبع اوست بملامسه حاجت نیست اما قرب مدرک شرط است
چه این حس را این قوت نیست که از بعد مفرط ادراک روائح تواند
کرد بعد از این نوبت ظهور بصر است واین حس مدرک صور واشکال
والوان است واگر آدمی را این حس نبودی لذت حسن وجمال اندا
وازین عالم الوان واشکال خبر نیافتی ومطالب نفسی را از دور ادراک
نتوانستی کرد پس کمال حکمت پروردگار این نعمت را در ذات او
موجود گردانید تا بدان مشاهدهٔ اسرار آیات غرائب وعجائب
عالم اشکال والوان تواند کرد وبلذت ملاحظهٔ آثار حسن وجمال
محظوظ تواند شد وصور منافع ومضار جسمانی از محال تصرفات
این حاسه خارج بود پس خداوند حکمت حاسهٔ سمع را ایجاد فرمود تا آنچه

ورا عجايب بود بدان ادراك كند وميان صلاح وفساد آن فارق
كردد وحواس ظاهر انسانی را بايجاد اين حاسه بكمال رسانيد ونوع
انسان را بشرف فهم دقايق كلام از ديكر حيوانات ممتاز كردانيد
وچون تصرفات ادراك هر حس ازين حواس خمسه بعالمی از عالم
اكوان عاجز است ونور باصره از ادراك عالم اصوات وشامه از
مذوقات وذائقه از مشمومات بمقتضاء كمال حكمت قوت حس
مشترك را در پيش كاه دماغ تعبيه نموده واو را رئيس ومشرف سراد
اين پنج حواس كردانيده واو را در تجسس اخبار وادراك آ
باهم پنج بشركت داد تا حاوی اخبار وجامع اسرار جمله كردد مثلا
رنك آب بصر در می يابد وآواز آب سمع وبوی آب شم وسردی آب
لمس وحس مشترك اين جمله را در می يابد واو را ازين جهة حس مشترك
كويند وچون حس مشترك قوت حافظ نداشت تا بدان خازن
اخبار وحافظ اسرار تواند شد قوت خيال را در برابر نداشت
اما امثال صور منافع ومضار در خزانه خيال از امحاق واضمحلال
محفوظ ومحروس ماند ودر وصول بعد فصول معرف اصول كردد واكر

اين دو قوت در جبلت انسان مركوز نبودی هر عينی از اعيان نافع
ومضار كه بدو رسيدی واو بدان عين متنعم ومتالم كشتی
وچون باز آن عين عود كردی باز نشناختی وكار در از كشيدی
وپيوسته درين تعب بماندی وچون آدمی چنانكه در جذب منافع
ودفع مضار باخذ وحفظ صور محسوسات احتياج دارد باخذ
وحفظ معانی محسوسات هم محتاج است وقوت حس مشترك وخيال
ازين درجه عاطل است بكمال حكمت قوت وهم وحافظ را در
اوسط دماغ تعيين كرد تا وهم مدرك معانی كردد وحافظ خازن
مثلا حس مشترك صورت دوست ودشمن را ادراك می كند
وخيال آن صورتها نكاه می دارد ووهم معنی دوستی اجزء
دوست ودشمنی از جزء دشمنی ادراك می كند وحافظ آن معنی را
نكاه می دارد وحس مشترك صور اغذيه مرغوبه ومهروبه را در می يابد
وقوت حافظ آن را نكاه می دارد وجميع حيوانات درين قوی
مذكور با انسان شركت دارد واكر آدمی با جزاين قوای ديكر نبودی
درين درجه نقصان با حيوانات ديكر برابر بودی حيوانات را

این حواس هست ومع هذا چون اورا بجهل میکیرند ودوا آن درك
واهتدا نیست که دفع آن جهل تواند کرد وخود را خلاص تواند
داد وهرچه اورا درحال خوش آید درتناول شره نماید وزهر
درثانی الحال نداند وازهلاك استعداد اندیشه نتواند کرد واز
این حواس مذکوره که حیوان با نوع انسان دران شریك است
جز احساس حال حاضر نمیتواند کرد پس حق جل وعلا نوع انسان را
بشرف نور عقل که مدرك عواقب است از دیگر حیوانات ممتاز
کردانید تا بدان نور در معانی ونتایج وآثار اطعمه واغذیه
وغیره نظر کند ومنافع ومضار حال ومآل آنرا بداند واین اخس
وادنی مراتب فواید عقلی است وفایده اعلی واعظم او آنست که
مطالعه اخبار ذات الهی ومشاهده اسرار ذات نامتناهی کند
وبا این همه ادراکات حواس وآلات اگر در ذات انسانی میل
ورغبت با طعمه واغذیه نباشد آن همه در حق او مفید نبود
ومجموع قوی وادراکات معطل کردند وهیچ حس از حواس جلب
منفعت ودفع مضرت نتوانستی کرد چه بمدد این ادراکات

هست

هست آن چون بسبب انحراف مزاج میل ورغبت او باطعمه نیست
تناول آن ازو متعذر است پس کمال حکمت صفت ارادت که
ملکی از ملکوتی ارضی است با آدمی موکل کردانید تا بقدر حاجت
بر تناول طعام متقاضی او باشد واگر این ملك از عمل خود
ساکن نکردد آدمی در تناول چندان مبالغه کند که بهلاك
کشد چون نباتی که بسبب فقد این صفت در حال طغیان
آب پیوسته جذب میکند تا مزاج نباتی بفساد آید وتباه شود
پس حکمت حکیم صفت کراهت را بر انسان موکل کردانید تا زیادت
از قدر حاجت تناول نکند وآن هر وقت سبب هلاك او
نکردد وبعد کمال واستکمال این صفت اگر صفت قدرت ممد نبودی
مقصود بحصول نپیوستی چون شخصی که زمن است راغب است
بر چیزی که ازو دور است یا کاره است از چیزی که ملاقی اوست
واو بسبب عدم قدرت نه تناول مرغوب می تواند کرد ونه از مکروه
فراری تواند نمود پس حکمت ازلی بعد کمال این صفات صفت
قدرت را بروی موکل کردانید تا اعضا وجوارح آدمی را بموجب

داعیهٔ ارادت در تناول مرغوب و دفع مکروه گاه متحرک و گاه ساکن
کرده اند و چون ارادت و قدرت هر یکی حقیقتی از حقایق روحانی
اند و از حقایق روحانی در عالم حسی ظهور عملی بی آلات جسمانی
ممکن نیست حکمت ربانی چنانچه باطن انسانی را با آثار این صفات
مزین کرده اند ظاهر جسم او را هم با آلات اعضا و جوارح بکمال
رسانیده چون پای برای طلب مرغوب و هرب از مکروه و فرج برای
بقای نسل و شکم برای عمارت غذا و زبان بجهت تفریق معانی و دست
تناول غذا و بجهت تشریف و تکریم نوع انسانی او را آلت اخذ
و عطا و قبض و بسط مهیا کرده اند تا چون حیوانات دیگر
بجهت تناول غذا سر بر زمین نباید آورد و مفاصل دست او را حکمت
چنان ترکیب فرموده که اگر خواهد دو تا سازد و بخود کشد و اگر
طرف که او حرکت دهد تواند و کف دست او را پهن آفریده و بر آن
پنج انگشت ترکیب کرده و هر انگشتی به سه مفصل منقسم کرده اند
و چهار انگشت را در یک صفت بداشت و ابهام را در مقابل
هر چهار تعبیه کرد تا بر هر چهار انگشت دور کرده و در قبض و بسط

معاون

معاون همه باشد و انگشتان را ترکیب فرمود که اگر خواهد بگشاید
و بهم باز نهد و از آن طبق سازد و اگر خواهد آنرا خم دهد
و آنرا مشربه سازد و اگر خواهد انگشتان را جمع کند و استوار
گیرد و سلاح سازد و پس ناخن را بر سر انگشتان ترکیب فرمود
تا انگشتها را از نکبات و جراحات وقایت کند و چیزهای خورد
و باریک با آن بگیرد و بر چیند و با این همه اگر دهن و کام
و زبان و حلق و مری معده و امعا و مثانه و آلات جذب و هضم
و دفع نبودی مقصود حاصل نگشتی و این همه معطل بودی پس حکمت
ربانی جل عزه دهن بیافرید تا منفذ معده باشد و لحیین را
بر مثال سنگ آسیا ساخت و دندانها را بجهت آسانی آس کردن
بروی ترکیب کرد و چون اطعمه بعضی بریدنی و بعضی شکستنی
و بعضی آس کردنی دندانها را به سه قسمت ترتیب فرمود بعضی تیز
چون رباعیات بجهت بریدن و بعضی مدور چون انیاب بجهت شکستن
و بعضی پهن چون اضراس بجهت آس کردن و زبان را بر مثال مجرفه
آسیا در میان دهن بداشت تا در وقت تناول طعام را جمع کند

ودر زیر طاحنه واضراس می اندازد ودر زیر زبان دو چشمه آب
آفریده وملکی را بدان موکل کرده اند تا در وقت آس کردن طعام
بقدر حاجت اب می ریزد وطعام را بدان عجین می سازد تا آنرا
آسان تواند فرو برد وچون طعام شد بافواه آنرا مسدود می کردند
مگر آن مقدار که کام وزبان خشک نگردد چه اگر آن پیوسته جاری
که وقت طعام خوردن جاری بودی سیلان لعاب پیوسته
از دهن روان گشتی و نزد فضیحت ورسوا گشتی وسری از غرایب
اسرار الهی در فطرت این آسیا است که وضع این آسیا بخلاف
وضع آسیاهای مخلوقات نهاده است چه آسیاهای مخلوقات
بنا کنند سنگ سافل آن ثابت وعالی آن گردان بود اما فطرت
حکیم این آسیای شریف را چنان وضع فرموده است که اعلای آن ثابت
است وسافل آن بدان می گردد سُبحانَ مَا أعظَمَ شَانَهُ وَ
أجَلَّ بُرهانَهُ وَأوسَعَ إحسانَهُ وَامتِنانَهُ وچون طعام در
دهن معجون گشت وبی واسطه آلات حنجره ومری در ابتلا نتواند فرو طبقات
آنرا ابتدا تعبیه فرمود وقوتی را از قوای روحانی بران موکل کرد

وقوای که بدان مخصوص اند تا بالا
معده رسید تا متغذ است حق
جل وعلا حنجره ومری

مری

تا آخذ طعام آنرا می گشاید وچون طعام بدو رسید بازآنرا
فرو میفشارد تا قوت جاذبه طعام را از دهلیز مری با ثال معده فرو
آرد ومعده را بر مثال آفریده وآنرا در میان چهار عضو بداشت
از راست آن جگر است واز جانب چپ طحال واز پیش گوشت ترآب
واز پس گوشت صلب وقوت ماسکه را بفرمود تا مقدار طبخ
ونضج دهان معده را ببندد تا طعام را ثال معده بتصرف
قوت هاضمه وحرارت این چهار عضو تمام نضج یابد وما تعی
گردد متشابه الاجزا ودر لون ودرقت مانند جو شود پس قوة
دافعه ثقل آن طعام را بامعا فرستد واز معده یک رگی
بجگر پیوسته است که آنرا ماساریقا خوانند قوت جاذبه خلاصه
آن طعام را از آن رگ بجگر کشد زیرا که ثال معده را آن
قوت نیست که طعام را در لطافت نضج بدان درجه تواند
رساند که قوت تغذیه اعضا شود پس کمال حکمت طینت جگر را
از اصل چون خون جامد ترکیب فرمود وآنرا محل روح طبیعی گردانید
که اقسام غذا در شهوت بدن اوست تا چون کیلوس طعام بدو

رسید بمجاورت او وتصرف روح طبیعی رنگ خون گیرد واجزاء آن

متشابه اجزاء حیوان گردد وآن زبده غذا درین محل بواسطه

تلطیف وتنضیج کبدی وتصرف روح طبیعی بچهار قسم شود

اول آنچه کمال نضج یافته خون صاف معتدل گردد وآن افضل

اخلاط اربعه است وطبیعت آن گرم وتر است وعلامت اعتدال

آنست که سرخ وشیرین وبی بوی بود وفایده آن تغذیه جمیع

اجزاء بدن است دوم بلغم است که اجزاء آن کمال نضج وطبخ

نیافته است وطبیعت آن سرد وتر است ونشان اعتدال او آنست

که در استحاله آن متقارب بخون باشد ودر رقت وغلظت

ورنگ معتدل باشد وفایده آن آنست که در حالت فقد

غذا خون گردد وغذاء اعضا شود ودر وقت حرکات اعضا

را تازه دارد تا بسبب حرارت حرکات یبوست بدان راه نیابد

وزبده آن تغذیه شود وآنچه از آن زیاد ماند شش آنرا جذب

کند ونگاه دارد سیم صفراست که حرارت بوان غالب گشته است

وچون کف که بر سر کیلوس آمده وطبیعت آن گرم وخشک است

ونشان اعتدال آنست که سرخ رنگ وروشن وسبک وتیز

باشد وآنرا سه فایده است اول تلطیف وتنفید خون است

در مسالک اعضا دوم تغذیه ریه سیم غسل امعا از ثفل

وکثافت ثقل وآنچه از آن زیادت ماند زهره آنرا جذب کند

چهارم سوداست وآن دردی کیلوس است که در تحت اجزاء

آن رسوب کرده است وطبیعت آن سرد وخشک است وآنرا

فایده است اول آنکه خون رقیق را بقوام آرد تا لایق تغذیه

اعضا شود دوم آنکه تغذیه اعضا از آن حاصل میشود سیم

طبیعت هر روز جزوی از آن بر فم معده فرستد تا قوت شهوات

را متحرک گرداند وآنچه از آن زیادت ماند طحال او را جذب

کند وچون جوهر خون از آفات این اخلاط مصفا گردد

آنرا کیموس خوانند آنچه زبده وخلاصه کیموس بود روح نام

گردد واز جگر بجمیع اعضاء رگها پیوسته است بجهت مجاری غذا

وآن رگها را آورده خوانند پس قوت قاسمه آن کیموس را

از راه عروق بجمیع اعضا قسمت کند واین عروق را اسوکن

نیز خوانند پس قوت مصوره هر جزوی را از اجزاء آن خون تشکل
عضوی که بدان مخصوص شده است از تطویل و تدویر و تجویف
متشکل گرداند پس قوت مولده جوهر منی را بجهة ابقاء نسل
از مشاج بدن منفصل گرداند و هر جزوی را از اجزاء منی قابلیت
عضوی بخشد و چون آن خون لطیف که مستعد تغذیه
بدن گشته است از مقعر جگر صعود کند و بمنفذ کبد رسد
کلیتین مائیه آن خون را جذب کند تا خون مصفا از آنها
بعروق روانه گردد و از غرائب حکمت ربانی و عجائب صنعت
یزدانی یکی درین محل آنست که عنق کلیه بعنق جگر پیوسته است
تا خون رقیق از جگر متصاعد می گردد و چون بمحاذات مجاری
عروق می رسد کلیه مائیه آن را بخود می کشد و خون را بقوام
می آرد و بعروق می فرستد و اگر عنق کلیه بجگر پیوسته بودی و مائیت
خون را از وسط جگر جذب کردی خون غلیظ گشتی و از عروق
شعریه جگر صعود آن متیسر نگشتی و تغذیه اعضا میسر نشدی
و جگر ورم کردی و بهلاکت کشیدی پس آن خونابه که کلیه از کیموس

جذب می کند قوت غاذیه آن بقایا خون را که در آن است غذا
کلیه میسازد و قوت دافعه آب صافی را بمثانه می فرستد پس اگر
کلیه را آفتی رسد از آن امراض مائی چون سقوط شهوت
و درد پشت و هزال و استسقاء طبلی و زقی و لحمی متولد گردد
و اگر مراره را آفت رسد از آن علتهاء صفراوی چون یرقان و دق
و تبور و حمره و غاده متولد شود و اگر طحال را آفتی رسد از آن
علتهاء سوداوی چون جذام و بهق و مالیخولیا و غیره متولد شود
پس چون روح نامیه بکمال صفا و نما رسد آنچه زبده و خلاصه
آنست روح حیوانی شود و دل آن را از و جذب کند و قوت حرارت
دل آن را باد نسیم در دل نضج دهد و آنچه خلاصه آن بود روح
نفسانی گردد و دماغ آن را جذب کند و از دل رگها بجمیع اعضا
پیوسته است و آن را شرائین خوانند و این عروق مجاری حیوانی است
در بدن و این عروق را ضوارب نیز خوانند پس بقایاء این روح
حیوانی از دل بجمیع اعضا جاری گردد و قوام حیوة در بدن
روح است و از دماغ بجمیع اعضا اعصاب پیوسته است پس روح

نفسانی در دماغ بار چهارم نضج یابد و چون بغایت لطافت
و صفا رسد مادّهٔ حس و حرکت در بدن این روح است و این روح
نفسانی را دو خادم است یکی محرکه دوم مدرکه و قوت محرکه را
دو خادم است اول قوت فاعله که آن حرکت بی اختیاری است
چون رعشه و تشنج دوم قوت باعثه و قوت باعثه را هم دو
خادم است اول قوت شهوانی دوم قوت غضبی اما قوت
مدرکه ده قسم است پنج حواس ظاهره و پنج حواس باطنه چنانکه
ذکر کرده آمد و هر قوتی از این قوای مذکوره ملکی از ملائکه ادعی الله
پس کمال حکیم مطلق قبه سر را جهت استقامت روح نفسانی
که وعاء عقل است از پنجاه و پنج پاره استخوان ترکیب فرمود قبه
دماغ را با تحت آن از هفت پاره عظم مختلف ترکیب فرمود و
از چهارده لحی اعلاء و دو پاره کار زیروسی و دو پاره رباعیات
و انیاب و طواحن و ستون کردن را هفت مهره مجوف ترکیب
فرمود و رکن بیت و چهار مهره مستدیر مطبق متداخل ترکیب
پس باقی اعضا را از دویست و هشتاد پاره استخوان مختلف

و هفتصد و سی و دو عروق و رباطات و اوتاد و سیصد و شصت
عصب و پانصد و بیست و نه عضل تالیف داد و عدد عظام
و عروق و اعصاب و اوتار و عضلات که در بدن مرکوز است
هزار و هفتصد و نود و سه عدد است غیر رباطات و اغشیه و غضاریف
و بر هر یک از این اعداد ملکی موکل است که اسباب صحت آنها
نگه می دارد و از آفات تاثیرات اغذیه و اهویه وقایت می کند و از
ضرات جن و شیاطین مانع می گردد و هر یک از این عضلات
و عظام و عروق و اعصاب و غضاریف و اوتار و رباطات
و اغشیه چندین حکمت و فواید تعبیه کرده بعضی از آن حار و بعضی
بارد و بعضی یابس بعضی ساکن و بعضی متحرک اگر حرارت حار
برودت باردی را بشکند یا برودت باردی حرارت حاری را
منطفی گرداند یا رطوبت رطبی یابسی را غلبه کند یا یبوست
یابسی بر رطبی غالب گردد یا عرقی متحرک ساکن گردد یا عرق
ساکن در حرکت آید شخص هلاک نزدیک و بی قرار گردد و عالم
کالانعام از این همه فارغ و بی خبر و از این همه جز آن نداند

که چون کرسنه شود طعام خورد وچون شهوت غالب کردد
وقاع کند وچون خشم کرد ضعیفی را برنجاند واین قدر نداند
که کاو وخر از خوردن پیش تواند وکنجشک از وشهوت بیش
راند همه عمر انعام وافضال پروردکاری را سرمایه معصیت
می سازد ورضا جناب ربانی در هوای شوم نفسانی می بازد
هرکز یک ذره از افعال قبیحه خود شرم ندارد ویک لحظه
نظر بر تجدید ثنای خود نکمارد **از شیخ ذوالنون مصری** قدس سره
نقل است که روزی برکنار آبی وضو می ساخت کژدمی دید که از
صحرای دوید چون بکنار آب رسید بایستاد وضفدعی از آب
برون آمد وآن کژدم بر پشت آن ضفدع سوار شد وآن
ضفدع آب بکذشت وآن کژدم از پشت او فرو آمد ودوان
شد شیخ تعجب کرد وکفت این حال بی سری نیست شیخ از آب
بکذشت ونظر بر کژدم کماشت کژدم می دوید وشیخ بر اثر او
می رفت تا بسایه درختی رسید جوانی را دید در سایه درخت
خفته وماری عظیم از طرفی دیکر می آید وقصد هلاک آن جوان

کرده بود چون مار از آن طرف نزدیک آن جوان رسید کژدم
ازین طرف برسید وزخمی بر سر مار زد ومار بر جای هلاک شد
کژدم بازکشت وبرکنار آب آمد وباز آن ضفدع برون
آمد وکژدم بر پشت آن ضفدع سوار شد واز آب بکذشت
شیخ با خود کفت این جوان ولی از اولیای حق است بازکشت و
نزد آن جوان آمد چون نزدیک شد آن جوان خمر خورده بود
مست خفته ودر آنجا خمر از دهن می دمید شیخ را تعجب از وزیاد شد
آوازی شنید که ای ذوالنون چند تعجب کنی اکر بدرقه حفظ
ما رعایت انقیاد ابرار معصومان کند پس اشقیا وفجار وعاصیان را
که رعایت کند واکر سیله بعفو ما او ساخ آثام تیره روزکاران
اشرار را نشوید که شوید واکر دریای رحمت ما سرکشتکان تیه
ضلالت را دست نکیرد که کیرد واکر سحاب کرم امطار هدایت بر
جان تائبان بوادی غفلت نبارد که بارد واکر نسیم عنایت
ما کشتی غرق شدکان دریای طبیعت وهوا را از غرقاب مخالفت
بساحل توبه وانابت نیارد که آرد شیخ را وقت خوش کشت کرد

جوان می‌گشت و می‌گفت **نظم** ای خفته که دوست نگهبان جان
لت ⁝ تو مست وغافل وکرمش پاسبان تست ⁝ خواب چگونه آید
واز شوق آن کریم ⁝ کش رحمت وعنایت پیش از گمان تست ⁝ چون آن
جوان بیدار شد شیخ را بدید خجل گشت گفت ای بزرگوار دین
این جا چه جای تست شیخ قصه وحال بگفت جوان نعره بزد و جامه
چاک کرد وبگریست روی به بیابان نهاد وباقی عمر بطاعت
مشغول گشت **بدانکه** انواع انعام وافضال نعم عظیم و
اصناف احسان ونوال معطی کریم جلت عظمته را نهایت نیست
زیرا که هر یک از اشخاص واعیان ذرات وجود نعمتی اند از
نعمتها آن حضرت که از دریا قدم بمقتضا بیدقه کرم و نفایس
نسمات جود بساحل شهود آمده اند ودر هر نفس چندین هزار
نعمت ظاهره وباطنه از ایجاد واعدام اسباب ووسائط چنانکه
سلی ازان ذکر کرده شد بر هر عینی از اعیان متجدد می‌گردد و
احسن اقسام نعمت حسی ومحسوسات است وارذل اقسام نعمت
حسی ومحسوسات اکل است که آن ماده شهوات ومناهی

ومورث نجاسات وتباهی است واین جمله که ذکر کرده شد از تربیت
امور جبروتی وتصاریف سکان ملکوتی وتسخیرات ابواب سماوی
وارضی از آفتاب وماه وثوابت وسیارات ونفوس فلکی
وطبایع عنصری ودقایق ادوات روحانی وآلات جسمانی
وقوای طبیعی وحیوانی ونفسانی در اسرار اسباب تحصیل نعمت
اکل که اخس اقسام نعمتها است شمه پیش نیست که آن بر
سبیل اجمال وایجاز نموده شد چه اگر کیفیت انشعاب وافراد
عظام واعصاب وعروق واوتار واغشیه ورباطات وتفاصیل
احتیاج هر یک ازان بر دیگری عرض افتد مجلدی تحمل آن نتواند
کرد وبسبب دقایق واسرار اسباب این قسم نه نسبت با دیگر
اقسام است قطره‌ایست با دریایی واین همه نسبت با یجاز اسرار
اطوار خلقت انسانی وکیفیت ازدواج لطایف روحانی با کثایف
جسمانی وتصرف نفس روحانی در انتباهات جواهر نفوس وعقول
وتفرع وانشعاب ماهیات اعیان از ممکنی اصل اصول که ادراک
حقایق واسرار آن از مدارک عقول مقیده ومصادف افهام

مقدس خارج و عارج است و ملحوظ بعضی از اسرار این حقائق
موقوفست بنوری که آن نور در عالم نبوت و ولایت از مشرق
عنایت طلوع کند و صفاء عکس آن بر مرایای قلوب طاهره و نفوس
زاکیه سوختگان بادیه محبت زند و جانهاء مخموران شوایق عرفان
از شراب لطائف نسمات آن روح و راحت رسد و شرر غلیان
این نار مبارک از ضمیر فرد کان برودت جهل و غفلت را احراق
طلب بخشد و در شان فضل این دولت مطرودان تیه بعد
و محرومان سعادت قرب رساند نسبت ذره ایست با آفتاب
درخشان و عجب از احوال مغروران غافل و کوردلان جاهل
که این همه انعام و افضال حضرت ذو الجلال از انعام ظاهر
چون جسم و جان و نبات و حیوان و کوه و بیابان و زمین
و آسمان و جن و انسان و نعمتهاء باطنه چون علم و ایمان و محبت
و عرفان و کشف و ایقان و ذوق و وجدان و مسرت آثار روح
و رضوان محروم اند و می بینند و در پس کفران می نشینند و خسران
ابدی را بر دولت سرمدی می گزینند و شب و روز در مخالفت حضرت

می کوشد و در روی خورشید بگل شقاوت می پوشد **نظم** ابر و باد
و مه و خورشید و فلک در کارند ؛ تا تو نانی بکف آری و بغفلت
نخوری ؛ همه از بهر تو سرگشته و فرمانبردارند ؛ بی حیائی بود آخر
که تو فرمان نبری ؛ **ای عزیز** اگر پادشاهی بنده را مال و اسب و قبا
و شمشیر دهد و او را فرماید که قدر حاجت تو از آن بردار و باقی
بر دوستان و هواخواهان حضرت ما نفقه کن و این خلعت
بپوش و اسب سوار شو و این شمشیر بگیر و با دشمن ما حرب کن آن بنده
مال را بدشمنان پادشاه می دهد و سوار شد و شمشیر برداشت
و در مخالفات پادشاه مصر شد هیچ عاقلی را شک نماند آن
بنده کافر و مستحق ضرب و قتلست اینجا بدانی که اگر بمخالفت
امر در کفران نعمت حضرت می کوشد و سلطنت جاودانی را بتحصیلات
نفسانی می فروشند سکان عوالم علوی و سفلی انواع و اصناف
نعمت بران مدبران بدکردار می ریزند و آن خاکساران کج رفتار
خاک ادبار شقاوت بر فرق روزگار خود می بیزند و از اینجاست
که حضرت صمدیت می فرماید که وَقَلِیلٌ مِنْ عِبَادِیَ الشَّکُورُ علیه

سالکان سالک این مقام رفیع وندرت وافقان اسرار این سنت
منزل منیع دلیل است بر عز و شرف این مقام جلیل و اهل آن و
اهل چنان رفته است که پیوسته وجود اهل کفر و ضلال عام بود
و وجود شریف ارباب کمال همیشه کم نقصان و نام اند بیت عزت
این در چنین کرد اقتضا که زر در او دور باشد هرکجا نه بینی که همه
کوهسار و بیابان روی زمین پر سنگ و کلوخ است و آن هیچ
قدر و قیمت ندارد اما لعل و یاقوت که کمال وجود یافته است
کم یافت و نادر است همچنین مقام شکر که اشرف مقامات سالکان
و موجب تزیید انعام و احسان و معقب تعاقب فضل و امتنان
است نادر است و مقبولان کارگاه هدایت ولایت و مقبولان
بارگاه عنایت که سالکان مسالک این مقام شریف اند هم عزیز
و کم یافت اند بیت سالها باید که تا یک سنگ اصلی ز آفتاب
لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن ای عزیز سالکان منهج
هدایت و ساکنان خطه عنایت که ملازمان بساط قرب و [illegible]
اناد شرك و کفر اند اگرچه ظاهر صورت اندك و کم یافت اند اما

در

در عالم معنی بس بسیار اند اگر در نظر جاهلان لئیم حقیر و بی مقدار اند
در نظر جبار عظیم بس خطیر و بزرگوار اند اگر نزد دیو صفتان
تیره روزگار کم از جهان اند در مسند تصرف فیوض ربانی و
افاضه آثار انفاس رحمانی بحقیقت همه جهان اند و اگر برین معنی
شاهد خواهی از قرآن بشنو که إِنَّ إِبْرَاهِيمَ كَانَ أُمَّةً قَانِتًا
لِلَّهِ حضرت صمدیت عزشانه میفرماید که کوری و نظر اعوری در
صورت بشری برکشیده حضرت خلیل صلوات الله علیه منکر بید
و او را یکی از ساکنان عالم صورت و محبوسان حبس طبیعت
شمرند که ذات لطیف او گوهر صدف آسمان و زمین است و برکات
شریف او مدار جهان و جهانیان است و متابعت افعال او
اخلاق مرضیه او سبب نیل ثواب انبیاء روزگار و آثار سنن مرضیه
او دلیل رشد و صواب اهل دهور و اعصار است اگر بصورت
بشری یکی از نوع انسان است اما برفعت و جلالت سر و معنی او حقیقت
همه جهان است همچنین در هر عصری و قرنی از قرون و اعصار
حضرت صمدیت را بر بساط عبودیت ابرهیم صفتان هست اند

وخواهند بود که سلاطین عالم حقیقت و اساطین ارباب طریقت
اند پیوسته منازل صفا را باقدام وفا سیر می کنند و بمعول نصایح
خار شقاوت از اراضی نفوس اهل جفای کنند یمن اقبال آن
مقبلان جافیان عاصی را از قعر درکات شقاوت می رهانند و بیمن
اسرار آن کاملان مهجوران عاصی را بکمال درجات سعادت می
رسانند سر تجدد او آن و زمان و خلاصه و زبده کون و مکان اند
نظم هرچه از گردون گردان می رسد ؛ از طفیل جان مردان می رسد
گر نباشد نقش ارباب شهود ؛ خود نگردد دور پرکار وجود ؛ ای عزیز
بدانکه ملازمان بساط شکر را اسعاد باداء حقوق شکر ده حالت
حالت اول معرفت توالی نعمت و تتابع منت از حضرت منعم بی استحقاق
حالت دوم رعایت حسن تواضع و اظهار تذلل بورود نعمت
در حضرت منعم حالت سیم شکر وسائط حصول نعمت بحسن
ثنا و اظهار استبشار حالت چهارم محافظت حسن ادب
باستعمال نعمت در رضاء منعم حالت پنجم احتراز از آفات اعراض
نسبت باخیر وصول نعمت حالت ششم استعظام قلیل حقیر روبت

عنایت

عنایت جبار کبیر حالت هفتم حسن قبول نعمت شهود مراد منعم
از افاضت نعمت حالت هشتم استیلاء جبار بر زننده از
تتابع نعمتها منعم کریم و توالی منتها معطی عظیم حالت نهم
رویت تقصیر و اعتراف بعجز از اداء حقوق شکر حالت دهم
معرفت آنکه شکر بر نعمت نعمتی است متجدد از حضرت منعم از آن
روی که آن مفتاح مزید و مورث نعمت جدیدی گردد و سائر آن
منازل این احوال را سه درجات است درجه اول شکر بر حصول محبوبات
و وصول مطلوبات و این درجه مبتدیان راه ارادت و منتهیان
حضیض شهادت است و آثار و احکام این درجه از ذوی معرفت
اصل امتنان جمیع ارباب ملک و ادیان را شامل است و این اخص
وادی مراتب شکر است و از کمال وجود و رافت حضرت الهی وسعت
سعادت رحمت نامتناهی آنست که این بضاعت مزجات را بمحل
قبول رسانید و بمقتضاء وفاء وعده لئن شکرتم لأزیدنکم
آنرا مفتاح زیادت گردانید و ببشارت و سنجزی الشاکرین
این فریق را از جمیع هموم حرمان اخروی برهانید درجه دوم شکر

بمكاره ونقمات وسرور بظهور مصائب ونكبات واين درجه
سالكان منزل طريقت وطالبان مبادى علم حقيقت است كه
مجردان صعلوك ومقتصدان اهل سلوك اند داختيار ذل
بر عز وفقر بر غنا واندوه بر شادى ورنج بر راحت وجفا بر مهر وشفقت
شيوه ايشانست ومطرح نظر اين طائفه عكس مطارح نظر خلق
است چون خلق در نظام امور دنيا نگرند ايشان باطن آن را
بينند وچون عامه بزخارف آن فريفته شوند ايشان بتحقيق
عواقب آن از آن محترز باشند وچون خلق در عمارت
دنيا سعى كنند ايشان در ويرانى آن كوشند هرچه تارك
ايشان خواهد شد روى آن نه بينند هرچه رقم فنا بر آن
دارد از آن در چينند اين طائفه مهجوران اهل غفلت
ومحرومان ومغبوطان ارباب درجات جنان اند چنانكه حضرت
رسالت عليه افضل الصلوات در وصف ايشان فرموده كه اهل
الجنة فى نعيمهم اذا سطع بهم نور من فوقهم اضائت منه
منازلهم كما يضيء الشمس منازل اهل الدنيا فينظرون

الى رجال من فوقهم اعلى عليين يرونهم كما يرى كوكب
الدرى فى افق السماء قد فضلوا عليهم بالانوار والكمال
والنعيم كما فضلت القمر على سائر النجوم فينظرون اليهم
يطيرون على نجب تسرح بهم فى الهواء يرون ذى الجلال
والاكرام فينادون هؤلاء يا اخواننا ما انصفتمونا
كنا نصلى كما تصلون ونصوم كما تصومون فما هذا
الذى فضلتم علينا قيل من قبل الله سبحانه كانوا
يجوعون حين تشبعون ويعطشون حين ترون ويعرون
حين تكسون ويذكرون حين تسكتون ويبكون حين تضحكون
ويقومون حتى تنامون فلذلك فضلوا عليكم صدق رسول
فرموده كه درحالتى كه اهل جنان بتمتع جوارى وولدان مشغول
باشند از اعلى درجات نورى درخشان گردد وبساط عيش
ايشان در نوردد چنانكه آثار ظلمت بنور آفتاب از منازل
اهل دنيا محو گردد پس نظر كنند قومى را بينند با اعلى عليين
مخصوص بدولت قرب رب العالمين بنور جمال ايشان را چندان

برخود فضل بینند که از رشک چون نجوم از جلباب هستی در چنند
چون نظر کنند آن مقبولان بساط قرب را چنند بنجیبهاء آ
سعادت سوار در فضاء هواء لقاء حضرت جبار چون مرغ بی
بی آرام و قرار فارغ از کدورت آثار رقیب محظوظ بمشاهده
جمال حبیب این قوم آب حسرت از دیده ببارند از سر تاسف فریاد
برآرند که ای برادران مگر انصاف نداشتید که ما را ازین نعمت محروم
کذاشتید در دین با شما در نماز و روزه هم کاسه بودیم چه
افتاد که ازین سعادت که شما یافته اید ما اثری ندیده ایم از حضرت
خطاب عزت در رسد که سبب حصول این دولت آنست که چون
شما در دنیا نفس خسیس را بانواع والوان طعام می پروردید
ایشان کرسنکی می کشیدند چون شما بانواع اشربه تنعم می کردید
ایشان بادیهٔ تشنکی می بریدند و چون شما بانواع اشربه اصناف
لباس مفاخرت می کردید ایشان برهنه می کردیدند و چون شما
از برودت غفلت می فسردید ایشان از حرارت شوق بادیه
می جوشیدند و چون شما از بطر و غفلت می خندیدید ایشان

خونابهٔ درد اشتیاق از دیده می باریدند و چون شما راحت نفس می جستید
و بر بسترهاء رقاق می خفتید ایشان باقدام صدق تقاضاء عبودیت
می کشیدند ازین جهة امروز بفضل نوال رحمت ما رسیدند و شربت
وصال ما چشیدند و جمال ملاطفات کرم ما دیدند **درجهٔ سیم**
شکر بر جریان احکام صفات متقابله و سریان آثار متماثله و استواء
حالوت بواسطهٔ سطوت ظهور تجلی ذات و سقوط اضافات و این
درجهٔ محققان کامل و مقربان واصلانست که محبوبان حضرت صمدیت
و مقبولان جناب احدیت محظوظان جذبات هدایت و منظوران
نظر عنایت اند که خواطف عزت رشحات ارواح طاهرهٔ ایشان
بجر صفا کشیده و حواجب قدرت اشباح زاکیهٔ ایشان را خلعت وفا
بخشیده در منازل راه وفا زهر فنا چشیده و در حریم بزم لقا شراب
بقا نوشیده قصار غیرت کسوت وجود آن قوم را از آثار تلون
شسته و از خم صبغة الله بدستکاری حکمت رنکین بدان پیوسته
از زنک دناءت لوث انفعال رسته و بر سریر سلطنت ملک بی زوال
نشسته نه از حوادث روزکار ایشان را از الام جسمانی تفرقی و نه

خواطر عاطرهٔ ایشانرا در انعام و اکرام روحانی رغبتی جز آناد
تجلیات روی دوست نبینند و جز رهگذر نفحات که آن اثار لطف
اوست نخشند برکات انفاس ان سابقان عرصهٔ تحقیق مفاتیح
ارزاق جهانیان و رونق صفا اوقات آن مبارزان خطهٔ
توفیق روح و راحت نفوس روحانیان استجمال احوال آن یوسف
صفتان از دیدهٔ احول نااهلان مستور و اذیال کمال آن
مسیح سیرتان از ایادی همم جاهلان معزول دور که اولیائی
تحت قبائی لا یعرفهم غیری ای عزیز این نوع شکر که شمهٔ از آن
ذکر کرده شد موقوف داری از رسوم و عادات سالکان موفق و کاملان
محققانست و کوردلان عمار غفلت و جهالت را از ذوق این اسرار
بوئی نیست و منهج شکر اعلام مناهج منازل سعادتست و عیان
عامه بسبب کوری جهل بانواع نعمتهای ظاهره و باطنه و اصناف
منتهای خاصه و عامه مسدودست چه از نعمتهای مبذول که اثار
و فوائد همه را شاملست استنشاق روح هواست که اگر یک
ساعت دهن و بینی یکی را بگیرند یا در جاهی یا در حمامی حبس کنند

چنانکه

چنانکه روح هوا ازو منقطع گردد بمیرد و اگر جاهلی از مثل این محنت
خلوص یابد و باز روح هوا لطیف استنشاق کند انگاه باید
لحظهٔ قدر این نعمت بداند و چون یکساعت بگذرد باز فراموشی
کند همچون نعمت صحت که سر جمیع نعمتهاست هیچکس از اهل غفلت
قدر این نعمت نداند و شکر آن بجا نیارد تا انگاه که بمرضی مبتلا
گردد و مثال این قوم مدبر چون بندهٔ احمق گردن کشی است که
مستحق انست که دائم اورا عذاب کنند و از امنیت دارد و اگر
بکلی ترک عذاب او کنند بطر و شر برو غالب گردد و طاغی و باغی
شود و این حال اکثر خلق است که ایشان جز کثرت مال را نعمتی
دانند و غیر شهوت بطن و فرج را لذت نخوانند و ندانند که
هر نفس را در هر نفس که فرو می برد و بر می ارد حقیقت انقباض
و انبساط این نفس دو نعمتست که بواسطهٔ دو ملک بدو می رسد
چه یک ملک با نبساط نفس دخان محترق را از دل بر می کشد و دیگری
بانقباض نفس روح برودت هوا را جمع می کند و بدل می کشد
تا بواسطهٔ روح برودت هوا بادهٔ دل از لزوم حرارت بوفر راحت

می یابد واگر یک لحظه این دو ملک از کار خود کاهل شوند مدد
روح هوا از دل منقطع شود و بهلاک کشد و چنانکه قیام نفس
بدهن وکام وحلق وریات همچنین قیام دهن ببدن و قیام
بدن وقیام بدن بغذا وقیام غذا باب وباد وخاک وآفتاب
وماهتاب وابر وبادان وقیام این همه باسمان وزمین وقیام آسمان
وزمین بملائکه سماوی وارضی ودر ارتباط این جمله بعضی ببعضی
چنان پیوسته است که ارتباط اعضاء آدمی وچنانکه چون عضوی
را از اعضاء آدمی آفتی رسد مجموع اعضا در درد والم با آن
عضو شریک کردند وهمچنین هر که هریک نفس بارتکاب معصیت
ومخالفت فرمان حق وکفران نعمت این جمله مخلوقات کرده است
هیچ از نفوس ملکی وفلکی وعنصری وطبیعی وجمادی ونباتی وحیوانی
از تحت الثری تا اوج ثریا نماند که برو لعنت نکنند واز لطائفه
اینمعنی بود که موسی ع در مناجات گفتی الهی چگونه شکر کنم نعمتهای
بی نهایت ترا که کمال حکمت وتصرفات قدرت ترا در هر موئی که بر تن
منست نعمتهاست یکی آنکه اصل آنرا بدوام ثابت می داری دوم

سر آنرا از آفات برودت ویبوست هواهاء مختلف محفوظ می داری
واین نوع نظر تیزبینان عالم عیان وخلوت نشینان خانقاه
عرفانست که اثار غبار را از آئینه دل زدوده اند وگوی اسرار
از میدان مجاهده ربوده اند همای همت ایشان بر آرانک روحانی
در سایه طوبی کمال پرورده مرکب صدق در خطه شهود در آورده
واسرار آیات الهی بر صفحات الواح وجود خوانده وبعین عیان
دیده ودانسته که هر نعمتی از نعمتهاء دنیوی بضد محنت منسوب
وهر لذتی از لذتهاء آن بتعاقب ضد آفت ملوث است لذات
فانی آن بالم فراق نمی ارزد وفرح ادراک آن با ترک هلاک
وفا نمیکند واین قوم جز نعیم روحانیرا نعمت نخوانند وغیر لذت
ادراک معانی لذت ندانند اما عقول مریضه مغروران جاهل
را که از ادراک این سعادت وذوق لذت این نعمت محروم اند
از معالجه این مرض مهلک چاره نیست وعلاج این قوم آنست
در احوال بلا نظر کنند تا در قدر نعمت عافیت بدانند ودر احوال
موتی تامل کنند ونعمت عمر را غنیمت شمرند نقلست که یکی از مشایخ

صوفیه رحمه الله هر روز بمقابر رود و آرمرضی و دیوان سیاست حاضر
شدی از ین معنی ازو پرسیدند گفت بدآن مرضی و روم و مشاهده
انواع بلا و امراض می‌کنم تا نفس من قدر صحت و نعمت عافیت بداند
و بدیوان سیاست حاضر می‌کردم و انواع عذاب اصحاب جنایات
را می‌بینم تا نفس من قدر نعمت عصمت و امن بداند و مقابر می‌روم
و احوال موتی تامل می‌کنم که دورترین چیزی نزد ایشان آنست که
ایشان را یک روز بدنیا باز فرستند تا عاصی تدارک معصیت
کند و مطیع در عبادت افزاید چه روز قیامت روز جزا و موقف
تغابن است مطیع و عاصی مغبون باشد بحسرت و مفتون خواهند
حیرت خواهند بود عاصی بدرد می‌نالد که چرا عمل صالح نکردم
و مطیع آب حسرت از دیده می‌بارد که چرا خود را از درجات
عالیه سابقان مجد محروم کردانیدم عاصی در عذاب گرفتاری
بروز کار خود باز ماندم نقل است که ربیع خیثم قدس سره که
از اکابر تابعین با کمال مجاهده که او را بود در خانه خود گوری
کنده بود هر روز غلی بر گردن نهادی و پلاسی بپوشیدی و در آن

ز آنکه چرا یاران رسوائی
و گرفتاری ۲۲۲

گور رفتی و ساعتی پهلو بر زمین نهادی پس گفتی الهی این آن گور است
که ما را وعده فرموده بودی اکنون مرا یک روز دیگر بدنیا باز گردان
تا باشد که عمل صالح توانم کرد که آن دست من گیرد پس برخاستی و گفتی
ای ربیع آنچه می‌جستی یافتی اکنون روز فرصت غنیمت دار و قدر
نعمت مهلت بشناس و در ساختگی روز آمدن تقصیر مکن پیش
از آن که این فرصت آرزو کنی و نیابی چه هیچ نعمت ورای عمر و صحت
و ایمنی نیست و هر که قدر این نعمت نشناسد بدرد زوال و گرفتاری
نکال مبتلا گردد که إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا
بِأَنْفُسِهِمْ جعلنا الله من الشاکرین لانعامه الفائزین بنیل مزید
فضله و اکرامه انه قریب مجیب **باب نهم در بیان**
فضیلت صبر و حقیقت آن و ذکر و تفاصیل مقام صبر و شکر
و اختلاف علما در ترجیح و تفضیل هر یک از دو مقام و ذکر
و ذکر اختلاف اسامی صبر بحسب اختلاف متعلقات آن و بیان مراتب
درجات و اقسام آن بحسب قوت و ضعف و ذکر احتیاج بدان
و تدبیر تحصیل از حقائق آن که ملازمت شرائط این مقام از

لوازم احوال اصحاب ثروت وارباب دولت است چه هر که بتجدد
انعام وافضال حضرت صمدیت مخصوص تر رعایت حقوق اداب
عبودیت ولوازم تر وهر که در مباشرت احکام ولایت امارت وولایت
دنیوی که محل حوادث ونوائب ومنزل وقایع ومصائب است ممکن
تر وجوب استقبال رسل مکاره وتحمل نزول صبر ورضا بر ذمه او
موکدتر وچون مجاری جریان حکمت الهی چنان رفته است که اغلب
مبارزان عرصه ولایت را خلعت ولا در کسوت بلا دهند واکثر
مباشران ثروت دنیوی را گوی غنا بچوگان غنا برند سنة الله
التی قد خلت من قبل ولن تجد لسنة الله تبدیلا لاجرم
اهل تحقیق صبر بر بلا نشان عنایت وتحمل غنا علامت صحت ولایت
دانند قال الله تعالی وجعلنا منهم ائمة یهدون بامرنا
لما صبروا حق جل وعلا بجهت تفهیم طالبان جواهر معنی وتعلیم
سالکان منازل عرفانی می فرماید که ما که خداوندیم بکمال حکمت خود
جمعی را از ملازمان بساط عبودیت ومراقبان آثار نفحات ربوبیت در
یمن ید قصر واستقامت باوج درجات مقتدائی وامامت

رسانیدیم

رسانیدیم ونفوس زاکیه آن مقبولان حضرت را بشرف خلعت کرامت
مخصوص کردانیدیم ومفتاح هدایت بدست تصرف آن هادیان
مهتدی دادیم وکنج درایت در قبضه همت ایشان نهادیم ونعیم
اخروی وسلطنت معنوی را که نعمت بی غایت ودولت بی نهایت
است جزای وفای صابران کردانیدیم که انما یوفی الصابرون
اجرهم بغیر حساب عن جابر قال سئل رسول الله صلعم عن الایمان
قال الصبر والسماحة جابر بن عبد الله انصاری روایت
کرد که از رسول صلعم پرسیده شد از ایمان رسول صلعم فرمود که ایمان حبس نفس
است در مضائق طاعات معنوی وملازمت تحصیل سعادات
اخروی ومساهلت باهتمام باسباب وامور دنیوی وعن انس
بن مالک رض قال قال رسول الله صلعم اذا اراد الله بعبد خیرا
او اراد ان یصافیه صب علیه البلاء صبا فاذا دعاه
قالت الملائکة صوت معروف فدعاه ثانیا فقال یا رب
قال الله لبیک عبدی وسعدیک لا تسئلنی شیئا الا اعطیتک
او دفعت عنک ما هو شر او ادخرت لک عندی ما هو

افضل منه انس بن مالک روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که حق جل و علا
چون خواهد که بنده را بدرجهٔ اختصاص رساند و کسوت وجود آنرا
از ادناس اوصاف بشری پاک کرداند بادان بلا بروزکار او باز دارند
تا چون نالهٔ اضطرار بعالم علوی رساند سکان بلاد اعلی از غیرت
صعود او فرو مانند و از ورق ثنا در آن آیت آشنائی خوانند باز
چون برید جنانی از راه نهانی بجناب ربانی رساند حضرت جباری
بصفت پروردکاری تجلی فرماید و بدرقهٔ کرم را با خلعت لبیک
و تشریف سعدیک متوجه حال بنده کرداند که ای بندهٔ ما کمال
حکمت خود را رقیب حال تو کردانیدیم تا بحکم مصلحت حاجت ترا
قضا کند تا بدانی که متوجه تو کشته است بتایید ما از تو دفع کند
تا بمقتضاء بر بود تو اضعاف آن سوال در خزانهٔ بقا بجهت اکرام
در موطن جزا و مقام لقا ذخیره کردانیم وروی ان رجلا قال
یا رسول الله ذهب مالی وسقم جسمی فقال علیه السلام لا خیر فی عبد
لا یذهب ماله ولا یسقم جسمه ان الله تعالی اذا احب
عبدا ابتلاه ثم صبره در اخبار نبوی آمده است شخصی در

حضرت رسالت علیه افضل الصلوات از ضعف حال خود شکایت
کرد و کفت ای رسول خدا امروز سیل حوادث اساس اموال مرا
منهدم کردانید و هیکل جسمانی من بصولت اسقام شکست
آورد رسول علیه السلام بلسان بشارت بر سبیل اشارت فرمود که اینمعنی
که تو کاره آنی امراض روحانی و مفاتح سعادت جهانی است چه
هر بیمار که حکیم مطلع علت او را باحتما آفات سلبیالی و تسقیه
شربت الم جانی تعهد نفرماید آن بنده را روی به بودی نیست
و حضرت صمدیت چون خواهد که بنده را بر سریر محبت نشاند
وجود او را هدف سهام بلا کرداند و در عین بلا وجود او را
خلعت صبر پوشاند و سر او را شربت رضا چشاند قال در سوره
القدم قال الله تعالی من سلبت کریمته فصبر جزاؤه الخلود
فی داری والنظر فی وجهی فرمود که هر که ما بکمال حکمت روشنائی
چشم او ربودیم او را بر محک امتحان آزمودیم چون او در آن
محنت لباس صبر پوشید و عکس عنایت ما در آینهٔ بلا دید ما نعیم
دار القرار پیش کش او سازیم و دیدهٔ بینا او را بشرف لذت

لقاء خود بنوازیم وقال رسول الله صلعم يقول الله تعالى اذا وجهت
الى عبد من عبيدى مصيبة فى بدنه او فى ماله او فى ولده
ثم استقبل ذلك بصبر جميل استحييت منه يوم القيمة ان
انصب له ميزانا او انشر له ديوانا فرمود که حضرت صمدیت
جلت عظمته می فرماید که چون ما بمقتضاء حکمت صلامه مصیبت را
متوجه بنده کردانیم تا بتعاقب آفات بنا مال او را بر اندازد یا بز در
عاهات نهاد جسم او را در بوته آلام و اسقام بکدازد یا خانه دل
او را بفراق اولاد و جراحت اکباد خراب سازد و آن بنده با تفرق
بلاء ما در شکایت و جزع نکوشد و در راه حفظ قضاء ما لباس وفاء
صبر پوشد ما از کرم خود شرم داریم که در موقف فزع اکبر او را
با فضیحت اثقال او بکداریم یا قبائح افعال او را بروی نمائیم
وقال رسول الله صلعم ان الرجل ليكون له الدرجة عند الله
لا يبلغها بعمل حتى يبتلى ببلاء فى جسمه فيبلغها بذلك
ترجمهٔ حدیث آن درین معنی دعاست رسول علیه السلام فرمود کای با
حاجیان قضا بنده را در حضرت صمدیت درجه رفیع تقدیر

فرماید

فرمایند و در سعادت منیع بروی بکشایند و آن نتوانند که بعمل
صالح خود را بدان منزلت رساند با آنکه ببلاء جسمانی در ماند
و ریاضت ضرر نفسانی او را مستعد آن کرداند و ضرب سیاط حکمت
او را بدان درجه رساند وروی انه لما نزل قوله تعالى ومن يعمل
سوءا يجز به قال ابو بكر كيف الفرح بعد هذه الآية فقال رسول الله صلعم
يا ابا بكر الست تمرض الست يصيبك الاذى الست تحزن فهذا
ما تجزون به روایت که چون این آیه نزول کرد که ومن يعمل سوءا
يجز به يعنى هر که بدی کند بدان بدی جزا داده شود ابو بکر
گفت چگونه شادی کند کسی بعد ازین آیه زیرا که بدیها نقش افتاده
تا غایت بنیت و جسم ضعیف بشری را بعذاب جزا آن جمله طاقت
رسول علیه السلام فرمود که ای ابا بکر نه آخر بیماری کردی نه آخر به مصیبتها مبتلا
می کردی نه هر وقتی از حوادث روزگار اندوه می یافتی این جمله جزاء
سیئات مومنان است وعن انس قال قال رسول الله صلعم ما تجرع
عبد جرعتين احب الى الله من جرعة غيظ ردها بحلم
وجرعة مصيبة يصبر الرجل بها جرعه اندک شرابیرا کویند

که قوت خنجره ومری شادمان آزا بیک دفعه فرو تواند برد رسول ص
می فرماید که هیچ شادی از شادمانان صوری ومعنوی بشر بجان از شربت
روحانی وجسمانی تجرع نکرد فاضلتر ومحبوبتر نزد حق جل وعلا
از دو شربت یکی تجرع شربت خشم در حالت قهر دیگر شربت تحمل مصیبت
بقوه صبر وعن انس قال قال رسول الله ص اذا کان یوم القیمة
جیء باهل الاعمال فوفوا اعمالهم بالمیزان اهل الصلوة
والصیام والصدقة والحج ثم یؤتی باهل البلاء فلا ینصب
لهم میزان ولا ینشر لهم دیوان ویصب علیهم الاجر صبا
کما کان یصب علیهم البلاء صبا فیود اهل العافیة فی
الدنیا لو انهم کانت تقرض اجسادهم بالمقاریض لما یرون
ما یذهب به اهل البلاء انس روایت کرد که رسول ص فرمود که
روز حشر عظمی چون خلایق را بموقف جزا حاضر کرداننده اجود آن
اعمال صالحه واصحاب عبادات مرضیه را از نماز وروزه وزکوة وحج
بمیزان عدل موفا کرداند پس اهل بلا ومخصوصان جراحات عنا
را حاضر کرداند وچنانچه اهل وفا امروز مرکب صبر در میدان بلا

محکم راندند فردا خازنان ملاء اعلی بادران اجر وثواب بر نفوس طاهره
ایشان باراننده وچندان روح وریحان ومغفرت ورضوان
بر فرق قابلیات ایشان ریخته شود که آسوده کان مهد عافیت
آرزو کنند که کاشکی ایشان نیز از ته بلاء کشیده ندی واعضای ایشان را
درد نیا بمقراض جفا بریدندی وعن خباب بن الارت رض قال اتینا
رسول الله ص وهو متوسد بردائه فی ظل الکعبة فشکونا
الیه فقلنا یا رسول الله الا تدعوا الله لیبسط لنا
فجلس محمارا لونه ثم قال ان من کان قبلکم لیؤتی بالرجل
فیحفر له فی الارض حفرة ویجاء بالمنشار فیوضع علی راسه
فیجعل فرقتین ما یصرفه ذلک عن دینه خباب بن ارت
رض گفت بحضرت رسالت علیه افضل الصلوات اکدیم ورسول ص
ردای خود را در زیر سایه کعبه تکیه کرده بود پس از ضعف حال وقلت
مال وجفاء اهل ضلال شکایت کردیم وگفتیم ای رسول ص چه باشد
اگر از حضرت پروردگاری درخواست کنی تا اسباب عیش بر ما فراخ
کرداند وزمره مومنان را از شدت فاقه باز رهاند حضرت رسول ص

چون این سخن بشنید بخشت ورنگ روی مبارکش سرخ گشت فرمود که
طائفه از اهل صفا که پیش از وجود شما کمر وفا بر میان جان داشتندی
گروهی بر راه خطا رفتند کان در اهلاک آن مبتلا بن جاه جفا
کندندی و پاره پاره اجسام زاکیه ایشانرا دو نیم ساختندی
و آن کاملان جانهای عزیز در قضای حق باختندی و از وفای آن
دوست بجفای دشمن نپرداختندی و روی از دین حق نتافتندی
وعن ابن عباس ابن عباس رض روایت کرده که نبی از انبیای سابق بحضرت
صمدیت جل و علا شکایت کرد و گفت ای پروردگار هر کبیره و صغیره
حکمت که بنده مؤمن کمر انقیاد بر میان دارد و بر تیر آ معاصی
بر جان اسباب دنیوی را از وی دور میکنی و آن سلیم طایع را تیغ
بلا می کشی و کافر طاغی را که آب روی اهل ایمان می ریزد و فای از
عصیان بر فرق خود می بیزد دنیا برو فراخ می کنی و عوض بلا
ریاض عیش او می کنی از جناب عزت خطاب رسید که آری عطا
عطای ماست و بلا بلای ما و هر یک بر نزاهت و قدوسی جناب عظمت
ما شاهدند دنیا فانی را از بنده مؤمن بسبب گناهان او

در کشیم و نفس اماره او را بزخم بلا می کشیم تا از جمله کفاره گناهان
او بود و بر بساط قربت در میان اولیای حضرت با آب روی بود
و متاع دنیوی را بر کافر طاغی بسبب حسنات او فراخ می کردانیم
و او را روزی چند در مراتع بهیمی بی مزاحمت بلا می چرانیم تا در
دنیا جزای حسنات خود می چشد و در عقبی نکال عذاب ابدی
می کشد وعن ابن مسعود رض قال قال رسول الله صلعم الصَّبْرُ
نِصْفُ الْاِیمَانِ وَالْیَقِینُ الْاِیمَانُ کُلُّهُ ابن مسعود روایت
کرد رسول صلعم فرمود که صبر نیمه ایمانست و یقین همگی ایمانست
و حصول معرفت آنکه از چه وجه صبر نیمه آنست موقوف است
بتمهید مقدمه و آن آنست که بدانکه بعضی از اهل علم
اطلاق اسم ایمان کنند و بدان تصدیق خواهند باصول
دین و بعضی اطلاق کنند و مراد ایشان اعمال صالحه بود
که از نتایج تصدیقاتست و بعضی از علما از اطلاق اسم
ایمان جمیع تصدیق و عمل خوانده اند و بهر سه اعتبار اطلاق
اسم ایمان را شایع است و حقیقت ایمان مراتب جمله را شامل

واز شمول احکام آنست که رسول ع فرمود که الایمانُ بضعٌ و
سبعُونَ شُعبةً و معرفت آنکه صبر نیمهٔ ایمانست باعتبار آنکه
حاصل شود واز اطلاق شرط جمع مفهوم گردد و چون جمهور
اصحاب حدیث و اهل تحقیق اطلاق اسم ایمان کنند و بدان
جمع تصدیقات و اعمال خواهند پس ایمانرا دو رکن باشد یکی
یقین دوم صبر و مراد از یقین معارف قطعی است که بنده را
بهدایت هادی مطلق عز شانه حاصل می گردد باصول دین و
مراد از صبر عمل است بمقتضای معارف یقینی و معارف یقینی
معرفت بنده است بدانچه معصیت مضر است و طاعت نافع
و ترک معاصی و مواظبت طاعت ممکن نگردد مگر بصبر پس بدین
تقدیر صبر نصف ایمان بود وقال رسول الله صلعم مِن اقلّ ما اوتیتم
الیقینُ و عزیمةُ الصبرِ من اُعطی حظّه منهما لم یُبالِ
ما فاته من قیامِ اللیلِ و صیامِ النهارِ رسول ع فرمود که
کمترین چیزی که در قسمت باد قدم از خوان کرم بمشیت قسام
نعم بشما داده است جواهر انوار یقین است و لآلی اسرار صبر

وهر بختیار که اورا از نعمت حظی وافر داده شد جمال انوار
فوت مکابده قیام است و مجاهده صیام روز هیچ نقصان
نیست وقال رسول الله صلعم الصبرُ کنزٌ من کنوزِ الجنةِ فرمود که
صبر بر مصائب این جهانی و تجرّع مرارات حوادث امور فانی
گنجی از گنجهای درجات جنانی است عن ابن عباس رض قال
دخل رسولُ اللهِ علی الانصارِ فقال أمؤمنونَ انتم فسکتوا
فقال عمرُ نعم یا رسولَ اللهِ قال وما علامةُ ایمانکم
فقالوا نشکرُ علی الرخاءِ و نصبرُ علی البلاءِ و نرضی بالقضاءِ
قال مؤمنونَ انتم وربِّ الکعبةِ عبدالله بن عباس روایت
کرد که رسول ع روزی بمجلس انصار در آمد و گفت شما مومنان
هستید همه خاموش شدند عمر گفت بلی ای پیغمبر خدا رسول
گفت نشان حقیقت ایمان شما چیست گفتند بر انعام و افضال
حضرت منعم شکر می گوییم و در حال درد و بلاء بمفتاح صبر باب
فرح می جوییم و در ظهور آثار قضا راه رضا را باقدام وفا
می پوییم رسول ع فرمود که بخدای کعبه که شما مومنانید و اکه

این معانی صفاتست وعن عائشة قالت قال رسول الله لو کان
الصبر من الرجال لکان کریما عائشة روایت کرد که رسول
فرمود که اگر صبر حقیقة مردی از مردان بودی فراخ و قجو آنمردان در
طلعت جمال او بنمودی وازانفعال و اقوال او کسی لفظ ناروی
نشنودی زیرا که نشر عطا صفت کرام و ترك اذی سیرت جیاد
انام است وعن علی بن ابی طالب صلوات الله علیه قال قال رسول
الله من صبر علی المصیبة حتی یردها بحسن عزائه کتب الله
له ثلثمائة درجة ما بین الدرجتین کما بین السماء و
الارض صاحب مناصب و مناقب علی بن ابی طالب رضوان الله
وسلامه و برکاته علیه روایت کرد که رسول فرمود که هر که صبر کند
بر مصیبت دنیوی تا آنرا بعدم شکایت و حسن رعایت بگذراند
حق جل و علا او را سیصد درجه از درجات عالیات و غرفات
جنات کرامت کرداند و میان هر درجه از درجات آن جهانی
چندان دوری بود که از زمین تا آسمان وعن ابن عمر قال قال
رسول الله ص انتظار الفرج بالصبر عبادة ابن عمر روایت

کردکه

کرد که رسول فرمود که انتظار کشائش ابواب روح و رضوان
بکلید صبر و ایقان عبادت فریق اصفیا و رسم طریق اولیاست
وعن انس قال قال رسول الله ص النصر مع الصبر و الفرج
مع الکرب روایت کرد که رسول فرمود که محنت شکیبائی
مورث دولت مقتدائی است و شدة اندوه حسرت منتج فتوح
و راحتست وعن ابی ذر رض قال قال رسول الله دولة المؤمن
فی الصبر و نصره فی کظم الغیظ و عزه فی الاخذ بالفضل
و نوره بالورع عما نهی عنه ابوذر غفاری رض روایت کرد که
رسول فرمود که دولت مؤمن در شکیبائی و آهسته کاری و نصرت
او در بردباری و عزت او در نیکوکاری و نور او در پرهیزکاری است
وروی عن الله تع اوحی الی داود یا داود تخلق باخلاقی
انی انا صبور در خبر است که حضرت حق جل و علا وحی کرد به داود
ع ای داود اگر دولت قرب ما میخواهی نفس خود را بصفات حمیده
ما متصف کردان و تو خود را برتبت مکارم اخلاق متجلی ساز
و بر صولت حوادث صبر کن که حضرت جباری ما با آنکه برهمه اشیا

قادریم در جمیع امور صابریم ای عزیز بدانکه ارباب عقول سلیمه
را معرفت مقامات بدو نوع حاصل شود نقلی و عقلی اما بیان فضیلت
صبر از جهت نقل اهل ذکا و فطنت را این مقدار که ذکر کرده شد
کافی بود چه ذکر نمای آنچه در فضیلت این مقام واردات تطویلی
دارد و از شرف فضیلت این مقام یکی آنست که حق جل و علا هفتاد
و چند موضع در قرآن ذکر این مقام شریف کرده است و اکثر خیرات
و اغلب درجات عالیات را بوجود آن اضافت فرموده اما نوع دوم
که معرفت نظری است حصول آن ممکن نیست الا بفهم حقیقت آن
زیرا که معرفت فضل و رتبت آن علم است بصفت و حقیقت معرفت
صفت موقوف است بمعرفت موصوف چون این مقدمه معلوم شد
بدانکه صبر مقامی از مقامات دین است و مجموع مقامات دین از
علم و حال و عمل منتظم میگردد و علم بمثابه اصول اشجار است و حال
بمثابه اغصان و عمل بمثابه اثمار همچنین تحصیل صبر میسر نشود
مگر بمعرفت سابق و آن علم است بمضرت شهوات و متابعت هوا
در مال و حال قائم که عبارت از آن صبر است و آن تغرّب باطنست

از شهوات مضاره در استغنا و عمل که آن ثمره حالاست بمقتضاء
علم و حال و معرفت این معنی موقوف است بحصول معرفت خلقت
اصناف علویات و سفلیات و ترتیب مراتب ملکی و بهیمی و بشری
چه صبر از سکان ملاء اعلی که ملائکه کرام اند متصور نیست
و همچنین از بهائم و انعام اما ملائکه از آنکه عقول مجرده اند
و از الواث شهوات نفسانی و ادناس لذات جسمانی مطهر
و منزه اند و دوام شوق و ابتهاج ببهجة آنحضرت قوة
انسانی است و در ذوات ایشان ظلمات قوی طبیعی و کدورات
آثار جسمانی نیست تا بمقتضاء مضادت منازعت ظاهر
گردد و بقوة صبر بمقاومت و مصادمت افتد و اما بهائم
بحقیقت نقصان درجه که بهیمه از انوار عقلی بهره نیافته
است و از شهوات محض مفطور گشته و باعث این صنف بحرکت
و سکون جز شهوت نه و در نفس این باعث عقلی نه که مانع
دواعی شهوت گردد تا سبب آن مانع را در مقابله مقتضیات
شهوات صبر نماید و اما نوع انسانی چون مجموعه علویات

وسفلیات است اگرچه در اول نشأت چون بهیمه ناقص است
چه در حد و شهوت غذا کی نیست که محتاج آنست پس بتدریج
شهوت لعب در وظاهر میشود بعد پس شهوت نکاح پس شهوت
جاه و در اوان صبی از معانی صبر تواند زیرا که صبر عبادتست
از ثبات حقیقی منازع در مقابل منازع دیگر و وقوع حرب و قتال
بسبب مضادت مقتضیات و اختلاف مطالبات و در کودک
هرچند نفس و هوا نیست منازعت با چه کند اما کمال حضرت
ربانی آن اقتضا کرد که در حالت بلوغ که سرحد کمال مرتبه جسمانی
است نوع انسان را بتصرف تقویت دو ملک از ملائکه کرام مشرف
گردانند و بظهور آثار تصرفات این دو ملک آدمی از نوع حیوان
ممتاز شود ملک اول هادی دوم مقوی و انسان بمعاونت
این دو ملک بدو صفت موصوف میگردد اول هدایت قدرت بصفت
هدایت حضرت الهیت و معرفت رسل و معرفت مصالح که متعلق
است بعواقب بتعریف ملک هادی حاصل میکند و بدین مقدار
از بهائم متمیز میگردد چه بهائم را هدایت بمصلحت عواقب نیست

بلکه همگی همت و بمقتضای شهوت حالی مشاهده میکند اما این نور
در دفع مضار شهوانی کافی نیست تا بمعاونت ملک مقوی قدرت
با هدایت منضم نگردد نه بینی که بیمار را علم و هدایت بنزول مرض
هست اما چون قدرت بر دفع ندارد در قبضه قهر مرض اسیر است
و از دفع تأثیرات آن عاجز و چون بمعاونت ملک مقوی قدرت
با هدایت منضم گشت طالب صادق در میدان مجاهده دست
همت بر روی شهوات تواند نهاد و با هتدا و تأیید این دو ملک
عدوان نفس اماره را از خود دفع تواند کرد و این دو ملک
در وجود انسان از ملکوت علوی اند و نفس و هوا از ملکوت
سفلی عزم ایشان تطهیر لطیفه روحانی و قصد اینها تعمیر
هیکل جسمانی و این دو از صنف ملائکه اند دائم در مملکت بدن انسانی
در منازعت و محاربه اند و گاه ملائکه علوی که جند الله اند
بامداد حق غالب و قاهر گردند و نفس و هوا مغلوب و مقهور و گاه
آن صنف سفلی که حزب شیطانی اند بسبب غلبات وساوس
دواعی نفسانی غالب گردند و حزب الله مغلوب و مقهور و محل

این جهاد دل است ومدد باعث روحانی از ملائکه سماوی است که
ناصر دین اند ومدد باعث نفسانی از مرده ارضی که شیاطین اند
وصبر عبارت از ثبات باعث شهوانی اگر این باعث ثابت گردد
تا دواعی شهوانی وبواعث نفسانی را مقهور ومغلوب گرداند
ودر قمع اعدای دین کوشش نماید ودر نصرت حزب الله سعی کرده
باشد ودر زمره صابران صادق ومبارزان سابق محقق گردد
واگر تهاون وکسالت ورزد وبدل ذات خود سازد واز مجاهده
دواعی نفس وهوا تقاعد ورزد ودر شدت مجاهده اعدای
حق صبر نکند بحزب شیاطین ملحق گردد واین دو ملک بر هر شخصی
از اشخاص نوع انسان در هر فعل وقول که بسبب استعانت وامداد
از جانبین صادر میشود شاهدند وجمیع اقوال وافعال انسانی
بر صحائف روحانی ثبت میکنند واین صحائف را دو بار نشر خواهند
کرد یکی در قیامت صغری که موت بدن است دوم قیامت کبری
جمع اهم است وانکه حق جل وعلا در قرآن میفرماید که وان علیکم
لحافظین کراما کاتبین نزد اهل کشف وتحقیق اشارت بدین

دو ملک است که آدمی یکی را بتحصیل سعادت ابدی می برد
وبتقویت یکی دیگر دفع اسباب خسران وشقاوت سرمدی
میکند واین معنی را ارباب یقین از روی استعمال آلات آفاق کتاب
سعادت اخروی که یکی نعمتی از نعمتها دین است در محل تحقیقا
که آن موافق اتمام حکمت است شکر خوانند واز جهت اثبات
باعث حقانی در منازعت ومدافعت باعث شیطانی صبر
نامند ونزد این طائفه صبر وشکر از اسامی یک مقام است که
بحسب اختلاف اعتبارات اسامی مختلف میگردد وچون این مسئله
مفهوم شد بدانکه اهل علم در تفضیل صبر وشکر اختلاف
کرده اند فضیل بن عیاض وحسن بصری وسفیان ثوری وجنید
بغدادی با جمعی کثیر از اکابر تابعین بر آنند که صبر افضل
از شکر است واصحاب الرای با جمعی شکر را افضل دانند
وابن عطا در اول حال برین قول بود وآخر بمذهب جنید
رجوع کرد وبعضی هر دو را از اسامی یک حقیقت شمرند
وبعضی گفتند که حکم آن بحسب اختلاف احوال مختلف میگردد

وهر طائفه بر صحت مذهب خود دلائل گفتند و آن جمله از
تصریح کشف حق قاصر است و کشف غطا از حقیقت آن بشرح
واصل موقوف است **اصل اول** بیان این مقام بر سبیل تساهل
و آن آنست که اجرا معانی بر ظواهر آیات و اخبار کند و در
تحقیق و تدقیق نکوشد و این طریق که نفی احوال اهل وعظ
و تذکیر است که در مخاطبه عام بر قدر فهم ایشان سخن گویند
و بجهت قصور این قوم از افهام خلق از ذکر حقائق غامضه
احتراز کنند زیرا که مقصود این قوم از مخاطبه عوام اصلاح
حال ایشان است پس بر قدر عقول ایشان سخن گفتن واجب
بود چنانکه مادر مشفق طفل رضیع را از مقاربت انواع ماکولات
و تناول اصناف طیبات وقایت می‌کند بجهة عدم احتمال و ضعف
قوای طبیعی همچنین بر علماء دین واجبست که در مخاطبه عوام
سخن بر قدر افهام و عقول ایشان گویند و از اینجا بود که حضرت
رسول ص فرماید که نحن معاشر الانبیاء امرنا ان نکلم الناس
علی قدر عقولهم و افهام عوام خلق از احکام ظواهر شرع

تجاوز

تجاوز نمی توان کرد و عمومات اخبار مقتضی تفضیل صبر است
و اگر احادیثی که در فضیلت صبر وارد است بیشتر بود بلکه در
الفاظ صریح وارد است که آن جمله دال است بر رجحان فضیلت
صبر **و در روایت که** حضرت رسالت ص فرمود که یؤتی یوم القیمة
باشکر اهل الارض فیجزیه الله تعالی جزاء الشاکرین و یؤتی باصبر
اهل الارض فیقال له أترضی ان نجزیک کما جزینا هذا
الشاکر فیقول نعم یا رب فیقول الله تعالی لا انعمت
علیک فشکرت و ابتلیتک فصبرت لاضعفن لک
الاجر علیه فیعطی اضعاف جزاء الشاکرین **فرمود که** حاضر
گردانیده شود روز جزا شاکرترین روی زمین را پس حق جل
و علا او را جزاء شاکران کرامت فرماید پس صابرترین اهل
بلا را حاضر گردانند پس خطاب لطف از حضرت لطیف استقبال
حال آن ضعیف کند ای بنده از خوان کرم ما بتشریف نوال
چون خلعت این شاکر راضی هستی فریاد از نهاد این ضعیف
بر آید که الهی این حقیر بی مقدار را چه محل آنکه او را بدین درگاه

قدری باشد وافعال مشوب این معیوب چه کاه تو انکه او خود را
مستحق اجری شناسد بیت هرچه از تو آید خوش بود خواهی عطا
خواهی الم آرام جانم یاد تست من فارغ از شادی و غم خطاب
حضرت ربانی جابر بیچاره کرد که نی نی ما نهال عیش او را با
نعیم پروردیم و عصمت و عنایت را قرین حال او کردیم تو بیست
در دنیا زهر بلا بجای شربت عطا نوشیدی و آثار جفا را
بلباس رضا و وفا پوشیدی سختی محبت روزگار از پیش و پس
می‌کشیدی و تلخی ذل هر کس و ناکس چشیدی امروز روز آنست که
جمال حال ترا بر جهانیان عرضه دهیم و اضعاف فر آن شاکران
در دامن همت تو نهیم لوای عزت ترا در میان عالمیان بلند
کردانیم و عطاء صبر ترا بدریاء عطا کران بها نهیم که انما
یُوَفَّی الصَّابِرُونَ اَجْرَهُم بِغَیْرِ حِسَابٍ وَفِی الْخَبَرِ اَنَّهُ قَالَ
اَبْوَابُ الْجَنَّةِ کُلُّهَا مِصْرَاعَانِ اِلَّا بَابَ الصَّبْرِ فَاِنَّهُ
مِصْرَاعٌ وَاحِدٌ وَاَوَّلُ مَنْ یَدْخُلُهُ اَهْلُ الْبَلَاءِ اِمَامُهُمْ اَیُّوبُ
عَلَیْهِ السَّلَامُ فرمود که درهای بهشت دو طبقه است مگر صبر

که آن یکطبقه است و اول کسی که ازان در در آید اهل بلا باشند
و پیشرو ایشان ایوب پیغمبر علیه السلام است و هرچه در فضل
شکر وارد است آن جمله دلیل است بر فضیلت صبر زیرا که چنانکه
شکر متعلق نعمت و غنا است همچنین صبر متعلق ضر و بلیات

اصل دوم بیان این مقام بر قاعده اهل علم و نظر در تحقیق
و تعریف حقایق امور بطریق کشف و ایضاح ای عزیز بدانکه
موازنه میان دو امر ممکن نگردد مگر با فراد آحاد آن و موازنه
هر جزوی با جزوی دیگر تا رجحان یکی بر دیگر ظاهر شود و علوم احوال
و اعمال آحاد مقامات دین اند و همچنین انتظام مقام صبر
و شکر از جمله این حقایق است و چون آحاد حقایق مقام صبر
را با آحاد مقام شکر نسبت دهند بحسب تنوع احوال گاه
متساوی و گاه متفاوت مثلا آحاد حقایق علوم متفاوت است
و ارفع و اشرف آن معرفت حضرت ربوبیت که غایت سعادات
انسانی و نهایت نعیم روحانی است و باقی علوم آلات و ادوات
تحصیل این علم شریف است بعضی از علوم بواسطه بدین علم واصل

می‌گردد چون علم و تفسیر و حدیث و بعضی بوسائط بسیار و هر علم
که وسائط میان آن و این علم شریف کمتر آن بشرف از دیگری
نزدیکتر و احکام احوال و اعمال همچنین میدان چه عادت حال
است از ورود حقیقی معنوی که روی دل را از ادناس شوائب
امور دنیا و اوساخ شواغل حضور مطهر و مصفی گرداند و آن
دل مستعد قبول تجلیات ربانی و قابل فیوض و ارادات روحانی
گرداند و چنانکه حداد را در صنعت آینه و تصیقل دم عمل که
بتصقیل نزدیکتر آن عمل از دیگری شریفتر تأثیرات احوال دل همچنین
میدان و هر حالی که بتصفیه دل نزدیکتر از حالتی دیگر شریفتر اما
اعمال را در تقلیب صفات دل اثری عظیم است و تأثیرات از
دو حال خالی نبود یا قوت تأثیر آن موجب ظلمت و اسوداد
قلب گردد تا بسبب آن بزخارف دنیا میل شود و از لذت
انوار مکاشفات محروم ماند و آنرا معصیت خوانند یا خود عملی
بود که تأثیر آن دل را از شوائب علاقات و مزکی گرداند و قیود
موانع را از جناح همت او بگشاید و تهیه اسباب صفا آنه

دل را بمحل کشف رساند و آنرا طاعت نامند و تأثیرات طاعات
و معاصی را در تنویر و تکدیر آینه دل درجات متفاوت بحسب
اختلاف احوال و چون این معانی محقق می‌گشت اکنون بدانکه
هرگاه که معرفت صابر را با معرفت شاکر مقابله کنند گاه رجحان
یکی بر دیگری ظاهر شود و گاه دلیل مساوات پدید آید بسبب رجوع
هر دو بحقیقت واحد مثلا صبر گاه از طاعت بود و گاه از معصیت
و این محل اقتضاء اتحاد صبر و شکر کند زیرا که صبر بر طاعت
عین شکر طاعت پس این دو صفت مثلا در زمان طاعت ما شند
و او را اسامی یک مسمی باعتبارین مختلفین و این دو وجه
حقیقت شکر صرف نعمت است بر آنچه از آن مقصود است در حکمت
و صبر عبارت است از ثبات باعث ضر در مقابله باعث شر
پس این دو اسم دو عبارت بود از یک معنی در این محل چنانکه
ذکر کرده شد و تفضیل شی بر نفس همان شی محال است و این
شنیدی وجه مساوات است بر سبیل اتحاد اما رجحان شکر
بر صبر مثلا علامت صبر اعمی آنست که اظهار شکوی نکند

وبقضاء حق راضی باشد وبسبب عمی در مباشرت بعضی معاصی
رخصت نجوید وشکر بصر ونعمت بینائی آنست که نور بصر را
معادن معاصی نسازد ونعمت بینائی را در طاعت استعمال
کند واین هر دو بی صبر ممکن نگردد واین حکم تداخل است که صبر
در حقیقت شکر دخل گردد وهر دو یک حقیقت گشتند اما
چون بصر حاجب این هر دو شرط را رعی داشت وبعد از آن
شکرانهٔ بینائی را بر عجائب صنع صانع کائنات جلت عظمته
بگماشت واز مطالعهٔ آیهٔ سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ
حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ نصیب وافر یافت وبوسیلت
شهود بدولت قرب رسید وجواذب خورشید عنایت سبب
نم وجود آن را بحر احدیت کشید بی شک این شکر بود جات باد
افضل از صبر اعمی بود واگر نه اینمعنی بودی درجات ابیحی وشعیب
فوق درجات ابرهیم ع بودی واز ینجا لوازم آمدی که کمال انسانی
در سلب مجموع اطراف اوست واین محالات زیرا که هر عضوی
از اعضاء انسانی آلتی از آلات اکتساب سعادت آن جهانی

است واین وجه رجحان شکر است بر صبر اما وجه رجحان صبر بر شکر
چنانکه غنی شاکر که نعمت مال را معاون معصیت نکرده اند وبیان
مقداری که توفیق می یابد در وجوه خیرات صرف میکند وباقی وجوه
اسباب تنعم ومباحات صرف میکند بی شک فقیر صابر بر محنت
فاقه وشدت فقر وکسر نفس وتجرع مرارات ناکامی بجنس رضا
استقبال ورود بلاء میکند واین معنی بقوت تمام محتاج است
اما غنی که از ارتکاب مناهی اجتناب میکند چون عنان نفس
در میدان شهوات گذاشته است ومال حلال را بجهت حصول
مرادات مهیا داشته بسبب سعت مباحات از وقوع محرمات
مستغنی است واگرچه لحالا این غنی هم از قوت در صبر از حرام
خالی نیست اما آن قوت که صبر درویش صابر از آن صادر میگردد
در تنویر دل وقوت ایمان ونور اتم واعلی است وهر صفت که
تاثیر آن در تقویت ایمان اکمل آن صفت لامحاله افضل وچون
اینمعانی ملاحظه افتد معلوم شود که هر قولی از اقوال ارباب
کمال وجهی صحیح هست اما در بعضی احوال ای عزیز چون وجوه

تفاوت درجات واختلاف احوال فاضلی ومفضولی صبر و شکر
را فهم کردی اکنون بدانکه ثبات باعث دین را که عبارت از آن
صبر است در مقاومت ومنازعت باعث هوا موجب قوت و ضعف
غالبیت ومغلوبیت سه حالتست **حالت اول** آنکه باعث دین
دواعی هوا را مغلوب ومقهور کرداند چنانکه باعث هوا را
دیگر قوت ومجال منازعت نماند وباعث دین بر حرب شیاطین
که اعدای حق اند منصور گردد وشهر بدن را از غوغاء لشکر ایشان
کرداند واین فتح بی دوام صبر میسر وممکن نگردد وازینجا گفته اند
مَن صَبَرَ ظَفَرَ واین فتح جز بیاری ان معرکهٔ ولایت ومخصوصان
بارگاه عنایت را از مقربان وصدیقان دست ندهد طائفه
که همه عمر ملازمت کوی استقامت کردند تا بخلعت کرامت و
بشارت سلامت از خوف حزن واندوه ندامت مخصوص گشتند
وحضرت صمدیت عز اسمه از منقبت احوال این بزرگواران دین
وسلاطین ارباب یقین می فرماید که إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ
ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ أَلَّا تَخَافُوا وَلَا تَحْزَنُوا

وابشروا

وَأَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ ووجود این قوم شریف
در میان خلق اندک عزیز وکم یافت اند وهرچه در هر عصر وزمانی چند
کس معدود ازین کاملان بیش نباشند بلکه از ارشاد و نصیحت
ایشان هراسند وآن نیز که باشند غافلان تیره روزگار قدر
ایشان نشناسند آثار وفات کاملان ناقصان را تیغ جفا
می نماید از تحمل جفا ایشان طالبان صادق را روح خلق آوا بد
آتش غیرت ایشان ستر وجود خاملان کوی ارادت را در بوته
ریاضت بکدازد ودست همت ایشان بضاعت حقیر مستعدان را
اکسیر سعادت سازد انوار هدایت آن هادیان تا آنهان تیه
نقصان را بذروهٔ کمال رساند اثار عنایت آن واصلان تشنکان
بادیهٔ فراق را غرق زلال وصال کرداند **شعر** زین خرابات ار تو
میخواهی که ابادی شوی جهد کن تا بنده فرمان آزادی شوی
در وفای کاملان چون کوه ثابت کن قدم ور نه اندر راه هستان
چون کاه بربادی شوی **حالت دوم** آنست که دواعی نفس وهوا
چنان غالب کردد که باعث دین را مجال منازعت نماند ودواعی

اسباب سعادت دینی بکلی از عمل معزول کرده و عنان نفس را در قبضه
شیاطین نهند و بواعث دین که حزب الله اند از جهاد اعدا تن
نومید کردند و این حال اکثر خلق الله الا ما شاء الله و این قوم
غافلان تیه جهالت و جاهلان بیدای غفلت اند که عقول
مشوب ایشان اسیر نفس و هوا و نفوس معیوب ایشان بندهٔ زخارف
دنیا گشته است و حجاب شهوات نفسانی خانهٔ دین ایشان را
انداخته بتوجیه نفس اماره از راه سعادت و گشته بغتوه
شیطان لعین در تیه شقاوت سرگشته نه از حقایق
دین عقول مدهوش ایشان را زاجری و نه از زواجر شرعیه در نفوس
مکدر ایشان اثری و از جهة عدم قابلیت این قوم حق جل و علا
از صحبت و نصیحت این قوم منع فرمود که فَاَعْرِضْ عَنْ مَنْ تَوَلّٰی
عَنْ ذِکْرِنَا وَلَمْ یُرِدْ اِلَّا الْحَیٰوةَ الدُّنْیَا ذٰلِکَ مَبْلَغُهُمْ
مِنَ الْعِلْمِ و نشان جهل و حماقت این قوم تیره روزگار آنست که
بجهة قضای شهوات همه عمر عقول منکوس خود را در استنباط
جهل استعمال کنند و بگویند خدای کریم است و از کرم آنچه بعضی

وَمَا مِنْ دَآبَّةٍ اِلَّا عَلَی اللّٰهِ رِزْقُهَا مقدر کرده است بی سعی و حیل
نا خواهد رسید و چون ناصحی ایشان را بوعظ و اندرز در کتاب
سعادت اخروی ترغیب کند گویند خدای کریم و رحیم است آن
مدبران تیره روزگار باعث حقانی را مسخر دواعی شیطانی کرده اند
و عقول ملکی را اسیر تصرفات بهیمی و سبعی ساخته و مثال این قوم
چون کسی است که مومنی را اسیر کافری کند بلکه این مدبر ظالمی است
که بجنایات وجود قصد اعدا او را داد و ولی نعمت خود کرده است
و با عدای او تسلیم روا داشته چه نفس و هوا دشمن ترین خلق
اند بحضرت عزت جل و علا و عقل عزیزترین موجودی و دوست
مثنوی گر سگ نفس تو بفرمان تست ❊ پس تو یقین دان که بهشت
آن تست ❊ دشمن تست این سگ و از سگ بتر ❊ عشوهٔ دشمن تو از آن
پس مخر ❊ از جرس صبر و آواز غرو ❊ بنده دین باش نه مزدور دیو ❊ سر هوا
تا فتی از سر و دیبا ❊ ترک هوا قوت پیغمبریست ❊ حالت سیم آنست
که این منازعت و مدافعه هرگز از باطن منقطع نگردد گاه هوا
غالب گردد و باعث دین مغلوب و گاه باعث حقانی تائید ربانی

غالب گردد و هوا مغلوب و این طایفه متوسطان راه سلوک اند
که پیوسته با شیطان و نفس و هوا که اعدای دین اند جهاد می کنند
نه قوت ظفر کلی دارند و نه شهر بین را با اعدای دین می گذارند
و حق جل و علا در قرآن از حال این قوم خبر می دهد که وَآخَرُونَ
اعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ خَلَطُوا عَمَلًا صَالِحًا وَآخَرَ سَيِّئًا عَسَى اللَّهُ
اَنْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ فرمود که طایفه دیگر از اهل سعادت و متوسطان
راه ارادت که در میدان مجاهده با دواعی نفس و هوا قوی اند
و در ظهورات صفات نفسانی و آثار بروزات حقانی می آمیختند
و تریاق طاعت با سموم سیئات می آمیختند هر آینه سوابق جناب
توانی ایشان را مستحق غفران کرده اند و عنایت حضرت وهابی
آن مجاهدان صابر را بمنازل رحمت و رضوان رساند و این
قوم را در حالت غلبه باعث دینی بحسب قوت و ضعف دو حال
است یکی آنکه در حال ظفر باعث دین بر دواعی هوا مر جمیع مناهی را
مهجور کرده اند و منهزم و مجموع ادناس آثام را از جانب وجود
بصابون انابت بشویند باز چون نفس بسبب غفلت بحال خود

عود کند ابتلا در پیوندد حال دوم آنکه در وقت نصرت باعث
دین بر جند شیاطین و مخالف بعضی از شهوات صبر تواند کرد
و از ترک بعضی مناهی تواند کرد و از ترک بعضی عاجز گردد چنانکه
شخصی ترک زنا تواند کرد و ترک خمر نتواند کرد و یا ترک دروغ
تواند کرد و ترک غیبت نمی تواند کرد و تفاوت درجه صابران
بحسب تفاوت قوة و ضعف صبر است و افعال و احوال زیرا که
آدمی در هر فعلی و حالی بصبر محتاج است و جمیع افعال آدمی دو قسم
است طاعت و معصیت و طاعت هم دو قسم است فرض و نفل و
معصیت هم دو قسم است محظور و مکروه و صبر را تمام تر از فعل
طاعات فرض بود و همچنین از محظورات معاصی و صبر را تمام تر از نوافل
از طاعت نفل بود و از مکروهات مندوب و صبر را از آنکه بجهت
مکروه بود می رسد محظور پس اقسام صبر پنج است فرض و نفل
و مندوب و مکروه و محظور قسم اول از آن محمود و قسم آخر صبر
مذموم و چنانکه مطیع در حالت طاعت از صبر مستغنی نیست
اما مطیع را در طاعت سه حالت و در هر سه حالت بصبر محتاج

حالت اول پیش از عمل و درین حال بنده بصبر محتاج است و در تصحیح
نیت و اخلاص و صبر از دخول شوائب ریا و عزم بر اخلاص و این صبر نزد
اهل کشف و تحقیق و علمای راسخ که بر حقیقت نیت و اخلاص و آفات
ریا و مکاید نفس اطلاع یافته اند مشکلترین صبرهاست و از اینجا بود که
رسول صلعم صحت جمیع اعمال را بصحت نیت منوط کرده اند و فرمود که
اَلْاَعْمَالُ بِالنِّیَّاتِ وَلِکُلِّ امْرِءٍ مَا نَوَى یعنی بدرستیکه اساس اعمال
و روح آن نیات است و هر کس را از ثمره اعمال بر قدر صدق نیت و اخلاص
و صحت عزیمت او بهره خواهد بود و انکه حق جل و علا فرموده که اِلَّا
الَّذِیْنَ صَبَرُوْا وَعَمِلُوا الصّٰلِحٰتِ صبر را بر عمل صالح تقدیم فرمود
اشارتست بصحت این حال حالت دوم عمل است و عامل را درین
حال از صبر گزیر نیست در محافظت ارکان و شرائط و آداب و ملازمت
حضور دل تا آخر عمل همچنین صبر از آفات تکاسل و دواعی فتور
با حد فراغ و درین معانی عامل در ملازمت صبر بقوت تمام محتاج
و اشارت نِعْمَ اَجْرُ الْعَامِلِیْنَ الَّذِیْنَ صَبَرُوْا باشارت صاحب آن
است درین حال یعنی اینچنین جزای که پسندیده حضرت ماست از آن

عاملون

عاملون است که بر محافظت آداب و مواظبت شرائط عمل صبر کردند
تا اتمام آن و ازین جهت رسول صلعم فرمود که اِتْمَامُ الْمَعْرُوْفِ خَیْرٌ
مِنْ اِبْتِدَائِهِ یعنی باتمام رسانیدن کار خیر بهتر از آغاز کردن است
حالت سیم بعد از فراغ است از عمل و احباط آن عمل باظهار
آن بدواعی ریا و سمعه و محافظت نفس از افشای آن چه اظهار طاعات
محبط اجور و موجب ویل و ثبورات است از امیر المؤمنین علی ع روایت
است که اِنَّ اللّٰهَ تَعَالٰی یَقُوْلُ لِلْعِبَادِ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ اَلَمْ تَکُوْنُوْا
تُوَقَّعُ السَّلَامُ اَلَمْ تَکُوْنُوْا تُقْضٰی لَکُمُ الْحَوَائِجُ لَا اَجْرَ لَکُمْ
اَلْیَوْمَ وَقَدِ اسْتَوْفَیْتُمْ اُجُوْرَکُمْ فرمود که حق جل و علا روز قیامت
خطاب فرماید بعابدان مرائی که شما آنکسانید که در دنیا طاعات
ما را دام اغراض و وسیلت اعواض می کردید و بدان سبب از خلق
توقع سلام می داشتید و حاجات شما بدان سبب قضا می شد پس
اجر عبادت خود را در دنیا گرفتید امروز شما را هیچ نصیب نیست
قسم دوم از انواع اربعه که معاصی است و احتیاج بنده بصبر ازین
نوع پوشیده نیست و از تتبع مقتضیات معاصی صبر کردن و ر

ابتدائه بر

موافقت بواعث هوا ثبات نمودن شیوه کاملان انقیاد جهاد

محققان اولیاست چنانکه رسول صلعم فرمود که المهاجر من هجر

السوء والمجاهد من جاهد هواه یعنی مهاجر آنست که از

واقوال شیاطین مهجور بود این نوع صبر از اقسام فرض است

وصبر از معصیتی که آن بعادت مالوف گشته است از مشکلترین انواع

صبر است چه نزد حکما عادت طبیعت پنجم است وچون شهوت

قرین این نوع معصیت گردد لشکر شیطان ازین دو حال قوی وبا

دین که حزب الله است از قمع آن عاجز آید واگر اسباب آن معصیت

معتاد که مقارن شهوات مهیا بود یا در استعمال آن بر نفس

مونتی نبود چون غیبت ودروغ ونمیمه وامثال آن صبر ازین

نوع معاصی جز صدیقان نتوانند کرد واشد انواع این معاصی

غیبت است زیرا که اهل غفلت را ازان دو حظ است یکی تفی

دوم اجتماع این دو حظ بسبب بیشتر حرکت زبان میشود در غیبت

وبتدریج عادت می‌گردد تا بحدی که صبر ازان متعذر شود و

واستنکار از ذهاب اهل محو گردد بسبب عموم انس بدان وکثرت

ناشایست ونابایست مهجور شود
ومجاهد آنکه سر او بضرورت باعث
دین وقمع جند ۱۱

نتوانند
بر

مکرر

تکرار آن تا در محافل فقرا ومجالس فقهاء روز کار اگر شخصی

جامهٔ ابریشم پوشد همه استبعاد کنند واکثر اوقات زینت

مجلس ایشان غیبت ونمیمه بود وآنرا کاره نباشند وانکار نکنند

باآنکه رسول صلعم فرمود که الغیبة اشد من الزنا وهرکه در

محاورت زبان خود را از غیبت ودروغ نگاه نتواند داشت

ودر سکوت صبر نتواند کرد وعزلت وانفراد بروی واجب بود با

وصبر در وحشت عزلت آسان تر از صبر بر آتش دوزخ وحرکت خواطر

با خلایق وساوس وافکار فاسده وتصورات باطله وآمال کاذبه

بر نفس آسان تر از حرکت زبان واین آفت منقطع نگردد بلکه زیادت

شود وصبر از آن ممکن نگردد مگر بقوت یقین اهتمام او بکار او بود در دین

بر دل مستولی گردد که مانع او شود ازان یا جاذبه از جذبات عنایت

وخاطفه از خطفات هدایت او را در بحر حیرت وهیمان غرق کند

واو را از استغراق آن حال پروای هیچ نماید وصبر ازین جمله فرض

است اما صبر محظور بود چنانچه کسی قصد حرم او بحیانت می‌کند

واو بدان صبر می‌کند یا آنکه ضعیفی را ناحق می‌کشد واو می‌تواند

منع کند و نمی کند و بر ظلم و فعل آنکس صبر می کند این صبر حرام است
و صابر برین معنی عاصی زیرا که برین کس واجبست که و منازعت نماید
شرع صبر کند و چون محکم صابر در صبر همه حال شرع است صبر در همه
حال نصفایان باشد ای عزیز بدانکه هرچه در حیوة صوری
بآدمی در رسد از دو قسم خالی نیست یا مرغوب نفس اوست یا مکروه
و آدمی هر دو حال از صبر مستغنی نیست قسم اول آنچه مرغوب نفس است
چون صحت و سلامت و مال و جاه و کثرت اتباع و آدمی در هر یک
ازین جمله بصبر محتاج است و خاصیت آدمی آنست که استرسال عنان
نفس در مراتع شهوات و رکوب خاطر بانواع راحات و طلب خفت
در مباحات و انهماک در اقسام لذات غالبا نفس ایشانرا بتمرد
و عصیان و بطر و طغیان کشد که ان الانسان لیطغی ان رآه
استغنی و بعضی از اهل معرفت گفته اند که بر بلا هر مومن صبر تواند
کرد اما صبر بر نعمت و عافیت مرتبه صدیقان است و چون ملک
عراق و شام و مصر فتح شد صحابه در هر دیار بامارت مشغول
گشتند می گفتند که ابتلینا بفتنة الضراء فصبرنا و ابتلینا

بفتنة

بفتنة السراء فلم نصبر یعنی مبتلا گشتیم ببلاء فقر و فاقه
و بران محنتها صبر کردیم پس مبتلا گشتیم ببلاء شادی و نعمت و بران
صبر نکردیم و از ینجا بود که حق جل و علا بندگان خود را از آفات
مال و فرزند تحذیر فرمود که لا تلهکم اموالکم و لا اولا
دکم عن ذکر الله یعنی مبادا که مشغول گرداند شما را اموال
و فرزندان شما از یاد حضرت پروردگاری ما که آن مفتاح
ابواب سعادت و مصباح راه درجاتست و چون اکثر خلق بدین
آفت مبتلا گشتند سابقه عنایت ایشانرا تنبیه فرمود که الهکم
التکاثر حتی زرتم المقابر یعنی مشغول گردانید شما را اکثر
مال و حرص بران از یاد حضرت ما تا آنکه بگناه گوری رسید
آنگاه بیدار می شوید این بیداری پیش ازین بایستی تا راه
سعادت را بایستی پس در حقیقت مرد کسی را شاید گفت که لعب
و لهو دنیاء فانی او را چون کودکان نبازد و نعمت دنیا و کامرانی
را سرمایه عصیان نسازد و بعوائد راحات و شادمانی خود را
در مهالک تیغ طغیان نیندازد و در حال عافیت بر محافظت

حدود شرعی صبر کند و بر کثرت اموال اعتماد نکند و بزخارف
دنیوی فریفته نشود و بالذات فانی انس نگیرد و یقین داند که
تصرف او از آن عاریت خواهند برد بعد از استرداد آن یا عذاب
حسرت مفارقت آن خواهد کشید یا بقطع تعلق آن بدولت
ابدی خواهد رسید و شربت بشارت این سعادت کسی چشد که
پیوسته بار اثقال حقوق الحضرت کشد در مال با انفاق و در دق
با خلق با رفقا و در زبان بصدق نصیحت و در دل بنیهم و فی الجمله
صبر بر ترا بسبب آنکه بعقدت مقرونست مشکلترست از صبر بر محن
فاقه نه بینی که در حالت غیبت طعام صبر گرسنگی آسانترست
از آنکه در حضور اطعمه طیبه و از ینجاست که ارباب قلوب گفته
اند که وَمِنَ الْعِصْمَةِ أَنْ لَا تَقْدِرَ یعنی عدم قدرت یکی از اسباب
عصمت قسم دوم آنچه مکروه نفس است از حوادث امور و آن
دو قسم است قسم اول مرتبط است باختیار چون طاعت و معاصی
و آن ذکر کرده شد قسم دوم مصائب و نوائب و این هم دو قسم
است اول آنچه ابتدا آن باختیار بنده نبود اما بعد وقوع در

ازالت

ازالت آن اختیار دارد و چون عفو از ظالم در حال قدرت و ترک
انتقام موذی قسم دوم آنچه اول و آخر آن باختیار بنده نیست
چون امراض و اوجاع و مصائب نفسی و حسبی و مالی اما قسم اول
که هجوم آن باختیار نیست اما در دفع آن مختارست چنانکه
کسی در حق شخصی خیانت کند نفسی یا مالی یا بفعل او را ایذا کند
رساند یا ببغض نحش او را برنجاند اینجا صبر مجری علیه بترک مکافات
گاه واجب بود و گاه فضیلت اما واجب چنانچه جانی والد او بود
یا استاد او بود یا مالک او بود درینجا عفو واجب بود قسم دوم
عفو فضل بود از مجنی علیه چون جانی در رتبه مساوی او باشد
یا دون او بود بجهت این که حضرت صمدیت جل شانه حبیب
خود را بجهت تعلیم بندگان خطاب می‌فرماید که وَاصْبِرْ عَلَىٰ مَا
يَقُولُونَ وَاهْجُرْهُمْ هَجْرًا جَمِيلًا و از ینجا بود که رسول یکبار
مالی از غنیمت قسمت میکرد یکی از اعراب برخاست و گفت که این
قسمتی است که رضاء حق در آن مرعی نیست رسول بشنید و از
غضب رخساره مبارکش سرخ شد و فرمود که رحمت خدا بر برادر

من موسی باد که امت او اورا پیش ازین رنجانیدند و او بران صبر کرد
وصحابه میگفتند ماکُنَّا اِیمَانَ الرَّجُلِ نَعُدُّ ایمانًا اِذَا لَم یَصْبِر
عَلَی الاَذٰی یعنی هرکه در ایذا خلق صبر نمیکرد ما ایمان اورا ایمان
نمی شمردیم وچون جبرئیل ع رسول م را بمکارم اخلاق تحریص میکرد
رسول ص از مجامع مکارم اخلاق سوال کرد جبرئیل ع گفت که صِلْ
مَنْ قَطَعَكَ وَاَعْطِ مَنْ حَرَمَكَ وَاعْفُ عَمَّنْ ظَلَمَكَ فرمود که اصل
مکارم اخلاق آنست که هرکه از تو ببرد تو در وپیوندی وهرکه ترا
از خیر خود محروم کرده اند تو اورا بعطا شاد کردانی وهرکه دست ظلم
بتو رساند تو اورا بنوال عفو رسانی قسم دوم از مصائب ونوائب
که در او دل وآخر آن باختیار بنده است چون مرگ اولاد واحباب
وهلاک اموال وزوال صحت بهجوم الام واسقام وشماتت بدخواه
وصبر برین جمله از اعلاء مقامات وارفع درجات است ابن عباس رض
فرمود که صبر در قرآن برسه مرتبه است اول صبر بر ادای فرائض واین
صابر را سیصد درجه است دوم صبر از محارم واورا ششصد درجه
است سیم صبر بر صدمات اول از مصائبات واین صابر را نهصد درجه

است وفضل این مرتبه باآنکه از فضیلت ومراتب که از فوائض
واجتناب محارم صبر تواند کرد اما صبر در اول سطوت وورود مصیبات
بقوت تحمل قویاء ارباب یقین وصحت تصرف اتقیاء اهل تمکین میسر بر اهل
نگردد وازین جهة بود که رسول ص در دعا فرمود که اَللّٰهُمَّ اَسْئَلُكَ
مِنَ الْيَقِينِ مَا تُهَوِّنُ عَلَيَّ مَصَائِبَ الدُّنْيَا یعنی بار خدایا
من از حضرت تو یقینی میخواهم که تو بقوت آن یقین مصیبتهاء
دنیارا برمن آسان کردانی ورسول م فرمود که حق جل وعلا می فرماید
که چون حضرت خداوندی ما بنده را ببلائی مبتلا کرده اند پس آن
بنده صبر را شعار حال خود سازد ونزد هر رسنده از ما شکایت
نه آغازد ما کوشتی معنوی بهتر از کوشت صوری در وپوشانیم وخون
روحانی بهتر از خون جسمانی در باطن او روان کردانیم پس اکر اورا
شفا دهیم اوساخ غبار آثام را از دامن همت او بیفشانیم
واکر قبض روح او کنیم اورا بمنزل روح ورضوان رسانیم ودر وی
عن داود ع قال الهی ما جزاء الحزین الذی یصبر علی المصائب
ابتغاء مرضاتك قال جزاوه ان البسه لباس الایمان فلا

أَنْزَعُهُ أَبَدًا **روایت** که داود پیغمبر ع گفت الهی چیست جزا آن
غم زدهٔ مسکین با دل حزین و باطن پر سوز و آیین بر صدمات
بلا، آن حضرت بر وفا و رضا، تو صبر می‌کند حق جل و علا فرمود که
جزا آن بنده آنست که دل سلیم او را خلعت ایمان پوشانیم و عطا
این نعمت بی‌نهایت هرگز از و نستانیم **ای عزیز** صبر بر مصائب سه درجه
است **درجهٔ اول** آنکه اگرچه طبع صابر بر نفس مصیبت کاره باشد
اما سوء خلوت و ضرب جلود و جزع و مبالغه در شکوی اظهار
آن نکند و در ملبس و مفرش و مطعم تغییر عادت نکند و با ظهار
علامات مصیبت خود را از دیگری ممتاز نگرداند و چون این امور
را که در تحت اختیار او داخل است رعایت کرد وجود کراهت که
داخل اختیار اوست او را از درجهٔ صابران ساقط نگرداند
نقل صحیح است که چون ابرهیم فرزند رسول وفات کرد دیدهاء
رسول وفات کرد آب ریختن گرفت عبدالرحمن عوف گفت اما
نَهَیْتَنَا عَنْ هٰذَا قَالَ اِنَّ هٰذِهٖ رَحْمَةٌ مِنَ اللّٰهِ وَ اِنَّمَا یَرْحَمُ
مِنْ عِبَادِهِ الرُّحَمَاءَ **عبدالرحمن** گفت نه تو ما را از ین نهی کرده بودی

رسول فرمود که این نشان رحمت حق است که آثار آن از دل و دیده
ظاهر میگردد و آثار رحمة رحمانی را بجز موصوفان بصفات رحمت
از بندگان او در نیابند **درجهٔ دوم** آنکه صابر تامل کند
در نعمت باقی بی غایت و دولت باقی بی نهایت که حق جل و علا
در مقابلهٔ صبر بر مصیبات وعده فرموده است و محنت حقیر را
بآن نعمت خطیر نسبت دهند و چون بعین عیان بوجود عظیم
ثواب و اجر بی حساب متیقن گردد بفقد نعمت جسمانی و سلب راحت
نفسانی راضی شود و مثال او چنانست که شخصی خرزهٔ بکسی میدهد
در حالت تا در استقبال جوهری بی قیمت بستاند و چون در حصول
جوهر متیقن بود بی شک در دادن خرزه راضی بود و از دادن آن
هیچ کراهت بباطن او راه نیابد **درجهٔ سیم** آفتاب عنایت ازل
ذرهٔ وجود بنده را بلمعهٔ از لوامع اختصاص خطف کند و حجاب
غیرت کسوت مجازی از سر او بر کشد و تلاطم امواج عزت سبحانی
شهوات و تطورات ارادات او را در دریای ارادت غرق کند
و دلیل هدایت آتش محبت را در محاذات عین بصیرت او بدارد

تا او در آن آینه مراد محبوب می بیند و از هر حادثه سر کلما یبعل
المحبوب محبوب می خواند و این معنی شیمه صدیقان است و دوم شیوه
زاهدان و اول رسم طالبان و طالب را هیچ سلاحی در دفع
اعدای دین چون مراقبه اوقات و صبر بر محافظت طاعات نیست
و منشأ جریان وساوس شیطانی و سیلان هواجس نفسانی در دل
چنانست که سیلان هوا در ظروف و اوانی نه بینی که چون ظرف
از آب پر شود هوا را در آن گنجایی نماند و بقدر آنکه از آب خالی میشود
از هوا پر می شود معانی توقف همچنین هر دل که مستغرق احکام
معارف ربانی است وساوس شیطانی در آن مجال نیست و بقدر
غفلت او از معارف دین محل جولان شیاطین می گردد چنانکه
حق جل و علا می فرماید که وَمَن يَعْشُ عَن ذِكْرِ الرَّحْمَٰنِ نُقَيِّضْ
لَهُ شَيْطَانًا فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ فرمود که هر که یک لحظه دل از یاد ما
بر دارد و نفس خود را در ظلمت غفلت بگذارد جمله اعزت ما
شیطانی بر وی گمارد تا او را در تیه تعذیه اسیر غفلت می گرداند
و باران ادبار و شقاوت بر وی بارد و از اینجا بود که رسول ص بود

که إِنَّ اللَّهَ يُبْغِضُ الشَّابَّ الْفَارِغَ زیرا که شاب بواسطه فراغ
از بواعث دین معشعش شیاطین می گردد و تصرف قرناء شیاطین
با آفت خذلان می پیوندد نقل است که حسین و منصور حلاج
را پرسیدند در حالت صلب که ما التصوف گفت هِيَ نَفْسُكَ
إِنْ لَمْ تَشْغَلْهَا شَغَلَتْكَ پس کمال صبر آنست که از هر حرکتی که
مذموم است صبر کند و بر هر حرکتی که آن محمود است صبر کند و حرکت
دو نوع است ظاهر و باطن و صبر بر حرکت باطن اولی زیرا که آن
چند طیار است و حرکت ظاهر چند سیار و این صبر دائم است که
جز بمفارقت روح انقطاع نپذیرد چه هر که طالبان کمال در هر حالی
از احوال جز صبر نیست اما احوال بواسطه احکام تعاقب ازمنه و اماکن
تفاوت امکنه مختلف میگردد و اسامی این صنف هم بحسب اختلاف حال
مختلف می گردد و در هر محل اسمی دیگر مناسب آن حال بر و اطلاق
کرده شود مثلا اگر صبر بر مصیبات ظاهر شود آن را صبر خوانند
و اسم حقیقی او در این محل علو انکنند و اگر از شهوت بطن
و فرج بود آن را عفت خوانند و اگر در حال احتمال بود از غیر

شیاطین بر

ضبط نفس خوانند و در مقابل آن بطش است و اگر در حال حرب و مقاتله
بود آن را شجاعت خوانند و در مقابل آن جبن است و اگر در حال
فرو خوردن خشم بود آن را حلم خوانند و در مقابل آن تهتک
است و اگر در حالت ظهور نائبه از نوائب روزگار باشد آن را وسعت
صدر خوانند و در مقابل آن ضجر است و اگر اخفاء کلام بود آن را
کتمان سر خوانند و در مقابل آن اذاعت است و اگر از فضول مال
بود آن را زهد خوانند و مقابل آن حرص است و اگر صبر بر قدر یسیر بود
از حظوظ آن را قناعت خوانند و در مقابل آن شره است و بدین
قیاس چون عارف بنظر بصیرت تأمل کند اکثر ابواب ایمان در دین
صفت بیابد از جهة بود که یکبار از رسول صلعم ایمان پرسیدند
گفت صبر است زیرا که حقیقت آن بیشتر اخلاق و صفات را شامل
است و گروهی که از سیر منازل راه سعادت باز مانند از آنکه
بواسطه طیش نفس باستعمال حظوظ جسمانی از استعمال ادای
صفت غافل گشتند و قلت ملازمت ایشان علت مقاطعت گشت
و بترکیب معجون علم و عمل معالجه این علت نتوانستند و اقسام

علاما

علامات از تحقیق بمقام صبر تخلفات و سبب اختلاف مواد آن
علل معالجه مختلف می‌گردد مثلا کسی که او را شهوات وقاع غالبست
و غلبه این شهوت او را از صبر بر مواظبت طاعات مانع میشود و بمعاصی
میکشد این کس در تضعیف این شهوت و تقویت صبر بچیز
محتاج است سه جهة تضعیف شهوت و دو جهة تقویت صبر اما
آنچه بتضعیف شهوت تعلق دارد اول آنکه در ماده قوت آن نظر
کند و آن اطعمه طیبه است که محرک شهوت است بدوام صوم و اقتصار
در وقت افطار بادنی و اقل طعام صولت آن ماده را بشکند
دوم آنکه قطع اسباب تهییج این کند در حال و تهییج شهوت نظرات
بصورت مشتهاة که آن مظنه شهوت است چه نظر محرک دل است
و دل محرک شهوت و علاج این دوام عزلت و احتراز از مواقع بصر
بصور جمیله و از جهة رسول صلعم فرموده که النظر سهم مسموم من سهام
ابلیس یعنی نظر تیری زهر آلوده است از تیرهای شیطان و این تیر را
هیچ سپری نیست مگر محافظت نظر بعزلت و انفراد سیم آنکه نفس را
بچیزی از مباحات آن جنس که مطلق نفس است تسلی دهد

واین انفع انواع معالجات در حق اکثر خلق چه حال بیشتر از جه
آن بود که در قطع غذا ضعیف شود و از طاعت باز ماند و مادهٔ
شهوت منقطع نشود و بدین سبب سید اهل این علاج را بر دیگری
تقدیم فرمود که عَلَیْکُمْ بِالْبَاءِ فَمَنْ لَمْ یَسْتَطِعْ فَعَلَیْهِ بِالصَّوْمِ
باه در لغت جماع را گویند و مراد از آن تزویجات یعنی بر شما باد
که تزویج کنید و نفس خود را بدان از فساد باز دارید و اگر نمی
توانید روزه دارید پس معالجهٔ اول چنانست که قطع علف از بهیمهٔ
جموح تا بسبب تضعیف قوت وی شکسته شود و معالجهٔ دوم چنان
عنان داشتن چو پوشیدن علف تا بسبب دیدن آن منزعج نگردد و
معالجهٔ سیم چنانکه مشغول گردانیدن بعلف اندک آن مقدار که
بقوت آن برو تا دیو صبر تواند کرد و اما تقویت باعث دین بدو نوع
بود یکی بترغیب نفس در فواید عفت و تقوی و حسن عواقب آن
در دین و دنیا و آن بامعان نظر و کثرت تامل حاصل شود
که تفکر کند در اخبار و آثاری که در فضل صبر و درجات صابران
وارد شده است و در مناقب و مآثر اکابر تامل کند از صلحا

و اتقیا و خلفاء راشدین که روزی چند بر مواظبت طاعات و تحمل
بلیات صبر کردند و بدان سبب بپادشاهی ابدی و نعیم سرمدی
رسیدند و وصف حالات و آثار کمالات ایشان سبب هدایت [illegible]
جهان و جهانیان شد و از احوال غافلان جبار و هوا پر
پرست روزگار بیندیشد روزکی چند بغوایل شیطانی و مخایل
نفسانی فریفته شدند و لذات شهوات و حصول اسباب شهوات
مغرور گشتند آخر دست اجل بتیغ فنا خون آن خاکساران بریخت
و بتعجیل بلاد خاک حسرت و شقاوت بر فرق آن مدبران بیخت
عزت جباری آن مدبران را شربت هوان و حرمان چشانید
و سطوت قهاری آن غافلان را عبرت جهان گردانید چون
طالب سعادت دین در امثال این معانی نظر کند باعث
قوی گردد و نوع دوم آنکه باعث دین را که صبرات بتدریج
بر مصارعت هوا معود گرداند و او را در حال غلبهٔ لذت ظفر
ظفر چشاند چه ممارست بر کارهای سخت و ملازمت عادت
بر تعرض امورهائی موکد قوت و شجاعت است و بدین سبب آن

که خمادن و ملاحان اضعاف قوت فقها و صلحا بود زیرا که
قوت این طایفه بطول ممارست متأکد نگشته است و این معالج
منهاج علاج موانع است از تفرقات انواع صبر و حرکات ظاهر
حرکات باطن که از اختلاج نفس و جولان خاطر است در فراغت
غیر مدرک با مستقبل غیر حال از تضییع زمان و تکدیر آن جان
است و آن اکتساب کمالی که جوهر دل اوست و بضاعت دل او
و بضاعت عمر او و جوهر دل را خاصیتی است که در هر نفسی از انفاس
عمر گنجی از اسرار آثار و افعال و صفات حضرت صمدیت بوسیلت
تأمل و تفکر کسب می تواند کردن که آن مفتاح در دولت ابدی
و سلطنت سرمدی او گردد و چون این جوهر را بغبار خواطر نفسانی
و آثار شهوات جسمانی مکدر و مدنس کرده اند و از اکتساب این سعادت
محروم مانده غبنی بی غایت و خسرانی بی نهایت بود و خلاص از این
ممکن نگردد مگر بدوام انفراد و حبس نفس در محاسبه انفاس و اوقات
و مراقبه آثار نفحات و قطع علایق بفرار از اهل و فرزند و طلب
و مال و ترک معارف و اخوان و تبرا از اصدقا و اقران و انزوا

در گوشه از اهل زمان و اعتزال در زاویه از زوایای بیوت و اکتفا
بقدر قوت و اکتفا بذکر حی الذی لا یموت و بعد غلبه دوام ذکر
احتیاج افتد با ستصحاب مجال فکر و سیر باطن در ملکوت زمین
و آسمان و مشاهده عجایب صنع و اسرار قدرت حضرت خلاق
در صفحات اکوان و اطلاع بر حقایق درجات ملک و انس و جان
و چون جمال این فتح روی نمود و در این سعادت گشوده شد آثار
ایمانی تخیلات نفسانی منقطع شود و جیش تسویلات شیطانی
منهزم گردد و نسیم نفحات الطاف ربانی از مهبات وادی کرم
وزیدن گیرد و بروق انوار تعریفات حقانی بصیرت سالک را
بتصاریف انفاس تجلیات رحمانی بینا گرداند و حدایق دیار
قلبی بتلویحات واردات غیبی مزین گرداند و صفا زلال برد الیقین
غلیان قدر هوا را بنشاند و آثار ظلال سحایب سکینه نفس
اماره را مطمئنه گرداند و تنزلات انوار ملکی قوای کسوت روحانی
بپوشاند و ظهور این حالت و بروز این سعادات بعد از حسن
رعایت جانب توفیق عنایت و آن بمثابه حصول صید و غنیمت

که وفور وتصور حصول آن بحسب مقادیر ارزاقست بساکه
سعی وکوشش بسیار بود ویافت اندک وبساکه بسهل سعی غنیمت
بسیار دست داد چه ابواب خزاین ملکوتی جذبات جنابیه الهیه است
ومفاتیح آن ابواب نفحات الطاف ربانیست وحصول آن در
اختیار بنده نیست بل آن مقدار با اختیار بنده بود که دل خود را
بتصفیه وقطع شواغل از امور دنیوی ومراقبه لحظات ونفحات
اوقات متعرض آن کرده اند اگرچه هیچ روز وهیچ ساعت از ورود
جذبه از جذبات وهبوب نفحه از نفحات خالی نیست اما کثرت
وقلت حصول از اسباب سماوی است که کس را بر ان اطلاع نیست
وجز تقویت رجا در استنزال امطار مواهب در اوقات شریفه
وحال اجتماع همم با محافظت شرایط در وسع بنده نیست و خاصیت
قوت انتظار امطار را در ایام ربیع وحال تراکم غیوم اثری است
همچنین اثر انتظار نفحات رحمت در اوقات شریفه واجتماع
همم بحکم سنت الهی وتقدیر ربانی به جهت استدرار امداد
مکاشفات ملکوتی ولطائف مسامرات حضرات جبروتی از ان

قوی تر وتتابع آثار آن بیشتر است زیرا که مجاری جریان این حالت
دل طالب در مطلع اشراق این سعادات روح را غیبتیست که این
هر دو ابواب خزاین معنوی است اما قفل شهوات آن را بسته است
وطلب لذات شد آن ره کشته ونوبعد آن خود از ان محجوب شده
وبشوی شهوات از اندرون محروم مانده شعر میان آب حیوانی
وآب میجوئی ؛ فراز گنج وازفاقه در تک وپوئی ؛ تو گوئی دوست
همی جوئی ومیدانی ؛ که گر نظر بحقیقت کنی تو آن کوئی ؛ گلی بگلشن
وصلی فتاده اندر خاک ؛ میان گلخن حرص وهوا چه میجوئی ؛ ودر خبر است
که حق جل وعلا وحی فرمود بداود علیه السلام که ای داود کو در لون عمای
غفلت وابکوی تا نگویند که جواهر خزاین علم کشفی در آسمانست
که فرود آرند یا در زمین است که برارند که بکمال حکمت دلهای
شما را خزانهٔ جواهر حقایق ملکوتی کرده ایم ونقود اسرار
کبریائی را در ان ودیعت نهاده اما شما آن را بخاک شهوات پوشیده
اید وبخرسنگ علایق آن را مسدود کرده صفت شهوات را در مزبله
دنیا بمانید ونفوس خود را در حضرت ما باداب روحانیان مؤدب

کرده‌اند تا در امطار لطائف مواهب بر ریاض صدور شما باریدیم
و زلال اسرار از ینبوع دل بر زبانهای شما جاری کرده‌ایم جعلنا الله
من عباده الطاهرین و رزقنا خیر الصابرین بفضله و رحمته
انه قریب مجیب **باب دهم در مذمت کبر و غضب**
و فضیلت تواضع و عفو که آن از آفات و لوازم امور حکومت
و امارت است و اقسام کبر و علامات وجود و حقیقت و آفت آن و
بیان اسباب ظهور و کیفیت ازالت آن قال الله تعالی سأصرف
عن آیاتی الذین یتکبرون فی الارض بغیر الحق حق جل و علا بجهت
تهدید منکوسان مهاوی تکبر و توبیخ منحوسان مساوی تجبر می فرماید
زود بود که برگردانیم یعنی محجوب کردانیم متکبران مردود را از
لذت مشاهده ارباب نفحات الطاف ربانی و محروم کردانیم
متجبران مطرود را از ذوق مطالعه نسمات انوار روحانی و بند
کردانیم رقاب جباران مخذول را بسلاسل الم نیرانی و در لفظ
بغیر الحق اشارتی است یعنی آنکسانی که بر بساط عبودیت بی کرامت
تقوی زندگی جستند و در میان مبارزان طریقت بی قوت معنی

کمر

کمر دعوی بستند و از اینجا بود که امام محقق سابق جعفر صادق
را علیه و علی آبائه السلام گفتند ان فیک کل فضیلة الا انک
متکبر فقال لست بمتکبر و لکن کبریاء الحق قام منی مقام التکبر
یعنی طائفه که اخلاق نفسانی در مقام فنا در باختند و خانه وجود
از صفات بشری پرداختند و خاشاک هستی را در زاویه نابود انداختند
هر آینه آن مقبولان را بعد از تجرع مرارت فنا شربت بقا چشانند
و در بارگاه بقا بعضی را لباس حلم و حیا پوشانند و جمعی را بخلعت
تعزز و کبریا مخصوص کردانند پس چون در مقام صحو آثار این صفات
را در وجود عزیز ایشان بظهور رسانند عام کالانعام آنرا
از ایشان کبر دانند اما عارف محقق می داند که آن تعزز تجلی و
سلطنت کبریای مطلق است که در ابدان زاکیه و اجسام طاهره ایشان
بظهور می رسد نه ایشان از نزد خود مقداری و نه باردی و قبول
خلق آرامی و قراری و نه در ظهور این صفت اختیاری یفعل الله
ما یشاء و یحکم ما یرید و آنکه در مدینه علم و منبع کرم و حلم شهباز
قضاء ازلی امیر المؤمنین علی علیه السلام فرمود که ما احسن تواضع

الغنی فی مجلس الفقراء رغبة فی ثواب الله تعالی واحسن
من ذلک تیه الفقراء علی الاغنیاء ثقة بالله اشارة
بدین معنی است زیرا که تکبر اغنیا بسبب نخوت نفسانی و عوارض
امور فانی بود که آن بغیر الحق است چنانکه در تنزیل فرقانی و خطاب
ربانی مذکور است و تکبر درویش عارف لله و بالله است و این از حسن
احوال درویش فقیر است چه این معنی دال است بر قوة یقین او بخدا
بیانی که آنچه موجب نقصان جاهل غافل است مورث کمال عارف
کامل است ونقل است که یحیی بن معاذ الرازی قدس سره فرموده که
التکبر علی ذا التکبر بالمال تواضع یعنی تکبر بر کسی که بسبب مال
دنیوی تکبر می کند عین تواضع است اینجا از این معنی عارف حکم
عکس می کرد و در اخبار صحیح است که اذا رأیتم المتکبرین فتکبروا
علیهم فان ذلک لهم مذلة وصغار فرموده که چون متکبران
غافل را به بینید بر ایشان تکبر کنید که آن صورت تکبر ایشان را
می شکند و اگر عارف محقق در محل از طاعت امر نبودی
رسول بدان امر نفرمودی عن ابی هریره قال قال الله تعالی

الکبریاء

الکبریاء ردائی والعظمة ازاری فمن نازعنی واحدا منهما
القیته فی جهنم فرموده که حق جل و علا می فرماید که صفت کبریا
نقاب جمال و صفت عظمت باجناب عز ماست هر که نزاع کند ما جسم
خبیث او را در دریای غضب جباری اندازیم و جسم خسیس او را
وقود آتش جهنم سازیم وعن عبد الله بن عمر قال قال رسول الله
صلعم من کان فی قلبه مثقال حبة من خردل من الکبر
کبه الله فی النار علی وجهه فرموده که هر خسیسی که رفتار که
نفس تیره کار خود را بر درگاه عزت یک ذره مقدار آرد دست
جباری جسم خبیث آن تیره روزگار را بعذاب قطیعت و نار
فضیحت عار مبتلا کرداند وعن ابی هریره قال قال رسول الله صلعم
لا یدخل الجنة من کان فی قلبه مثقال حبة
من خردل من کبر ابو هریره روایت کرد که رسول صلعم فرمود که هر که
نفس بهستان یک دانه خردل از خبث کبر ملوث باشد و در
آن نشاید به بهشت عدن که آن خانه پاکانست راه نیابد
وعنه قال قال رسول الله یحشر الجبارون والمتکبرون یوم

الْقِيَامَةِ فِي صُوَرِ الذَّرِّ يَطَاهُمُ النَّاسُ لِهَوَانِهِمْ عَلَى اللهِ تَعَالَى

فرمود که جباران بی نور و متکبران دل دور در روز قیامت بر صورت

مور انگیخته شوند تا چنانکه در دنیا بر بندگان حق استحقاق

بزرگی می کردند و دادر زیر پای خلایق پای مال مذلت و خواری

کردند وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده عن رسول الله صلعم

يُحْشَرُ الْمُتَكَبِّرُونَ أَمْثَالَ الذَّرِّ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ فِي صُورَةِ الرِّجَالِ

يَغْشَاهُمُ الذُّلُّ مِنْ كُلِّ مَكَانٍ يُسَاقُونَ إِلَى سِجْنٍ فِي جَهَنَّمَ

يُسَمَّى بُولَسَ يَعْلُوهُمْ نَارُ الْأَنْيَارِ يُسْقَوْنَ مِنْ عُصَارَةِ أَهْلِ النَّارِ

یعنی رسول صلعم فرمود که متکبران عنیف در روز قیامت بر مثال ضعیف

انگیخته شوند تا از هر کس و ناکس خواری می کشند و از هر طرف عذاب

می چشند پس آن مدبران را چون مور و مگس می رانند تا بجایی

از جاهای دوزخ که آنرا بولس خوانند و هر لحظه ایشانرا

زرد آبه دوزخیان می خورانند و آتش اشتها را ایشان می افروزد

و نفوس خبیثه ایشانرا بصولت قهر می سوزد یعنی آتش که جمیع

آتشها اهل دوزخ نیست با آن چون آب بود نفوس خبیثه متکبران

را میان آتش عذاب بود وَقَالَ رَسُولُ اللهِ صلعم مَنْ فَارَقَ رُوحُهُ

وَجَسَدَهُ وَهُوَ بَرِيءٌ مِنْ ثَلٰثَةٍ دَخَلَ الْجَنَّةَ الْكِبْرِ وَالدَّيْنِ وَ

الْغُلُولِ فرمود که آثار آزاد ناس کبر و مظلمه و خیانت موانع راه

منزل کرامت است و هر که باطن او در حالت نقل از منزل دنیا از

کدورت این سه صفت مبرا است نفس شان نشسته ریاض جنت المأوی

است وعن ثابت بن قیس الانصاری رضی الله عنه قال یا رسول الله صلعم

انی شخصی دوست میدارد که جامه او نیکو بود و کفش او نیکو بود رسول صلعم

فرمود که حضرت جمیل مطلق که منزه از شائبه نقصان است مرید

ظهور کمال جمال نوع انسانست و تجمل مؤمن نه موجب تکبر و خسران است

بلکه تکبر مذموم آنست که فرمان حق را خوار داری و برادر مؤمن را

حقیر شماری وَقَالَ صلعم أَهْلُ النَّارِ كُلُّهُمْ جَعْظَرِيٌّ جَوَّاظٌ مُسْتَكْبِرٌ

جَمَّاعٌ مَنَّاعٌ فرمود که سکان درکات نیران متکبران ذلیل و حریصان

بخیل باشند که همه عمر در جمع حطام می کوشند و منع حقوق

دین بدنیا می فروشند وعن ابی هریره قال قال صلعم يَخْرُجُ مِنَ النَّارِ

عُنُقٌ لَهُ أُذُنَانِ تَسْمَعَانِ وَعَيْنَانِ تُبْصِرَانِ وَلِسَانٌ يَنْطِقُ

یقول وکلت بکل جبار عنید وبکل من دعا مع الله آخر
وبالمصورین ابوهریره روایت کرد که رسول م فرمود که در روز حشر
مهابت
وموقف نشر بری باکردن از دوزخ بدید آید چنانکه همه خلق
آن بنماید باد و گوش شنوا و دو چشم بینا و زبان گویا گوید مرا به سه
متکبران
گروه گماشته اند که عنان نفس در میدان جهل گذاشته اند
عاند و کافران جاحد و نگارندگان صورت جامد و قال م
لا یدخل الجنة جبار ولا بخیل ولا بیع الملک فرمود که
هر که بندگان حق فخر آرد یا خباثت بخل بر خود روا دارد یا دیو
دستان ابنا حق بیازارد آنکس اثر رحمت نه بیند و در سایه
طوبی ننشیند قال رسول الله ص بینما رجل یتبختر فی بردته
قد اعجبت نفسه خسف الله به الارض فهو یتجلجل فیها
الی یوم القیمة فرمود که در حالتی که مدبری از ناگهان بادیه
جهل بجاده خود مباهات می نمود و مرض عجب بر دار ادبار
می افزود دست غیرت آن مدبران بمعاوی قعر فرو برد و چراغ
کان
سعادت او بعواصف جباری فرو مرد همچنان تا بنامه در دد

کوش
بر

قهر می رود و روی اقبال او بظلمات بعد سیاه می شود وعن ابن عمر
قال قال رسول الله م لا ینظر الله الی من جر ازاره خیلاء
روایت کرد که رسول م فرمود که حق جل وعلا نظر رحمت باز می دارد
از جاهلی که بسبب کبر جامه دراز می کرده اند وقال رسول الله م
لا یزال الرجل یذهب بنفسه حتی یکتب فی الجبارین فیصیبه
را
ما اصابهم من العذاب فرمود که پیوسته احمق غافل نفس خود
قدری می دانند یا نام خود را در جریده جباران ثبت می کرده اند
و بمشابهت ایشان نفس اماره را عذاب اخروی بچشانند وقال رسول
الله ص واله ثلثة لا یکلمهم الله یوم القیمة ولا ینظر
مستکبر
الیهم ولهم عذاب الیم شیخ زان وملک کذاب وعائل
فرمود که سه کس اند که حق جل وعلا در روز عرض عظمی با ایشان
لت آنرا
سخن نگوید و از نا می آنام ایشان را باب رحمت نشوید و آن پیر دو
شربت عذاب الیم بچشانند و بنکال عظیم مبتلا کرده اند پیر زناجوی
و حاکم دروغ گوی و حاجتمند متکبر بدخوی وعن اسماء بنت عمیس
قالت قال رسول الله م بئس العبد عبد تخیل واختال ونسی

الکبیر المتعال بئس العبد عبدٌ تجبّر واعتدی ونسی الجبار الاعلی
بئس العبد عبدٌ سهی ولهی ونسی المقابر والبلی اسماء بنت
عمیس روایت کرد که رسول فرمود که بد بنده ایست که خود را مانند
متکبران جاهل میکرداند و شجرهٔ خبیثهٔ کبر را رسوخ می رساند و از دولت
پروردگاری بزرگوار محروم می ماند بد بنده ایست آن بنده که گردن
از حلقه رمی کند اند و فرمان حضرت جباری را در نظر می آرد بد بنده
ایست آن بنده که به پریشانی و غفلت روزگار می گذارد و پریدن
و پوسیدن یاد نمی آرد وقال علی ع ان الله تعالی وکل علی کل عبد
ملکا اذا تکبر قال له اخسأ فقد وضعك الله فهو فی
نفسه کبیر وفی اعین الناس احقر من الخنزیر مجمع فضائل و منبع
مناقب علی بن ابی طالب ع فرمود که حکمت ذات متعالیه بر هر بنده
ملکی موکل می کرداند تا آن بنده را از راه کبر و جفا به بساط تواضع
و وفا میخواند و چون نفس خبیث بنده عنان کبر و نخوت از راه
وفا بر گرداند چو آن ملك او را بزخم سنك از بساط قرب و انعام
و مشام سزاوار از تنسیم روح رضا محروم کرداند پس نفس شوم آن

مدبر

مدبر در چشم او بزرگ می نماید اما در چشم مردم حقیر تر و مردار تر
از خوك نماید ای عزیز بدانکه کبر صفتی است مذموم از صفات
نفس اماره و آن دو قسم است در باطن که آنرا خلق گویند و آن اصل
است و ظاهر که آن اعمال جوارح است و آن فروع و اغصان و ثمرات
اصل باطن است و اصل باطن موجب حرکات و مصدر اعمال ظاهر است
و حقیقت آن استرواح و رکون رویت مرتبهٔ نفس فوق مرتبت دیگری
متولد می شود چه خود را مرتبه می داند و دیگری را هم مرتبه تصور
می کند پس مرتبهٔ خود را فوق آن رتبه می بیند و ازین رویت حقیقت
نفس منتفخ و بسبب آن انتفاخ دیگری نزد او حقیر می نماید و ازین
جهت بود که رسول ص در دعای گفت اللهم انی اعوذ بك
من نفخة الکبر نقلست که شخصی از عمر اجازت طلب کرد که بعد از
نماز صبح جماعت را وعظی بگوید گفت اخشی ان تنتفخ حتی تبلغ
الثریا یعنی می ترسم که بر باد شوی تا خود را با آسمان رسانی و کبر
بدین معنی از غیر حاصل می گردد چه ظهور صفت کبر بی رویت غیر متصور
نمی شود و عجب مستدعی رویت غیر نیست و انکس که کمال از انواع کمالات

دینی و دنیوی در خود مشاهده می‌کند و از عنایات ربانی که او را بدان
کمال رسانید و از خوف زوال قطع نظر کرده است و فرح حصول آن
برو غالب گشته است او معجب است و اگر با او هیچ کس موجود نبود اما کبر
عبارت است از حالتی که حاصل از اعتقاد آنکه او از دیگری بهتر است
و اول مرتبه این حال آن بود که او دیگران را از خود حقیرتر داند و چون
این صفت رسوخ یافت آنکس را در مرتبه خدام و عبید اعتقاد کند
و قیام به ادای حقوق این خدمت برو واجب داند و چون این صفت
بکمال رسد از خدمت او استنکاف کند و او را اهل خدمت نبیند
و این نهایت تکبر است که حضرت صمدیت عز شانه با کمال عظمت
عاصیان معیوب و جافیان منکوب را عزیز خود می‌داند که هل
من تائب فاتوب علیه هل من مستغفر فاغفر له و این بنده
ضعیف عاجز با حجابات جهل و غفلت و نقایص عجز و ذلت از استخدام
همچو خودی ننگ می‌دارد و از آفت‌های این صفت یکی آنست که
از انتفاخ قوت نفسانی بواسطه نفخه شیطانی دخانی مظلم
متصاعد می‌گردد و از استیلاء آن دخان چشم دل پوشیده می‌شود

و عین بصیرت از مطالعه مجموع ابواب ایمان آن که مفاتیح ابواب جنانست
محجوب می‌ماند و بسبب عدم ادراک ابواب ایمان ابواب جنان برو
مسدود می‌گردد رسول علیه افضل الصلوات می‌فرمود که لا یدخل
الجنة من کان فی قلبه مثقال ذرة من کبر و ثانی
صفات بد آنکه جمیع اخلاق ذمیمه از غضب و حقد و حسد
و ریا و جدل و کذب و غیبت و نمیمه و بغضا و ممارات و تجبر و عجب
و طیش و صلف هر یک از ین مفتاحی از مفاتیح ابواب جهنم است
از ین متفرع میگردد و چون کبر ماده قوت غضبی است و قوت غضب
شرر آتش قهر حضرت صمدیت و خاصیت آتش آنست که از تولد
حرکت ذره جهانی مشتعل گردد لاجرم یک ذره کبر موجب اشتعال
آتش جهنم شد که اعظم عوالم نیرانست که ان الذین یستکبرون
عن عبادتی سیدخلون جهنم خالدین پس اشد و اشر انواع
داخرین بر ا
کبر آنست که از استفاده علم دین و قبول حق و انقیاد فرمان حضرت
صمدیت مانع گردد و ابواب سعادت ابدی جباری بروی مسدود گردانند
و بواسطه استیلاء آن نفوس خبیثه اشقیا مستحق خطاب حضرت

جبّاری کرده اَلْیَوْمَ تُجْزَوْنَ عَذَابَ الْهُونِ بِمَا كُنْتُمْ تَقُولُونَ عَلَى
اللّهِ الْكَذِبَ غَيْرَ الْحَقِّ وَكُنْتُمْ عَنْ آيَاتِهِ تَسْتَكْبِرُونَ می‌فرماید
ملائکه ملأ اعلی در موقف عرض عظمی با متکبران رسوا عتاب کنند
که امروز جزای شما بشومی بدکرداری عذاب خواری و فضیحت گرفتاری
است بدانکه در دنیا پیوسته بزبانی که بجز ذکر ما بود همه ناسزا
می‌گفتند و بقدم نفسانی راه جهل و جفا می‌رفتند و این اشارت
بدانکه علت کبر را طغیانیست که بسبب آن گاه تکبر بر حق کند
بترک فرمان و گاه بر خلق بزور و بهتان و گاه با انبیا بعدم ایمان
چنانکه کفار مکه گفتند لَوْلَا نُزِّلَ هَذَا الْقُرْآنُ عَلَى رَجُلٍ
مِنَ الْقَرْيَتَيْنِ عَظِيمٍ از غایت عناد و حسد از رسالت یتیم
ابوطالب استنکاف کردند و مقتدا آوردن حق را و ریاست جستند
و شرف آخرت را بریاست جستند در عزت دنیا تصور کردند و از خسات
همت ولید بن مغیره و ابو مسعود الثقفی را برگزیدند و از غایت
همه صدای طبل نبوت محمدی ص را که در آسمان و زمین می‌پیچید نشنیدند
از کوردلی صفتی ایشان این صفت آمد که صُمٌّ بُكْمٌ عُمْيٌ فَهُمْ لَا يَرْجِعُونَ

و جمعی از غایت ضلال و تعزز بجاه و مال از مجالست اصفیاء امت
و موانست اولیاء ملت چون عمار و سلمان و بلال ننگ داشتند
و با اظهار آن پرده شرم و مروت از چشم برداشتند که أَهَؤُلَاءِ مَنَّ
اللّهُ عَلَيْهِمْ مِنْ بَيْنِنَا چون حوصله شهود و حقایق و معانی نداشتند
حصول زخارف امور فاقد را کمال حقیقی پنداشتند و احوال اعیان
عامه روزگار همین است که همه شرف و بزرگی در جاه و مال دانند
و حصول اسباب ریا و رعونت را کمال خوانند و عزت و نیک‌نامی جز
در حظوظ نفسانی نبینند و چون مگس خسیس جز بر جیفه ننشینند
و اگر بنظر استبصار در حال یکی از ابنای جهال و اشرار نظر کنی بحقیقت
تو بینی که اقوال و افعال و حرکات و سکنات و جلوس و رفتار و جمیع
شمایل او اظهار حقیقت فرعونی شاهدات اما مجال اظهار آن
نمی‌یابد و علامات اظهار تکبر و اسباب ظهور آن هفت است واول
علامت آنست که در نشستن مربع نشیند یا پای بر سر پای دیگر نهد
یا بر تکیه نشیند و غالب اوقات قرآن و معارف و اخوان را
تمکین نکند و در جلوس شرایط آداب را رعایت نکند دوم آنست

که یکی از جمله اعراب بحضرت رسالت آمد و رسول م را دید که بر سفره
بدو زانو نشسته بود گفت مَا هٰذِهِ الْجِلْسَةُ يَا رَسُولَ اللّٰهِ
قال م اِنَّمَا اَنَا عَبْدٌ اَجْلِسُ كَمَا يَجْلِسُ الْعَبِيدُ گفت ای رسول
خدا این چه نشستن است فرمود که من بنده ام چنان می نشینم که
بندگان نشینند نقلست که شیخ ابو حفص حداد قدس سره
اصحاب خود را فرمود که حسن ادب در ظاهر با خلق نشان حسن
ادبست در باطن با حق هر که در ظاهر با خلق رعایت حسن ادب
نتواند کرد از برکات آثار حسن آداب عبودیت در باطن محروم ماند
علامت دوم در راه رفتن می خرامد گاه دست بر خاصره می نهد
و گاه دامن قبا بدست میگیرد و گاه دست بر پشت نهاده می خرامد
نتایج کبر و ثمرات عجب و نشان خبث باطن است آورده اند که
مطرف بن عبدالله از اکابر تابعین بود مهلب را دید در ایام
امارت جامها حریر پوشیده و می خرامید گفت ای بنده خدای
این رفتاریست که حضرت حق جل و علا آن را دشمن میدارد مهلب
گفت مگر مرا نمی شناسی گفت بلی اول تو نطفه ایست بی مقدار و آخر

تو جیفه مردار و در حال حامل نجاست و اقذار مهلب عذر خواست
و از آن توبه کرد علامت سیم آنکه خواهد که مردم پیش او استاده
شوند مرتضی علی ع از رسول م روایت کرد که فرمود که مَنْ اَرَادَ اَنْ
يَنْظُرَ اِلٰى رَجُلٍ مِنْ اَهْلِ النَّارِ فَلْيَنْظُرْ اِلٰى قَاعِدٍ وَبَيْنَ يَدَيْهِ
قَوْمٌ قِيَامٌ و این حدیث موقوف و مرفوع روایت کرده شده است
یعنی هر که خواهد که شخصی را از اهل دوزخ ببیند نظر کند بر شخصی
نشسته و قومی پیش او استاده و عن اَنَسٍ اَنَّهُ قَالَ لَمْ يَكُنْ شَخْصٌ
اَحَبَّ اِلَيْهِمْ مِنْ رَسُولِ اللّٰهِ م وَكَانُوا اِذَا رَاَوْهُ لَمْ يَقُومُوا
لَهُ يَعْلَمُونَ مِنْ كَرَاهَتِهِ لِذٰلِكَ انس بن مالک گفت هیچکس بر صحابه
دوست تر و عزیزتر از رسول م نبود و چون او را بدیدندی بر نخاستندی
از آنکه میدانستند که از آن کراهت میدارد ابو درداء رض گفت
لَا يَزَالُ الْعَبْدُ يَزْدَادُ مِنَ اللّٰهِ بُعْدًا حَتّٰى اَرَادَ اَنْ يَمْشِيَ خَلْفَهُ
اَحَدٌ یعنی پیوسته بنده را از حضرت صمدیت دوری می افزاید
تا در باطن وی این خواست باشد که در عقب او کسی رود و می آید
روزی قومی در عقب شیخ حسن بصری می رفتند شیخ ایشان آزاد داد

منع کرد و کفت ای مؤمن درین عالم قرار نمی ماند و از ابو امامه رضی
روایت است که کفت کُنَّا نَمْشِي خَلْفَ رَسُولِ اللهِ فَسَمِعَ خَفْقَ النِّعَالِ
فَوَقَفَ ثُمَّ قَالَ لَهُمْ اِمْشُوا بَيْنَ يَدَيَّ قُلْنَا يَا رَسُولَ اللهِ نَمْشِي
بَيْنَ يَدَيْكَ قَالَ نَعَمْ إِنِّي سَمِعْتُ خَفْقَ نِعَالِكُمْ خَلْفِي فَخِفْتُ
أَنْ يَدْخُلَ فِي قَلْبِي شَيْءٌ ابو امامهٔ باهلی کفت روزی در عقب رسول
می رفتیم چون آواز نعلها بشنید بایستاد و کفت در پیش شوید
کفتیم ای رسول خدای در پیش تو شویم کفت آری من آواز نعلهای
شما از پس خود شنیدم ترسیدم که چیزی از کبر در دل من پدید آید

علامت پنجم آنکه از زیارت اکابر دین از علما و ارباب قلوب و اولیا
و صلحا استنکاف کند و نفس خود را بسبب رذیلهٔ کبر از نفع دنیوی
و فائدهٔ دین و ثواب اخروی محروم کرداند و متابعت طریقت سنن
صالح نکند آورده اند که چون سفیان ثوری رحمة الله علیه بمکه
رسید ابرهیم ادهم نزد او فرستاد و کفت باید که بیایی و چند حدیث
پیش درویشان روایت کنی تا از لفظ تو بشنوند سفیان بیامد
و چند حدیث روایت کرد و هیچ خاطر او از آن متغیر نکشت ابرهیم را

کفتند

کفتند چنین بزرکواری بدین نوع میطلبی کفت خواستم تواضع را
بیازمایم

علامت ششم آنکه از مجالست مسلمانان در جنب او و زوایه
او ننک دارد و نخواهد که در پیش او بنشیند چنانکه جلوس
ارباب حاجات و رسولم در میان صحابه هر جا که خالی بودی بنشستی
و او را جای معین نبودی و همچنین مجلس خلفاء راشدین از دیکران
متمیز نبودی و اعراب که از بادیه آمدندی ایشان را از دیکران
تمیز نتوانستندی کرد تا بپرسیدندی که خلیفه کدام است و انس
روایت کرده که کَانَ رَسُولُ اللهِ تَأْخُذُ الْوَلِيدَةُ مِنْ وَلَائِدِ الْمَدِينَةِ
بِيَدِهِ فَلَا يَنْزِعُ يَدَهُ مِنْهَا حَتَّى تَذْهَبَ حَيْثُ شَاءَتْ کفت کنیزکی
از کنیزکان مدینه دست مبارک رسولم را بکرفتی و رسولم دست
مبارک را از و نکشیدی تا هر جا که خواستی برفتی و سخن او بشنیدی

علامت هفتم آنکه از مجالست و مواصلت مرضی و معلولان و ارباب
عاهات وقایت کند و خود را از صحبت ایشان در کشد و از
رؤیت بلاء سفر کند و در خبر است که شخصی نزد رسولم در حالت
طعام خوردن آمد و علت آبله داشت چنانکه جمیع اعضاء

او پوست کذاشته بود نزدیك هریك که می نشست آنکس خود را ازو
فراهم می کشید رسول او را پیش خود بنشاند و با او طعام خورد
و یکی از آن میان از آن حال کراهت کرد حق جل و علا او را بدان علت
مبتلا کردانید اللهم ارزقنا شفاعته وارزقنا محبة
اولیائه واحشرنا مع زمرة احبائه علامت هشتم آنکه
از مباشرت کارها که در خانه از آن چاره نبود ننك دارد و از تعهد
عیال و اولاد خود تبرا کند و این نتیجه کبر و نشان جهل و حماقت
و ابو سعید خدری روایت کرد که رسول صلوات الله علیه در خانه
شتر را علف دادی و بستی و خانه رفتی و کوسفند دوشیدی و
نعلین پاره دوختی و جامه را رقع دوختی و با خادم دست
آس کشیدی چون او مانده شدی و با خادم طعام خوردی
و در آثارست که روزی عمر عبد العزیز را مهمانی رسید و در شب کتابت
کرد چراغ تاریك شد مهمان برخاست تا چراغ روشن کند نکذاشت
و کفت ضیف را خدمت فرمودن از مروت نیست کفت غلام را بیدار
کنم کفت اول خواب اوست عمر خود برخاست و چراغ برداشت و در [?]

ساخت ضیف کفت ای امیر المؤمنین خود برخاستی کفت آری عمر بودم
باز همان عمرم و بدین مقدار هیچ از مرتبه من کم نشد علامت نهم
آنکه از برداشتن حوائج خانه چون کوشت و شیرینی و سبزی و غیره
استنکاف کند و این خلاف سیرت رسول و صحابه و تابعین
و اکابر امتست و در اخبار صحیح است که رسول ما یحتاج خانه
از بازار بخریدی و خود برداشتی و بخانه بردی و چون صحابه
خواستندی که آن را بردارند نکذاشتی و علی ع فرمود که لا ینقص
الرجل من کماله ما حمل من شیء الی عیاله یعنی نقصان نمیکند
هیچ کاملی را از کمال خود بدانکه چیزی بر می دارد و بجهة عیال
خود برد ابو عبیده جراح رض امیر شام بود چون بحمام رفتی ازار
و سطل حمام خود برداشتی و ثابت بن مالك کفت ابو هریره را دیدم
در ایام امارت پشته هیزم بر پشت کرفته بود و در بازار می کذشت
چون نزدیك رسید می کفت اوسعوا الطریق للامیر یا ابن مالك و یکی
از صحابه روایت کرد که علی ع را دیدم که در ایام خلافت در بازار
بیك درم کوشت خرید و در کوشه دستار پیچید کفتم ای امیر المؤمنین

بمن ده تا بردارم گفت ابو العیال احق ان یحمل علومت دهم آنکه
بر پوشیدن لباسها نفیس حریص باشد و در تحصیل الوان ثیاب
مبالغه کند وملازمت آن از شرف داند واز جامهء دیم کهن وکهنه
استنکاف کند ولباس دون را کاره باشد وان معنی از فروع
کبر وماده عجبست ورسول فرمود که البذاذة من الایمان یعنی
پوشیدن جامهء دون یعنی کم قیمت از ایمانست ودر آثارست که
علی ع در ایام خلافت بر منبر خطبه میخواند با جامهء مرقع بعضی از
صحابه بدان با امیر عتاب کردند گفت با کی نیست در ان سه فایده
است ستر عورة که مقصود است بدان حاصل میشود ودل را از نخوت
کبر پاک میکرداند ومؤمنان بدان اقتدا می کنند وعیسی ع فرمود که
جودة الثیاب خیلاء القلب یعنی نیکوئی لباس کبر در دل پدید آرد
وطاوس یمانی میگفت انی لاغسل ثوبی فانکر قلبی ما لم یتسخ
یعنی چون جامه شویم در دل تغیری یابم تا آنکه باز دیم کهن شود
سعید بن سوید گفت عمر بن عبد العزیز را دیدم در مسجد جمعه امامت
میکرد و بعد از نماز نشست پیرهنی پوشیده بود گریبان آن پیرهن

بیش

بیش وپس دو رقعه بر دوخته گفتم ای امیر المؤمنین حق جل وعلا ترا
خلافت وپادشاهی داده است اگر جامه نو پوشی چه شود ساعتی سر در
پیش کرد پس گفت افضل الصبر عند الجدة وافضل العفو عند
القدرة یعنی بهترین صبر آنست که در حالت بر عبود وبهترین ترک
آنست که در حالت توانائی بود ورسول فرموده که من ترک زینة
لله ووضع ثیابا حسنة تواضعا لله وابتغاء وجهه
کان حقا علی الله ان یذخر له عبقری الجنة فرموده که هر که
ترک زینت کند برای خدای عز وجل وجامهای از خود بیندازد و
فروتنی وتواضع را داب خود سازد واز رعونت بطلب رضای حق
پردازد واز تیه کبر وجفا براه تواضع ووفا آید حق است بر کرم
آنحضرت که او را بحلهای بهشت بیارآید وان معانی که ذکر کرده شد
امهات ومواد شعبه رذیله کبر است که در جبلت نفس مرکوز است
ودر تحت تصرف هوا مدفون وبموانع عجز مستتر اما اسباب ظهور
واظهار آن استعجاب نفس واستعظام حتی است چه اظهار
تکبر متصور نشود مگر از کسی که بصفتی از صفات کمال در خود معجب..

کرده و سببی از اسباب استعظام نفس در خود احساس کند و مجامع
اسباب هفت است دو دینی و پنج دنیوی اما دنیوی چون نسب و جمال
و قوت و مال اما دینی چون علم و عمل و در هر یکی شرح تفاصیل این
اسباب با معالجهٔ دفع آن ذکر کرده آید ان شاء الله تعالی سبب اول
تکبر است بنسب شریف چه هر که وی را نسبی شریف باشد غالبا کسانی
را که مثل آن شرف نباشد استحقار کند و اگرچه در علم و عمل
از وی رفیع تر و عزیزتر بود و بعضی از جهال این گروه جمیع مردم
را چون موالی و عبید تصور کنند و از مخالطت و مجالست
ایشان استنکاف کنند و چون نور بصیرت بسبب غلبات دخان
غضبی منطفی گردد آثار خبث آن از ظروف خطاب و عتاب او
ترشح کند چنانچه دیگری را گوید ای بی اصل و ای هندو و ای
روستایی و امثال این و علاج این مرض دو چیز است یکی آنکه بداند
که منشأ آن حماقت زیرا که تعزز بکمال دیگری جهل محض است
و در امثال عرب گفته اند لَئِن فخرتَ بآباءٍ ذوی شرفٍ
لقد صدقتَ ولکن بئس ما ولدوا و آنکه بنسب نفیس کمال

آباء و اجداد تکبر می کند اگر در ذات خود خسیس است و در صفات
ناقص شرف آباء و کمال اجداد او را سود نکند و غیر خساست و نقصان
او نخواهد کرد و اقوال و افعال مرضیهٔ اهل کمال از حرکات و سکنات
نامردی اهل نقصان را چه سود دارد بلکه نسبت فرزند ناقص
با آبا همچنان است که کرمی خوار از آدمی با وفا متولد می گردد و هیچ
فرقی نیست میان کرمی که از بول آدمی متولد میشود و کرمی که از بول خری
و گاوی ظاهر می گردد هر دو در خست و بی مقداری مساوی اند
و شرف و رتبت انسانی ذات بحسب صفات کمالیه نه صورت تحتی کرم
را دوم آنکه در اصل خلقت خود تأمل کند و نسبت حقیقی خود را
بشناسد و بداند که والد قریب نطفهٔ مردار است و جد بعید او
کالبد بی مقدار و حق جل و علا بجهت این تعریف می فرماید و لقد
خلق الانسان من طین ثم جعل نسله من سلالة من ماء
مهین پس هر که بیقین دانست که اصل او خاک خوار که آبا
پامال فساق و فجار و لگدکوب حیوانات بی مقدار است او را مجال
توقع و پرواز تکبر نماند و بتحقیق بداند که شرف و فضل از جمال

نیسوزد برا

معنی را نمیرسد و رفعت و کرامت جز اهل تقوی را نمیرسد در خبرست
که روزی دو کس در حضرت موسی ع بنسب تفاخر میکردند یکی دیگری را
گفت أَنَا ابْنُ فُلَانِ ابْنِ فُلَانٍ حَتَّى عَدَّ تِسْعَةً فَأَوْحَى اللهُ
إِلَى مُوسَى ع قُلْ لِلَّذِي افْتَخَرَ بِآبَائِهِ إِنَّ كُلَّ التِّسْعَةِ فِي
النَّارِ وَأَنْتَ عَاشِرُهُمْ دو کس نزد موسی ع بآبا خود فخر کردند
یکی دیگری را گفت من پسر فلانم و فلان پسر فلان تا نه کس را
از اجداد خود بشمرد تو کیستی حق جل و علا وحی فرمود بموسی ع که
بگوی آنکس را که بآبا خود فخر میکند که آن نه کس که تو شمردی همه
در دوزخ اند و تو دهم ایشان خواهی بود و ازینجا بود که رسول ع
فرمود که لیدعن قوم افتخروا بآبائهم فقد صاروا بآبائهم
فحما فی جهنم او لیکونن اهون علی الله من الجعلان
التی تدوف بانافها القذرة فرمود که هر آینه واجبست که بگذارند
گروهی که بآبا خود فخر میکنند و حال آنکه ایشان انگشت آتش دوزخ
گشته اند و یا حق بحق تعالی ایشان را خوارتر از جعل گرداندی
کرد اند از خست و خواری اقذار به بینی میکشد و نجاسات را

خود میداند سبب دوم تکبرست بجمال و اکثر این نوع مفاخرت
میان زنان بود و آن مستدعی هرزه و لمزه و طنز گردد و مورث
تفتیص و حسد و کینه شود و اشتغال این کس اکثر اوقات بذکر
مساوی و عیوب دیگران باشد و علاج این مرض آنست که این
نظر بهیمی و صورت بهیمی پرستی را بگذارد و بدیده بصیرت
از سر انصاف در باطن خود تامل کند و قبایح اوصاف بهیمی
و سبعی و شیطانی که آینه دل او را بی نور و تاریک میگرداند
و او را از لذت قبول عکوس انوار ملکوتی محروم میسازد به بیند
فضایح انواع اقذار که جمیع اجزا بدن او بدان آغشته است
چون نجاسات در امعا و بول در مثانه و بلغم در بینی و دماغ
و خیو در دهن و وسخ در گوش و خون در عروق و زرد آبه
در زیر پوست بشره اگر هر روز دو بار بر زد قضا حاجات
نجاست را از باطن خود دفع نکند و از پلیدی آنرا از خود
نشوید رسوا گردد و بوی کند که از و برآید از زندگانی خود متنفر
شود و چون بحقیقت نظر کند که اول او نطفه خوار آورد حال

حامل اقذار ودر آخر جیفهٔ مردار خواهد بود واین جمال او حقیقت
چون سبزه ایست بر روی مزبله رسته که بیك باد مرضی وصاعقهٔ
علتی چون نحولی یا برص یا جذام آن حسن بقبح مبدل شود وآن
زین بشین انجامد سبب سیم قوت وتکبر بشدت بطش و علاج
این آنست که در اسقام وامراض وانواع علل واوجاع وامزجهٔ
انسانی مسلط است تامل کند که چون رك او در بدن بدرد
مبتلا کردد واو را بی قرار میکرداند واز دفع آن عاجز میشود و بعوت
ومردانکی مکسی از خود دفع نمیتواند کرد واکر موری در کوش و بینی
او رود دهلهٔ کشد واکر یك روز تب کیرد آن همه قوت او
بضعف مبدل کردد ودر تحمل اثقال از اندك چیزی وکاری باز
ماند یقین داند که تکبر بچیزی که بهیمه برو سابق باشد وبدان
دفع پشه نتواند کرد غایت جهل وحماقت ونهایت طیش ووقاحت
است سبب چهارم تکبر بمال واین میان ملوك بکثرت خزاین
وخیول وجنود ومیان دهاقین بسعت املاك واراضی ومیان
تجار بکثرت بضایع ونقود وهر که ازین قوت قوی بود وبدون
خود

خود تکبر کند ودر معرض تفاخر ومباهات کوید تو کیستی وچه قدرت
داری ومن اکر خواهم امثال ترا توانم خرید وجمیع ملك تو زکوة
مال من دنیا نیاید واین همه نتیجهٔ جهل است بآفت وقلت خطر دنیا
وفضیلت فقر واین اخس واقبح اقسام تکبر است چه اساس اسباب
دنیوی بر ممر سیل حوادث است وچون در هر لحظه بسبب حدوث حوادث
زوال آن ممکن است وبعد از زوال اموال چون در نفس او هیچ
نوعی از انواع کمالیت بی شك اذل خلق است واکر نیك تامل
چندین جهود وترسا را بیند که بثروت وتجمل ومال از او
زیادت اند پس شرفی که بتغلب دزدی وکرفتاری وعقاب
خواهد بود هیچ عاقل آنرا شرف نخواند سبب پنجم بکثرت اولاد
واتباع وانصار واقارب وعشایر واکر این معنی میان سلاطین
وحکام بود ومثال این چنین کس چنانست که شخصی در خواب بیند
که فائز کشته است بحکومت وامارت وقوت وشوکت وجاه
ونفس او جا بر قدم وحشم واستقلال جاه ومال وباین جمله سرور
ومباهی ومفتخر که ناکاه بیدار شود خود را در خانهٔ تاریك

وخراب می‌بیند یا وادی موحش بی‌آب می‌یابد محبوس و متحیر و از
جوانب بهائم و سباع ضاری قصد او کرده و از نزدیک عقارب
و حیات در میان نجاست و اقذار روی بدو نهاده و دست و پای
او بسلاسل و اغلال بسته و از حرکت هر یک از سباع هولی و خوفی
بدو می‌رسد و از جمله ماری و کژدمی دهشتی می‌یابد و او میان
این همه مدهوش و متحیر و خائف مانده نه دست دفع دارد و نه
فرار می‌داند و نه حیله خلاص می‌تواند همچنین عاقل بنظر بصیرت
نظر کند بداند که جمیع قوت و شوکت و اسباب ثروت و تجملات دنیوی
خوابی و خیالی بیش نیست که النَّاسُ نِیَامٌ فَإِذَا مَاتُوا انْتَبَهُوا
و هر حادثه از حوادث روزگار سبعی از سباع ضاریات که
قصد تفریق نظام عیش او می‌کند و هر ماده از مواد اسقام و آلام
که بسبب امکان غلبه بعضی از اخلاط در مزاج مهیا و مدفونست
چون ماری و عقربیست که از میان نجاسات شهوات و لذات که
در تحت اقدام طبیعی اوست قصد هلاک او می‌کند و آن کس را
نه در حدث سرات خوابی و حولی است و نه در دفع این مضرات حالی

و قوتی چون این معانی محقق بی شک بر و نخوت کبر منتفی شود و صولت
عجب که قائد جند شیطانی است منهزم گردد **سبب ششم** علم است
و این سبب اعظم اسباب تکبر است و اکثر علما در سوم بدین آفت
مبتلا باشند الا من عَصَمَهُ اللهُ زیرا که چون لسان شرع بنقصان
آن ناطق است و عظم قدر و منزلت علمای بالله را افهام مردم
زمانه سابق لاجرم با شعور جهال علم بی وفور کمال علم نتوانند
که بعلت علم تعزز نکنند و بیشتر آن باشد که عامه خلق را بنظر
بهائم و انعام بینند و خدمت خود بر ایشان واجب دانند و نفس
خود را عند الله افضل و اعلا از ایشان دانند و غلبه این صفات
را دو سبب است یکی آنکه استعداد این قوم در بدایت حال بعلوم
رسمی است چون علم لغت و نجوم و شعر و علم و حساب و طب
و فصل خصومات و طرق مجادلات و این جمله موجب حرص و کبر
و تخم حسد و عجب است و هر چند در تحصیل این علوم بیشتر کوشند
اصول خباثت این اخلاق در نفوس متعلمان ایشان راسخ‌تر گردد
و وعاء طبیعت از کبر و نفاق ممتلی گردد و علم حقیقی آنست که

بنده حقیقت وماهیت نفس وعیوب وآفات آنرا بداند وآن معرفت
را مفتاح معرفت پروردکاری کرده اند وکیفیت سلوک راه رضا
وقرب واسباب آنرا بشناسد واز بطر حجاب وحرمان وآفت شغاوت
وضلالت آکاه شود وبحقارت امور دنیوی متیقن کردد واز خوف
خطر خاتمت عیش بروتلخ کردد وازینجاست که حضرت صمدیت
عزشانه علماء دین را بخوف وخشیت وصف فرمود که اِنَّمَا یَخْشَی
اللّٰهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ واین علم آنست که دلرا از زنکار کبر وعجب
پاک کرداند ومحصل آنرا بروح وصفاء تواضع وخشیت رساند
سبب دوم آنکه شخصی در اصل فطرت ردی النفس وبدی الخلق
بود وقبل از تحصیل بانواع مجاهدات واصناف ریاضات
تزکیه نفس وتصفیه قلب نکرده باشد وباخبث جوهر نفس بتحصیل
علم مشغول شود هر علم در وعاء فهم وحفظ او قرار کیرد بانات
خبث او متاثر کردد وچون آب باران که در اصل عذب وصاف
است اما چون بواسطه جذب عروق نباتات در اجزاء اغصان اشجار
منتشر کردد اکر جوهر طبیعت آن شجر مر است صفت مرارت بران

آب عارض میکردد واکر صفت حلاوت بر جوهر شجره غالبست علاقت
وحلاوت آن آب زیاده میکردد چنانکه حضرت صمدیت عزشانه
علم را بآب باران تشبیه فرمود که اَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَسَالَتْ
اَوْدِیَةٌ بِقَدَرِهَا اشارة بدین معنیست پس خاصیت علم که آب
حیاة معنویست آنست که در هر دو عالم از اوعیه افهام اشخاص
انسانی قرار کیرد بصفت آن وعا متصف شود ودر وعاء جبلت
حریص ومتکبر خباثت حرص وبخل وکبر وعجب زیادت کرداند
ودر آناء طیب ورع وخضوع وقناعت وتواضع وکرم وحیاء
بدان مضاعف شود **وازابن عباس رض** روایت که رسول م
فرمود که سَیَکُونُ قَوْمٌ یَقْرَؤُنَ الْقُرْاٰنَ لَا یُجَاوِزُ مِنْ تَرَاقِیهِمْ
یَقُولُونَ قَدْ قَرَأْنَا فَمَنْ اَقْرَأُ مِنَّا وَعَلِمْنَا فَمَنْ اَعْلَمُ مِنَّا
اُولٰئِکَ هُمْ وَقُودُ النَّارِ **فرمود که** بعد ازین کروهی باشند که
قرآن خوانند واثر قرآن از حلقهاء ایشان درنکذرد یعنی
بدان عمل نکنند وتحصیل علم دین بجهت لاف ومفاخرت کنند
کویند قرآن خواندیم که از ما بهتر میخواند وعلوم دانستیم که

ازما بهتر بوده اند پس فرمود که این قوم هیزم آتش دوزخ خواهند بود
وعلاج این آفت آنست که بداند که خطر علم بیشتر از خطر جهل است
وحجت آنحضرت بر اهل علم موکدتر که بر عامهٔ خلق وسلاطین
وملوک بسیار زلات وهفوات از جهال ودرسایق واغنیا واجلاف
بازاری وجهال عفو کنند که عشر آن از نواب وخواص حضرت
عفو نکنند زیرا که مخالفت فرمان با حصول معرفت بی شک افحش
واقبح است از مخالفت غیر عارف واز اینجاست که حضرت صمدیت
بلعام باعورا که مقتدای عصر بود بسبب مخالفت حق ومتابعت
شهوات بسگ تشبیه کرد وفرمود که فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ إِن
تَحْمِلْ عَلَيْهِ يَلْهَثْ أَوْ تَتْرُكْهُ يَلْهَثْ وعلماء یهود را بسبب اضاعت
حق بخر مانند کرد که مَثَلُ الَّذِينَ حُمِّلُوا التَّوْرَاةَ ثُمَّ لَمْ يَحْمِلُوهَا
كَمَثَلِ الْحِمَارِ يَحْمِلُ أَسْفَارًا کدام عالم با ورع است که طالب لذت
از لذات ومتابعت هوی از شهوات نیکند وکدام محب خاضع است
که از استرواح منصب علم در خود نمی یابد اما چون متقی خاشع

وطالب صادق وعالم محقق وعامل مخلص از عوائق هذیانات
فلسفی ومجادلات نظری ومزخرفات رسمی اعراض کند وعموم اهتمام
همت خود بفهم دقایق علوم دینی ودرک حقایق اسرار یقینی
مصروف کرده اند واز خطر عهدهٔ علم غافل نباشد امید است که
ثورت کبر وعجب در وی شکسته شود وکدورت اخلاق ردیه
بصفات مرضیه مبدل گردد أُولَئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ
سبب هفتم عبادت است وهرکه پیش از تمکن ممارست علوم دینی
مشغول نشده باشد ومعرفت آداب عبودیت ودقایق آفات آن
حاصل نکرده باشد ودر صحبت شیخ کامل محقق نفس خود را تهذیب
نگردانیده وحیات وعقارب اخلاق ردیهٔ او بمقامع جفا
بر هادی سر کوفته نگشته وحرارت اوصاف بشری او باب برد
الیقین تسکین نیافته چون بعبادات بدنی مشغول گردد واز
آثار اعمال قلبی وسری محروم بود هر روز باطن او بظلمات سیئات
صفات ذمیمه تاریک تر گردد وغبار رذائل اخلاق در نفس او
نشستن گیرد واصول اشجار خبیثه چون ریا وکبر وعجب وغرور در وی نمو

طبع او را منخ کرده واین چنین کس پیوسته بتنسك بی حاصلی تعزز
می کند وباظهار عبادت غافلونرا در استمالت قلوب اهل غفلت
می کوشد وعامه مسلمانرا بنظر حقارت می بیند وقیام بقضاء
حوائج خود را برهمه لازم میداند وتوقیر وتقدیم وتوسیع در مجالس
ومحافل از همه توقع میدارد وچون سر او مسلوب اخلاق ذمیمه
کردد وعقل او مغلوب اوصاف خبیثه شود آثار رذائل کبر وعجب
وغرور از ظروف افعال واقوال او ترشح کند وخوف سطوت
قهر جباری از باطن او مرتفع کردد واز مکر الله ایمن شود وخود را
ناجی ودیکران را هالك تصور کند واین علامت هلاك ابدی است
ورسول م فرمود که اذا سمعتم الرجل یقول هلك الناس فهو اهلكهم
یعنی چون شنیدی که شخصی می کوید که خلق بهلاك شده اند
بدانید که از غایت جهل وغباوت از وقائع کذشته وحوادث
سالفه مباهات کند وکوید فلان کس در حق من چنین کرد بفلان
بلا مبتلا شد وآن از کرامات اند واین جاهل احمق ندانسته است
که چندین هزار اغنیاء ملاعنه سب خدا ورسول می کنند

وچندین هزار از اشقیا وکفره بانواع جور واهانت از سب وضرب
وقتل انبیا را صلوات الله علیهم ایذا رسانیده اند وحق جل وعلا
ایشانرا مهلت داده وعقوبت نکرده وبلکه بعضی از ایشان ایمان
یافتند وهیچ مکروه در دین ودنیا بدیشان نرسید واین مدبر
مغرور از غایت جهل وبلادت نفس خبیث خود را از انبیا علیهم السلام
فاضلتر بوده اند وجریان قضاء الهی را کرامات خود می شمرد جای
آنست که شیطان بر سبلت آن مدبر افسوس کند ودر هبانیت یهود
ونصاری از حاصل افعال او ننك دارند واکر کسی بشغل عمر نوح
در طاعت کذارد ودر آن مدت یك طرفة العین فترت وسستی
روا ندارد پس یك لحظه نفس خود را بدان مسرور کرداند تا خود را
بدان از احقر وافقر خلق بهتر داند بحقیقت اساس سعادت دین
خود را بمعول جهل می کند ودر احباط بقدم عجب سعی می کند ودر
خبراتست که چون این آیة نزول کرده که والذین یؤتون ما آتوا و
قلوبهم وجلة انهم الی ربهم راجعون عائشه از رسول
پرسید که هم الذین یسرقون ویشربون ویزنون قال لا ضاله

فونَ

الصِّدّیق هُم الَّذِینَ یُصَلّونَ وَیَصُومُونَ وَیَتَصَدَّقُونَ وَیَخَا

لا یُتَقَبَّلُ مِنْهُم تو ذ یعنی از اهل تفسیر یُؤتُونَ اینجا بمعنی یَعْمَلُونَ

است یعنی حق جلّ وعلا می فرماید که آنکسانیکه می کنند آنچه می کنند

ودلها آ ایشان ترسان است که باز گردش ایشان بحضرت ما خواهد بود

عایشه گفت ای رسول خدای این آن کسانند که دزدی می کنند و خمر

میخورند و زنا می کنند رسول گفت نه ای عایشه این آن کسانند که

نماز می گذارند وروزه میدارند وصدقه میدهند و می ترسند که

آن جمله از ایشان مقبول نگردد ای عزیز آنجا که حضرت استغنا

و بی نیازیست طاعات همه مقدسان ملأ اعلی خیال و بازیست و آنجا که

تموج دریا قدم است علوم و اعمال همه کاینات عدم است و آنجا که

هبوب ریاح عواصف جباریت عز و شرف همه مقربان کامل رشحهٔ

ذل و خواریت و علاج این درد جان گداز و زاد این راه بی نهایت

و ساز آنست که از خود و اعمال خود چشم همت بر دوزد و کرده و نا

کرده با آتش تشویر و ندم بسوزد و این معلم غیب عِلم وَاللّهُ خَلَقَکُم

وَمَا تَعمَلُونَ بیاموزد و شمع جان تا بنور محبت و عرفان بر افروزد

وهب منبه رض می فرمود که نشان کمال عقل آنست که همه خلق را

از خود بهتر داند چون افضل از خود بیند امید بجناب کرم واثق

کرداند که حق جل و علا او را بدرجهٔ او ملحق گرداند و چون ادنی

از خود بیند گوید شاید که در سر او صفتی حمیدهٔ بود که سبب نجات

او گردد و حال من معلوم نیست که چون خواهد شد و رسوخ این

معانی رذیلهٔ کبر از باطن او زایل شود و تواضع صفت او گردد

و آن رفعت بر ذیلهٔ کبر می جست و نمی یافت و بدان سبب عند الله

مذموم گشت و او را در که نقصان انداخت در حال تواضع بی

خواست بیاید و محمود بود و سبب کمال او گردد چنانکه صاحب شرع

علیه افضل الصلوات فرمود که مَا تَوَاضَعَ أَحَدٌ لِلّهِ إِلّا رَفَعَهُ

الله فرمود که هیچکس فروتنی نکرد برای حضرت عزّ و جلّ مگر حق جلّ و علا

او را بر کشد وقال رسول الله ما مِن أَحَدٍ إِلّا وَمَعَهُ مَلَكَانِ

فرمود که از ملائکه ابرار که امینان حضرت جبارند که موکل هر بنده

دو فرشته اند که جناح همت او را گرفته اند چون آن بنده نفس

خود را بتکبر بر کشد عنان او باز کشند و گویند خداوندا او را

... تفحص کردم

... بود

در دین دل ... بینیم

هر لحظه بشکل دگرت می بینیم

... بگذری

از بار دگر تازه ترت می بینیم

کردان وچون فروتنی کنید کویند خداوندا مرتبهٔ اورا بلند کردان
وقال رسول الله صلعم من تواضع لله رفعه الله ومن تکبر وضعه
الله ومن اقتصد اغناه الله ومن بذّر افقره الله و
من اکثر ذکر الله احبّه الله فرمودکه هرکه فروتنی کند حق
جل وعلا قدر اورا بلند کرداند وهرکه تکبر کند اورا خوار ماند
وهرکه در انفاق عدل کند اورا بعز غنا رساند وهرکه اسراف کند
بذل احتیاج درماند وهرکه یاد آنحضرت بسیار کند اورا محبوب
حضرت کرداند ودر خبراست که حق جل وعلا وحی فرمود بموسی علیه السلام انّما
اتقبل الصلوة ممن تواضع لعظمتی ومن تعظم علی خلقی
والزم قلبه خوفی وقطع النهار بذکری وکف نفسه
عن الشهوات من اجلی فرمودکه بدرستیکه ما نماز از کسی قبول
کنیم که در مشاهدهٔ عظمت ما خودرا بذلت ومسکنت ارد
وبزرکی به بندکان روا ندارد وآینهٔ دل خودرا بصیقل خوف روشن
دارد وروز بیاد ما کذارد ونفس خودرا بجهت رضاء ما از متابعت
آرزوها بازدارد ودر خبراست که عیسی علیه السلام میفرمود که طوبی للمتواضعین

في الدنيا هم اصحاب المنابر يوم القيمة طوبى للمصلحين
بين الناس في الدنيا هم الذين يرثون الفردوس يوم القيمة
طوبى للمطهرين قلوبهم في الدنيا هم الذين ينظرون
الى الله عز وجل يوم القيمة فرمودکه خوشا وقت فروتنان در
دنیا ایشانند که در مجمع عظما بر منبر نشینند خوشا وقت
صلح کنندکان در دنیا ایشانند که در آخرت مناظر فردوس
اعلی کزینند خوشا وقت پاک دارندکان آینهٔ دل از غبار ایشانند
که در دار بقا لقاء حق بیچون وبیچکونه ببینند نقلست که ابن
سماک بمجلس هارون الرشید درآمد وکفت ای امیر تواضع تو
در بزرکی وخلافت از پادشاهی تو شریفتر است کفت چه نیکو دوستی
بکفتی زیادت کن کفت هرکه حق جل وعلا اورا مال وجمال
وبزرکی دهد واو در مال بابندکان حق مواسا واحسان کند ودر جمال
پارسا باشد ودر بزرکی تواضع کند در دیوان حق اورا از مخلصان
مقرب نویسد هارون بفرمود تا این سخن را بزر نویسند ای عزیز
بدانکه تواضع مقامیست از مقامات ومنزلی از منازل ارباب یقین ا

وچنانچه در باب حسن خلق معلوم کردی که هر مقام را دو طرف
مذموم است و وسطی محمود همچنین تواضع را دو طرف است
افراط و آن را تکبر خوانند و طرف تفریط آن را تذلل و تخاسس گویند
و وسطی که آن را تواضع نامند و طرف افراط و تفریط مذموم
و محمود حد وسط است که آن تواضع است و این معانی که ذکر کرده شد
شرح طرف افراطات و چنانکه طرف افراط که آن تکبر است مذموم
است طرف تفریط که هم آن تخاسس است مذموم است مثلا اگر کناسی نادانی
نزد عالمی از علماء دین برود و عالم برخیزد و او را بجای خود بنشاند
و کفش او را بنهد و پیش او استاده شود این تخاسس مذموم است
و این و امثال غایت تفریطات و در اخبار نبوی م آمده است که
لیس للمؤمن ان یذل نفسه اشارت بدین حالت است و محمود
رعایت حد اعتدال است و این تواضع با قرآن و اخوان محمود است
و با اخسا و ارذال خساست و مذلت است که بحسب مراتب افراد
خلق با هر کس بقدر حال او معامله کند و تواضع عالم با کناس و دنی
آنست که با او روی گشاده دارد و سخن نرم گوید و سوال او را جواب

موافق

موافق گوید و در حاجت او سعی نماید و در باطن خود را از وی بهتر
نداند و از خطر خاتمت ایمن نباشد چون اینمعانی بی تعمل تکلف
از وی بظهور آید و رعایت این افعال بسهولت از نفس او صادر
گشت بحد وسط که صراط مستقیم است نزدیک شد و وضع امور
چنانچه می باید در موضع خود میسر گشت ذکر ماهیت و کیفیت و کبر
و تواضع بر سبیل ایجاز اینست اما شرح مذمت قوت غضبی
و حقیقت آفات آن و اسباب و علاج ازالت و فضیلت عفو و حلم
تطویلی تمام دارد اما درین باب بحقیقت هریک بر سبیل اختصار
ایما کرده آید انشاء الله تعالی عن ابن عمر انه سال رسول الله صلعم ماذا
یبعدنی من غضب الله قال ان لا تغضب ابن عمر روایت کرد از
رسول صلعم پرسیدم که چه چیز غضب حضرت جباری از من باز دارد
گفت آنکه نفس تو بر هیچکس بناحق غضب نیارد و عن ابن مسعود رض
قال قال رسول الله صلعم ما تعدون الصرعة فیکم قلنا الذی
لا تصرعه الرجال قال لیس ذلک و لکن الذی یملک نفسه
عند الغضب ابن مسعود روایت کرد که رسول صلعم از اصحاب سوال کرد

وگفت مردانگی نزد شما چیست گفت آنکه بقوت ودلیری کس را قوت
انداختن او نیست فرمود که شما آنچه تصور کرده اید امر مجازیست
وامور مجازی نزد اهل تحقیق خیال وبازیست وقوت مردانگی
بحقیقت آنست که قوت حلم ورشد اورا بر غول غضب فرمان است
وعن ابی هریره که ابو هریره روایت کرد که شخصی گفت ای رسول خدای
بجهت نجات مرا کاری فرمای اندک وحقیر رسول م فرمود که خشم مکن
وپس بار دیگر همچنین سخن پرسید از حضرت رسالت او را همین جواب
گفت وعن ابن عمر قال قال رسول الله مَنْ كَفَّ غَضَبَهُ سَتَرَ اللهُ
عَوْرَتَهُ ابن عمر روایت کرد که رسول م فرمود که هر که خشم خود را از
خلق باز دارد حق جل وعلا پرده ستر بروی زشتیهاء او فرو گذارد
وعن ابی درداء قال قلت یا رسول الله دُلَّنِی عَلَی عَمَلٍ یُدْخِلُنِی الْجَنَّةَ
قال لا تغضب ابو درداء گفت گفتم ای رسول خدای مرا بکاری دلالت
کن که آن مرا ببهشت در آرد فرمود که جهاد کن تا نفس اماره تو غول
غضب را هیچکس نگاه دارد وقال رسول الله مَا غَضِبَ اَحَدٌ اِلَّا
اَشْفَی عَلَی جَهَنَّمَ فرمود که هیچکس عنان نفس بغول خشم نسپارد

که شر زیاد قهر اورا ابکنا د جاه دوزخ نیاد د شخصی از حضرت رسول
پرسید که از دشواریهاء قیامت کدام سختر است فرمود که خشم حضرت
جباری گفت چه چیزی نجات دهد مرا از آن گرفتاری فرمود آنکه
بر هیچکس بناحق خشم نیاری قال رسول الله ص الغضب جمرة
من النار فمن اطفاها کان معی فی الجنة فرمود که خشم پاره ایست از آتش
هر که آن آتش را باب حلم بنشاند حق جل وعلا اورا با ما بدرجات
اعلی رساند ای عزیز بدانکه غضب قوتی آتشی که حق جل وعلا بمقتضاء
حکمت بجهت دفع مضرت در طینت نوع انسان تعبیه فرموده است
وحقیقت نادیده او در تحت طبیعت مدفون است چنانچه آتش
در تحت رماد وقوت این قوت تشفی وانتقام است وخاصیت این
قوت آنست که چون مقصودی از مقاصد او قصد کرده شود از
احساس نقصان آن غرض آتشی از حقیقت این مشتعل گردد وخون
دل وجمیع عروق را در جوش آرد وبا علاء بدن مرتفع گردد واثر
آن بر بشره که بمثابه رحام است ظاهر شود وظهور این اثر بسبب است
نوعی

نوع اول انکه غضب بر کسی کند که دون او باشد و بر انتقام مغضوب علیه
قادر بود درین حالت اثر خون مرتفع بر ظاهر بشره بیشتر کردد و اثر وی
آن در چشم و روی پدید آید و اگر صدور غضب از کسی بود که فوق
او باشد یاس از انتقام قرین غضب کردد از اثر این حالت آثار دم مرتفع
بخون دل منقبض کردد و لون صفرا از بشره ظاهر شود و این حالت را
خوف کویند و حالت اول را قهر خوانند و اگر غضب بر نظیر خود باشد
و در تشفی انتقام متردد کردد و از اثر این حالت تردد در خون ظاهر
شود گاه منبسط میشود و گاه منقبض میکردد و بدین سبب رنگ
بشره گاه سرخ شود و گاه زرد می کردد و او را اضطراب می کرداند
این قوت را چون صفات دیگر سه درجه است افراط و تفریط و
اعتدال اما افراط آن آنست که این صفت چنان غالب کردد که از حد
سیاست شرع و عقل تجاوز کند و بصیرت شخص را بپوشاند و او را
مسلوب الفکر و بی اختیار کرداند و سبب این غلبه یا امر غریزی بود
یا اعتیادی غریزی چنانکه شخصی در اصل فطرت مزاج مستعد سرعت

غضب باشد و علامت این بر صورت او ظاهر بود چنانکه هرکه هیئت او را
به بیند کوید مگر غضبان است و بود ثانی حالت مزاج شکسته
و اما سبب عادی انکه با قومی مخالطت کند که ایشان با سینه
این صفت مباهات کنند و قوت سبعی را شجاعت و رجولیت نام
نهند و در معرض فخر آنرا یاد کنند و چون جهال عامه آنرا بشنوند
از جهل و غباوت آنرا کمال تصور کنند و ارادت تقویت این صفت
در باطن ایشان پدید آید و این قوت در باطن ایشان راسخ
کردد و بعضی را از شدت غلیان دم مذکور دخانی مظلم بدماغ
که محل فکر و عقل است متصاعد شود و معادن فکر و حس را تاریک
کرداند و صولت اضطراب آن چشم و کوش را از ادراک مصالح
و استماع نصائح کور و کر کرداند و گاه آن از شدت غضب جهان
بر چشم او تاریک کردد و چون نصیحت و وعظ شنود خشم زیادت شود
و گاه بود که نادره این قوت چنان مستولی کردد که رطوبت غریزی
را منتفی کرداند و هلاک کند و این حالتی باشد که خوف قرین غضب است
کردد اما تفریط یا فقد این قوت بود یا ضعف آن و هر دو مذموم

وچون از غایت بی غیرتی و بی حمیتی تولد کند و هر که قوت غیرت و حمیت
در وی نیست او ناقص است و ازینجا بود که رسول صلعم فرمود که اِنَّ سَعْدًا
لَغَيُورٌ وَأَنَا أَغْيَرُ مِنْ سَعْدٍ وَاللهُ أَغْيَرُ مِنِّي یعنی سعد بن عباده
غیور است و من از و غیورترم و حق جل و علاه از من غیورتر و حق
جل و علاه می فرماید که یَا أَيُّهَا النَّبِيُّ جَاهِدِ الْكُفَّارَ وَالْمُنَافِقِينَ
وَاغْلُظْ عَلَيْهِمْ و غلظت از آثار حمیت و غیرت است و علامت عدم آن
حموت و علم حمیت سکون است در حال مشاهده منکرات از
تعرض حرم و مادر و خواهر و احتمال اذا از اخسا و این جمله آث
خمودت طبع و خساست نفس و مهانت قدر و نقصان حال است
و معالجه جبر این نقصان واجب و از لطائف آفات این نقصان
بود که حضرت رسالت صلعم می فرمود که خِيَارُ أُمَّتِي أَحِدَّاؤُهَا الَّذِينَ
إِذَا غَضِبُوا رَجَعُوا یعنی بهترین امت من پر طبعانند که زود
غضب کنند و زود باز آیند و هر که قوت غضبی در وی مفقود
گردد از ریاضت نفس و سلوک راه سعادت محروم ماند زیرا که
بصیرتگاه بتسلط قوت غضبی بر قوای شهوانی بر عضی سورت این

قوم را می شکند پس بحقیقت این دو قوت دو جناح طالبانست که
باعتدال حرکت آن بجناب قرب می رسند و بوسیلت آن کمال معرفت
کسب می کنند پس چنانکه افراط قوت غضبی مذموم است همچنان
فقدان هم مذموم است و محمود حد اعتدال آنست که این قوت
منتظر اشارت شرع و عقل باشد چون در محل حمیت شرع و عقل
او را منبعث کرده اند و چون در محل حلم و عفو عقل تسکین او کند
ثوران نائره او منطفی گردد و هر که فقدان این قوت در خود حس
کند بعلم غیرت و خست نفس و احتمال اذا در غیر محل بر وی واجب
است که بمعالجه قوت غضبی قوی گرداند و هر که افراط این قوت
در خود مشاهده کند چنانکه از حد شرع تجاوز می کند و بتهور
و اقتحام فواحش می کشد باید که بمعالجه سورت غضب را بشکند
و بحد اعتدال باز آورد و این بچهار حال میسر گردد حالت اول
نظر برضاء دوم نظر بر حکمت سیم غلبه توحید چهارم معالجه
بمعجون علم و عمل اما حالت اول نظر برضا حضرت صمدیت
و آن آنست که بداند که رضاء آنحضرت در آن بود و آن آتش ثوران

غضب را منطفی گرداند **حالت دوم** بداند که هرچه خداوند حکیم
تقدیر کند از حکمت خالی نبود و حکمت ذات متعالیه آن اقتضا کند
که آنچه مصلحت و به بود بنده در آن بود آن را بر بنده مقدر گرداند
و اگرچه این تقدیر بهلاک صوری انجامد که سبب حصول سعادت
ابدی گردد پس شاهد این معنی راه نور آن نار غضبی را مسدود
گرداند **حالت سیم** آنکه هرچه در عرصهٔ وجود می رود از خیر
و شر و صلاح و فساد و عز و ذل و محنت و نعمت و شادی و اندوه
و سود و زیان و زیادت و نقصان همه بعین الیقین از آن
حضرت بیند و مجموع افراد و اشخاص مراتب وجود را در قبضهٔ
قدرت چون قلم در دست کاتب مقهور و مسخر داند و این حالی
غلبهٔ توحید است و قوت این نظر استیلای نار غضب را مندفع
گرداند ولی غلبهٔ نور توحید تا این حد نادر بود و آن را که این سعادت
است چون برق خاطف بود و چون این حال نفس بطبیعت خود باز
گردد و التفات وسائط بدید آید نار غضب مشتعل شود و اگر این
حال بر دوام متصور بودی حضرت رسالت بدان اولی بودی و در

اخبار

اخبار است که رسول علیه السلام چنان خشم گرفتی که رخسارهٔ مبارکش سرخ گشتی
و گفتی خدایا من آدمیم خشم می گیرم چنانکه مردم دیگر می گیرند پس
مسلمانی که من در حالت خشم او را دشنام دهم یا لعنت کنم یا بزنم
آن را از من سبب آمرزش او گردان با این عبارت گفتی که اللهم
انا بشر اغضب کما یغضب البشر فایما مسلم سببته او لعنته
او جربته فاجعلها له صلوة **حضرت علی ع** روایت کرد که رسول ع
بجهت حظوظ دنیوی غضب نکردی اما چون چیزی دیدی که او مخالف
حق بودی چنان غضب کردی که کسی او را نشناختی و هیچ چیز مقاومت
غضب او نتوانستی کرد تا آن باطل را دفع کردی **حالت چهارم** آنکه
در دفع ثورت غضب بعلاج حاجت افتد و آن به پنج چیز مفید افتد
اول آنکه نفس خود را از عقوبت و غضب حضرت جباری بترساند
و گوید قدرت حق در من بیشتر از قدرت منست بر این کس و غضب حضرت
قهاری عظیم تر اگر من این خشم بر این کس برانم شاید که آن موجب سطوت
غضب جباری گردد و سبب گرفتاری من شود و این مصیبت بی نهایت
و فضیحت بی غایت **و در حدیث** قدسی آمده است که یا ابن آدم

اذکرنی حین تغضب اذکرک حین اغضب فلا امحقک فیمن
امحق حق جل وعلا می فرماید که ای فرزند آدم در حال خشم جباری
ما را یاد کن تا در وقت گرفتاری تو در قبضهٔ خشم ما بدرقهٔ
کرم وعفو ما ترا برحمت یاد کند دوم آنکه از غضب بیندیشد واز
آفات عداوت واز مقابلهٔ خصم بانتقام دشمنی در هدم اعراض او
حذر کند واگرچه این جمله از اعمال آخرت نیست ودران مستحق ثواب
نمیگردد اما چون نیت او در احتراز آن بود امور معیشت او مشوش
نشود وفراغت طاعت او فوت نشود هم بران مثاب بود سیم آنکه
تامل کند دران سبب که اورا از حلم وعفو مانع میگردد وقوت غضبی
را بر انتقام میدارد وآن عذاوت تسویل نفس وشیطانست ای تحمل
را از تو مردم بر ضعف وبی غیرتی حمل کنند واین مذلت ومهانت
بخواری کشند ومردم ترا بچشم حقارت بینند واینجا باید که بر نفس
تقریر کند که خواری قیامت مشکلترست از فضیحت دنیوی وحذر
کردن از نقصان منزلت عند الله وملائکه وانبیا واولیا اولیتر از احتراز
از نقصان نزد خلق که از مدح وذم ایشان در دنیا وعقبی هیچ

نفع وضرر بدین کس نخواهد رسید الا ما شاء الله اما نقصان درجهٔ
دین موجب شقاوت است چهارم آنکه بداند که غضب او جریان
امری است ماضی بر وفق مراد حق نه بر وفق مراد او واین منازعت
ربوبیت است که این کس مراد نفس خود را اولی از مراد حق میدارد وشک
نیست که این کس بدین فعل سزاوار غضب جباری میگردد الا آن
یتدارکه الله برحمته پنجم آنکه در اخباری که در فضیلت کظم
غیظ وعفو وحلم واحتمال آمده است تامل کند ونفس را در ثواب
آن ترغیب کند تا بسبب حرص او بر ثواب اشتعال نار غضبی منطفی
واز امیر المؤمنین روایت است که رسول ص فرمود که ان الرجل المسلم
لیدرک بالحلم درجة الصائم القائم والغضوب لیکتب
جبارا وما یملک الا اهل بیته یعنی رسول ص فرمود که مسلمان
بسبب علم واحتمال درجهٔ آنکسانی می یابند که روز بروزه وشب در نماز
بیدارند واسامی متکبران غضوب در دیوان جباران نوشته
میشود اگرچه جز خانهٔ خود حکم ندارند وقال رسول الله ص من کف
غضبه کف الله عنه عذابه فرمود که هر که خشم خود را از

خلق باز دارد حق جل وعلا عذاب خود را از و باز دارد وقال رسول

الله ص مَنْ كَظَمَ غَيْظًا وَلَوْ شَاءَ أَنْ يُمْضِيَهُ أَمْضَاهُ مَلَأَ اللهُ

قَلْبَهُ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ أَمْنًا وَإِيمَانًا فرمود که هر که خشم خود را فرو خورد

واگر خواهد که براند تواند حق جل وعلا عذاب خود را از و باز دارد

در روز قیامت دل او را ببشارت امن وایمان مسرور ومنوط

کرداند ومفهوم حدیث آنست که هر که بوسیلت امارت وقوت حکومت

سورت غضب خود وظلم بر زیر دستان وضعیفان راند تا آماد

آد باد این صفت راه سعادت ابدی او را مسدود کرداند ودر مجموع

کبری برسوائی ظلمت ظلم در ماند شعر ای شدی در ره غفلت سوار

آخر از آن روز یکی شرم دار چند غبار ستم انگیختن آب خود وخون

کسان ریختن ظلم شد امروز تماشای تو وای برسوائی فردای تو چند

زور دغل خاکدان چند منی ای دو سه من استخوان ملک ضعیفان

بکف آورده گیر مال یتیمان بستم خورده گیر روز قیامت که بود داوری

شرم نداری که چه عذر آوری ای عزیز ظلم وجود وبغی وغضب واکثر

صفات ردیه واخلاق خبیثه که قفل ابواب سعادت وقائد راه شقاوت

است همه فروع وثمرات کبر وعجب واین دو صفت از صفات مهلکات است

وازالت آن بر همه فرض عین است وادویه قامعه در استیصال

اصل کبر از شجر نفس اماره وقلع شجره عجب از مغرس قلب مکدره

از دو اصل مرکب کردد اصل اول معرفت عیوب نفس است وذلت

ومهانت وضعف وعجز وآفات آن اصل دوم معرفت حضرت ربوبیت

وعظمت وکبریا وعز وجلال وبها وکمال حکمت ونفاذ قدرت آن حضرت

وهر که براسرار وحقائق این دو اصل اطلاع یابد بی شک در نفس

او تواضع وانکسار وخضوع پدید آید وخوف وخشیت بر و غالب

کردد وبصفت حلم وحیا ورحمت ورافت وشفقت متصف شود

وچون طایر همت همه کس آن حوصله ندارد که در فضای هوای

عالم ملکوتی وجبروتی طیران تواند کرد واز نفحات اسرار ذات وصفات

جناب عظموتی از بحار مکاشفات مستفیض تواند شد باید که

از استحضار اصل اول که معرفت عیوب وآفات نفس است که

نزدیکترین اشیاست بدو غافل نباشد وحق جل وعلا بجهة تنبیه

طالبان منهج هدایت ومستعدان قبول فیض نفحات عنایت

مراتب بدایت ونهایت نفوس انسانی وآفات وعیوب وحقارت ومهانت
آن را درآیتی از آیات کلام مجید ذکر فرموده است که قُتِلَ الْإِنسَانُ
مَا أَكْفَرَهُ مِنْ أَيِّ شَيْءٍ خَلَقَهُ فَقَدَّرَهُ ثُمَّ السَّبِيلَ يَسَّرَهُ ثُمَّ
أَمَاتَهُ فَأَقْبَرَهُ ثُمَّ إِذَا شَاءَ أَنشَرَهُ درین آیة اشارتی واضح
وبیانی لایح است بکیفیت مراتب اول واوسط وآخر احوال نفوس بشری
پس عاقل فطین باید که بنور بصیرت در دقایق اسرار این آیة تأمل
کند واحوال اولیت واوسطیت وآخریت خود را از آن مشاهده کند
اما اولیت او آنست که بداند که چندین هزار دهور واعصار پیش از وجود
موهوم بی مقدار او گذشته است که وجود موهوم او در کتم عدم
بسطوات انوار قدم منعدم وناچیز بود وبر صفحهٔ وجود از نام و
نشان او هیچ اثر نبود وکیست حقیرتر از آن که علم او سابق وغالب
بر وجود وحیات ذلیلتر از مهانت خستی وظلمت نابود پیش حکمت
بی چون بقدرت کن فیکون اصل وجود او را از کسوت خاک انشا
فرمود که اخس واحقر موجودات است پس اصل خاکی او را صورت نطفه
خوار کریه دیگر آورد پس اساس جسم او بر علقهٔ مردار نهاد پس آن

علقه

علقه را مضغه گردانید واجزاء آن را بصلابت عظم رسانید
وعظام را بگوشت وپوست بپوشانید این بدایت احوال اوست
که از عدم محض او را در اذل الاشیا ایجاد فرمود ودر اخس اوصاف
ونعوت اصل وجود او را بخلق نمود تا بداند که اول فطرت او
جمادی بود مرده که درو نه حیات بود ونه سمع ونه بصر ونه
حس ونه حرکت ونه نطق ونه بطش ونه علم ونه قدرت پس
کمال حکمت خصائص نقایص نعوت او را بر مکارم ومحاسن اوصاف
او تقدیم فرمود چون تقدیم موت بر حیات او وجهل بر علم او وعجز
بر قدرت او وضعف بر قوت او وعما بر بینایی او وصمم بر شنوایی
او وبکم بر گویایی او وفقر بر غنا او وضلالت بر هدایت او وخبث
معنی آنکه بجهت تنبیه فرمود که مِنْ أَيِّ شَيْءٍ خَلَقَهُ فَقَدَّرَهُ تا آدمی
بخباثت وحقارت مرتبهٔ خود در بدایت بینا گردد وبر عموم نعمت
امطار افضال جبار امتنان شکر گوید پس ثبوت احوال وظهور
اوصاف کمال او بعد از نقصان اشارت ثُمَّ السَّبِيلَ يَسَّرَهُ تا بداند که
بعد از آنکه نطفه بی جان ومعدوم بی نشان بود حضرت صمدیت جلت

عظمت اورا حیوة بخشید و بعد از کری اورا شنوا کرده‌اند و از پس کوری
اورا بینا کرده‌اند و پس از کنکی اورا کویا کرده‌اند پس از ضعف اورا
قوت داده و پس از جهل اورا علم بخشیده و پس از فقر و احتیاج اورا
غنی کرده‌اند و پس از کرسنکی اورا سیر ساخته و پس از برهنکی اورا بخلعت
کسوت بنواخت و پس از ضلالت اورا بدرجهٔ هدایت رسانید تا بیقین
شناسای انعام و افضال حضرت کردد و رعایت آداب عبودیت
برخود واجب داند و در ذات کبر و عجب را بخود راه ندهد و بجود و ستم
بر بندکان حق کفران نعمت نکند و تحقیق کند که عز و ثنا و دوام
و بقا خاص جناب کبریا را می‌رسد و بطر و فخر و کبر و خیلا از اخس اخسا
و اضعف ضعفا قبیح می‌آید و اکر در حال مفوض بودی یا در ذات
و وجود خود اختیاری داشتی عجب و طغیان و تکبر و کفران اورا هم وجهی
بودی لکن شحنهٔ غیرت زمام اختیار بدست او نداد و مفتاح مراد
در قبضهٔ همت او ننهاد بلکه وجود اورا هدف سهام بلیات و تعهدت
تصاریف حوادث و آفات کرده‌اند و امراض عاهات و اسقام مهلکه
مختلفه و طبایع متضاده را بر او کماشت تا اکر خواهد و اکر نی بعضی اجزا
اورا

اورا منهدم می‌کرداند که صفرا و بلغم غالب می‌شود و علتهای مرضی مثل
حمی و صداع و غیره بادید می‌آید که بلغم صفرا را غلبه می‌کند و مرضهای
بلغم چون لقوه و بهق و افلاج و برص عارض عارض می‌شود و کاه
یبوست بر برودت غالب می‌آید و مرضهای سوداوی چون طحال
و جنون و سرسام و مالیخولیا پیدا می‌آید و کاه برودت بر یبوست
غلبه می‌کند و با سقام بارده چون استسقا و داء الفیل و غیره
مبتلا می‌کردد نه اورا بر جذب نفع و دفع ضر قدرتی و نه در کب
خیر و منع شر قوتی چون خواهد که بداند نتواند و طلب مراد کند
و راه تحصیل آن نداند چون چیزی مرغوب خواهد که یاد کیرد فراموش
کند و چون خواهد که مکروهی فراموش کند خیال آن اورا هر لحظه
بر دماغ او تصور بر کند طعامی که اورا از آن لذت یابد مزاج او
نسازد چون هم خود را مصروف قاهری کند هواجس نفسانی اورا
در اودیهٔ هموم اندازد نه دل او قبضهٔ دل باشد و نه نفس او
خود را شناسد ای بسا چیزی که آرزو کند که هلاک او در آن است
و ای بسا از چیزی متنفر شود که حیوة او بدانست در هر ساعت مکان

سلب قواء او ممکن وودرهر لحظه خطر افلاح اعضا عقل او رام
اختلال بدهر زمانی روح اورا خوف اختطاف ودرهر اوانی در حال
صحت اسیر نفس وهوا ودروقت مرض بسته بند آلام وعنا
خواب او مثمر غفلت وحرمان بیداری او مورث هموم واحزان غنا
واقتضاء بطر وطغیان فقر او مستدعی ذلت وهوان دفع مگسی
از خود نتواند واگر موری در گوش او رود بدان درماند کدام افتاده
ذلیل است ازو خوارتر وکدام مهین وحقیر است ازو بی مقدارتر این
اوسط حال او واعلاء مراتب ظهور اوست اما آخر حال او آنست که
حق جل وعلا در آخر آیه بیان فرموده که ثُمَّ أَمَاتَهُ فَأَقْبَرَهُ ثُمَّ إِذَا
شَاءَ أَنْشَرَهُ یعنی آخر امر وجود حسی او آنست که نفس وعقل وروح
وسمع وبصر وعلم وقدرت وحس وحرکت با جمیع قوا طبیعی و نفسانی
وحیوانی که بحکم تجلی وجودی نزد او ودیعت وعاریت بود
ازو باز ستانند واورا چون حال او جماد مرده خوار بمانند
پس جیفه کریه اورا بظلمت خاک بپوشانند وآن جسمی که بانواع تنعیم
می پرورد طعمه مور ومار گردانند وجسم نازک او در ظلمت حبس

دعای ... انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفا مسلما وما انا من المشرکین ان صلاتی ونسکی ومحیای ومماتی لله رب العالمین لا شریک له وبذلک امرت وانا من المسلمین اللهم لک وبک ودر وقت ذبح بسم الله والله اکبر تقبل منی

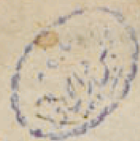
اطباق خاک اسیر ماند ودست روزگار جناح همت اورا بسلاسل
فنا بند کرده اند وچندین هزار دهور واعصار وقرون بی شمار
بر خاک او بگذرد که کس نام او بر دفتر وجود نخواند بلکه هیچ کس
از موجودات اثری از نام ونشان او نداند گاه کوزه گران از خاک
او کوزه آب می سازند وگاه آن کوزه می شکنند ودر مزبله خراب
می اندازند وکاشکی حاکم مشیت اورا درین خستی بگذاشتی و شحنه
عزت وجود اورا علم انگاشتی وقاضی عدل اورا در موقف
سوال نداشتی وملائکه غلاظ وشداد را برو نگماشتی ودر صحائف
منشور فضائح اعمال خود ندیدی وخطاب قهر زبانیه دوزخ
نشنیدی واهوال اثقال سلاسل واغلال نکشیدی ومرارت
شراب صدید وزقوم نچشیدی بلکه چاسان وجود اجزاء متفرقه
اورا جمع کرده اند واورا عریان از خاک برانگیزانند وصواعق
خوف وهیبت برو بارانند ودر مجمع محشر وموقف فزع اکبر دیوان
افعال اورا برو خوانند واگر والعیاذ بالله حضرت غفاری قطره
از بحار رحمت دستگیر آن سرگشته نگرداند آن بیچاره بگرفتاری

انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفا مسلما وما انا من المشرکین ان صلاتی ونسکی ومحیای ومماتی لله رب العالمین لا شریک له وبذلک امرت وانا من المسلمین اللهم لک وبک والله اکبر ودر وقت ذبح بسم الله والله اکبر تقبل منی

عذاب ابدی درماند نه فریادرسی می‌باید که او را ازان عذاب
باز رهاند ونه شفیعی که یك لحظه عذاب برو سبك کرداند
تا فضیحت ورسوائی عذاب کار او بجائی رساند که سك وخوك را
بصد درجه از خود بهتر داند زیرا که سك وخوك از بی مقداری
کس نکوید که کیست وچیست اما صورت انسان خلق را وحشت
نیست ودر اخبار نبوی آمده است که قبح صورت عاصی بدکردار
وجانی کنه کار بر اهل عالم عرضه کنند همه خلق از وحشت قبح
وهیبت عذاب او مدهوش کردند واکر جهانیان بوی کند دوزخی
بشنوند همه از کند او بمیرند واکر قطره از ان شراب آب صدید
ودر قوم که دوزخیان را می‌خورانند در دریاهای عالم اندازند همه
دریاها تلخ وکنده کردد کسی که احوال اول واوسط او اینست که
شنیدی ودر آخر چنین خطری در پیش دارد او را چه جای آنست که
شادی وفرح بخود راه دهد یا نفس خود را بدیکری فضل نهد
وجمیع انبیا واولیا از خوف این خطر از حظوظ جسمانی بریده اند
وبه بود خود را در علم خود دیده واز یخبا بود که رسولم با کمال

نبوت

نبوت کفتی لیت رب محمد لم یخلق محمدا ای کاشکی پروردکار
محمد محمد را نیافریدی وابو عبیده جراح رض کفتی کاشکی
من کوسفندی بودمی تا سر ببریدندی وبخوردندی ومرا در
قیامتکاه نیاوردندی ودر اخبار است که داود نبی ع برخود
توجه کردی وکفتی که الهی نفس ضعیف ما طاقت تابش آفتاب
رحمت تو نمی‌آرد طاقت آتش غضب تو چکونه آرد این احوال
مهتران عرصه نبوت وسروران صفوت ولایت است واما حال
ما مفلسان تیره روزکار بدبختی وکثرت وغلبه خوف وحیرت
بحال ما لایق تر اما غلبه خوف وحیرت بحال ما آن نقدر اما غلبه خوف
بحسب کمال معرفت وصفاء قلوب است نه بشدت غفلت وکثرت
ذنوب پرده غفلت دیده دلهای ما را از ملاحظه این خطر
بر دوخت واستیلاء آتش مخالفات بضاعت یقین واستبصار
ما را پاك بسوخت وتعاقب تساویل شیطانی عقول ما را مکدر
بزهنیت وتوالی دواعی شهوات نفسانی خاك شقاوت بر باد
روزکار ما بیخت وکثرت اقتراف معاصی آب روی ما بریخت



نسأل الله العفو الغفور المنان أن يعاملنا بما هو أهله وأن
يستر قبائح أعمالنا كما يقتضيه كرمه إنه قريب مجيب والحمد لله رب
العالمين والصلوة على محمد وآله أجمعين قد فرغ من إتمام تنميق هذا
الكتاب الذي هو دستور أولي الألباب.
في ثاني شهر ربيع الأول سنة ست وعشرون
والف [illegible] الراجي إلى عفو الغفور الودود
عبد الصمد نوح الشيخ وإليه المرجع
والمآب [illegible]